

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_I 190084

UNIVERSAL
LIBRARY

Osmania University Lib

Call No.

۱۹۱۵۱۳۱
ع - ۲

Accession No

Author

علی وحید

Title

تفہیم و تفسیر

This book should be returned on or before
marked below.

تشکر

از اینکه نویسنده توانا جناب آقای علی دشتی با لطف و مکرمت فراوان، اجازه چاپ (چهارم) کتاب «قلمرو سعدی» را به اداره کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر داده‌اند تشکر و سپاسگزاری می‌شود. این کتاب در سه هزار نسخه جهت استفاده کلیه کتابخانه‌های عمومی کشور، رایزنیهای فرهنگی و مبادلات بین‌المللی و نیز به منظور بهره‌یابی فارسی‌زبانان و گسترش زبان فارسی تجدید چاپ شده است.

امید است طبق برنامه‌ای که در این زمینه در پیش است، برای چاپ و انتشار آثار پر ارزش نویسندگان گرانمایه ایرانی و تالیف و ترجمه کتابهایی که موجب شناساندن هر چه بیشتر زبان و ادبیات فارسی و فرهنگ ایران است، بتوان گامهای مؤثری برداشت.

فهرست

مقدمهٔ چاپ دوم

۵	انتقادی بر قلمرو سعدی و پاسخی بدان
۱۵	۱- سخن از سعدی
۲۷	۲- خط منحنی
۶۳	۳- ابداع سعدی (در باب نثر سعدی)
۷۹	۴- سعدی و دیگران
۱۰۱	۵- خاقانی - سعدی
۱۲۷	۶- انوری - سعدی
۱۴۷	۷- سنائی - سعدی
۱۷۱	۸- ناصر خسرو - سعدی
	۹- ترجیع بند سعدی
۱۹۵	(جمال الدین عبدالرزاق و سعدی)
	۱۰- معاصران سعدی
۲۰۵	(همام ، عراقی ، اوحدی)
۲۲۷	۱۱- گلستان
۲۷۷	۱۲- بوستان
	۱۳- جلوه گاه شخصیت سعدی
۳۰۵	(در بارهٔ قصاید سعدی)
۳۳۱	۱۴- استاد غزل
۳۶۱	۱۵- سعدی در منطقهٔ فکرو عقیده

چاپ شرکت افست « سهامی خاص » چاپخانه بیست و پنجم شهر یور

و پاسخی بدان

بعضی از دوستان اران سعدی ملاحظات را که در فصل یازدهم این نوشته راجع به گلستان و در فصل پانزدهم نسبت به معتقدات سعدی ایراد شده است نپسندیده‌اند. یکی از خوانندگان فاضل (مصطفی دانشور) در طی نامه‌ای که مرا با عواطف کریم خود نواخته و لطفی سرشار بنوشته‌هایم نشان داده فصل پانزدهم را موجب نقص کتاب پنداشته و از من خواسته بود در چاپ دوم در آن تجدید نظری کنم زیرا بعقیده او ، سعدی اوج گرفته در فصلهای سابق کتاب ، یک مرتبه پائین می‌افتد و حتی نوشته من که سعدی را بصورت زیبا و شایسته‌ای ظاهر ساخته و از این حیث حق مطلب ادا شده درین فصل فرو افتاده است :

- « ایکاش بحث در منطقه فکر و عقیده سعدی از نوک قلم »
 « دل‌انگیز دشتی عزیزتر اوش نکرده بود.... بهر حال قلمرو سعدی »
 « باید یک اثر جاودانی باشد که با گلستان و بوستان دوش بدوش »
 « برود و سند مطمئنی است که به دست نسل حاضر سپرده میشود و »
 « شخصیت سعدی را از زاویه دیده شمامی نگرند و من خود یکی از »
 « ارادتمندان قلم شیوای شما هستم و دوست ندارم این نقیصه در »
 « قلمرو سعدی وجود داشته باشد خواهش میکنم در چاپهای بعدی »
 « مطالب انتقادی خود را قدری منقح تر و مؤدب تر نمایند که بطور »
 « قطع چهره کتاب شما روشتر خواهد شد. »

من در اینجا بدلیل نقضی نمیپردازم که بسی خوانندگان دیگر انتقادات فصل یازدهم و پانزدهم را پسندیده ، حتی آنها را چاشنی کتاب گفته اند. زیرا مبدأ ناخشنودی دوستانان سعدی چیز دیگریست که جواب نقضی آنها را متقاعد نمیسازد: انسان غالباً نمیخواهد بموجود کاملی که در ذهن دارد خراشی رسد و هرگونه بحثی که چنین نتیجه دهد مورد توجه وی نمیشود. ولی من در آغاز چاپ دوم برای روشن ساختن کسانی که عقاید آنها هنوز متصلب نشده است خود را ناچار به توضیحاتی میدانم و از هدین روی بعضی از قسمت های اساسی نامه خواننده سخن سنج و بیغرض را موضوع بحث خود قرار میدهم.

مینویسند :-

« هیچ شاعر و نویسنده ای نمیتواند رنگ اجتماع عصر »

« خود را به خود نگیرد ... چرا میخواهید سعدی ازین »

« قانون مستثنی باشد »

گویا مقصودشان اینست که تعاییر آرائی که در ناحیه معتقدات سعدی مشاهده میشود بر اثر اوضاع اجتماع بوجود آمده است. منهم بر این عقیده ام و یک قسمت از فصل پانزدهم به بیان همین مطلب اختصاص داده شده است. ملاحظاتى که درین فصل باعث ناخشنودی این خواننده عزیز گردیده برای توجیه متناقضاتیست که در ناحیه معتقدات سعدی دیده میشود: شیخ مثل تمام متدینین جدی و مطابق نص صریح قرآن بشفاعت عقیده ندارد و صریحاً میگوید « اگر خدای نباشد زبنده ای خشنود - شفاعت همه پیغمبران ندارد سود » ولی در تحت تأثیر عقاید رائج محیط ، برای رسول خدا حق شفاعت قائل شده هنگامیکه صحبت از علوی قمار باز و می خواره بمیانست میگوید « بروز حشر همی ترسم از رسول خدا - که از شفاعت ایشان بماند نپردازد » و ساحت عدل و ایمان پیغمبر اکرم را که ضابطه ای برای درجات امت خود جز ایمان و تقوی نمیشناسد ، بعبادت ناپسند خویشاوند نوازی اهل دنیا می آلود و نص قرآن « اذ انفع فی الصور فلانساب بینهم » را فراموش میکند.

او فطرتاً و بر حسب فکر معرفت یافته خود آراسته بگذشت و خیر -
خواهی نوعست ، ولی در تحت تأثیر معتقدات رائج آثار تعصب از گفته
هایش هویدا میشود : به اسمعیلیان لعن میفرستد ، جهود را پلید و خون
مخنث را مباح میگوید .

دوستدار فاضل سعدی مینویسد :

«دوستداران سعدی آرزو داشتند مرد توانائی در عرصه*
«پهناور ادب ظهور کند و با قلم سحر خود هنر سعدی را»
«تصویر کند... شما هم این کار را کرده اید ولی در خلال»
«کتاب مخصوصاً در آخر آن قیافه های مشوشی از آن»
«تصویر کرده اید که نه در خور مقام نویسندگی شما و نه»
«در خور مقام سعدی بوده است . مگر درباره* مولانا و»
«حافظ کسی بشما ایراد گرفت که چرا نقاط ضعف آنها را»
«نگفته اید . اگر هم گفته بودید تشخص کلام خود را از»
«دست داده بودید...»

من مکرر باین امر که چه چیز «در خور مقام نویسندگی» هست یا
نیست فکر کرده و بدین نتیجه رسیده بودم که هر چه بنوك خامه آید قابل نشر
نیست : هنگامیکه سر و کار با افکار عمومیت ناچار باید از هر چه سلامت
فکر و اخلاق جامه زیان آور باشد پرهیز کرد - هر چند حقیقت باشد (بالا اقل
چنین بنظر آید - اما هیچ نویسنده ای حق ندارد حقیقت را مسخ کند و خامه اش
بر خلاف واقع و عقیده* خود او بکار افتد. آنچه در خور مقام نویسندگی
نیست دروغ و متابعت از اغراض و شهوات نفسانی است. شرط اساسی و
جوهری هر کس که قلم بدست گرفت اینست که خامه اش فرمانبردار یک مغز
مجرد از غرض و تعصب باشد. هرگونه انحرافی از شاهراه انصاف و صداقت
و اعتدال سقوطی است ، نه تنها از مقام نویسندگی بلکه از مرتبه* انسانیت.
من بخیال خود چنین بوده ام. نه تنها در باره* بزرگان (از هر ملت و
نژاد و کیش) از این اصل تجاوز نکرده ام ، بلکه در عرصه* سیاست که پیوسته

اغراض مختلف بکار می افتد و از عوامل گوناگون رنگ می پذیرد ، یاد ندارم از جاده صدافت و انصاف منحرف شده باشم پس بطریق اولی در باره کسی چون سعدی که او را میستایم امر چنین بوده و آنچه نگاشته ام از مکنون روح تراوش کرده است (فصل سیزدهم این کتاب در حقیقت جوابیست بکسانی که مدایح سعدی را دون شأن وی دانسته و براو خرده گرفته اند) اما اینکه چرا در دو کتاب سابق انتقادی از جلال الدین و حافظ صورت نگرفته است باید این مطلب را تکرار کنم که مرا تاب و یارای تحقیق و تنیع و جستجوی بزرگان از لابلای کتب نیست. علاوه استاد ادبیات نیست و کتابهایی برای درس نگاشته ام که در همه آنها یک روش را دنبال کنم. هر یک از نوشته هایم معلول حالتی و مولود فکریست که طبعاً نمیتوانند مانند محصول کارخانه ای یکنواخت درآیند.

از مرور دیوان گرانمایه حافظ موجودی فهمیم و حساس در ذهنم بوجود آمده بود که، بواسطه اندیشه های بلند و ناساز با جامعه فرو افتاده در سخافت و سود جوئی ، دچار وحشت تنهایی و غربت گردیده است: تنهایی مسافر گمشده ای که تا چشم کار میکند جز بیابان بی نشان نمی بیند ، غربت هولناک شخصی که در شهر خود و میان مردمان دیار خود بیگس و تنها مانده است. حساسیت شدید او بزبانی و عشق به خوشیهای زندگانی ، هول محرومیت و تنگدستی را در وی مضاعف کرده و جلوه های رنگارنگ آرزو عطش او را گزنده تر ساخته ؛ از اینرو باهمه « گنجی که در آستین» دارد « کیسه تهی » خود را حس کرده و گاهی که هوای می و مطرب او را بجان آورده است ، در آخر غزل زیبایی بیتی بنام متنعم درویش نوازی گنجانده و یا برای حفظ جان خود با یکی دو بیت امیری را ستوده است. اما اندیشه های انسانی ، مشرب فلسفی و روح غنائی حافظ که در سراسر دیوان بنوا آمده است اینگونه ابیات را از صدا می اندازد.

حافظ نه تنها ، از حیث و ارستگی کامل و استغنیای روح و نه تنها از لحاظ اوج گرفتن در فضای تخیلات خود، در دل صاحب دلان راه یافته است ،

بلکه بیشتر بواسطه بار تنهائی و غربتی است که بر دوش میکشیده و در خاموشی اندرون پر غوغای خویش زندگانی میکرده ، در میان صدها آشنا راه میرفته ولی کسی او را نمیشناخته ، امواج پرخروش زندگی در مقابل دیدگانش می‌درخشیده ولی درکنار پای او خاموش میشده ، نادانان و تبه کاران با سرمایه فرومایگی مست خوشیهای گوناگون زندگانی بوده‌اند و مردی بهوش و فکر و قوت احساس او «گرد آلود فقر» و ناچار بوده است که «سجاده بعی» بفروشد.

فراموش نکنیم که در طبیعت بشری این کانون خاموش نشدنی پیوسته درگداز است که هرگونه بیعدالتی و بی‌انصافی در او بیزاری، و هر نوع بیداد گری ، در هر زمان و نسبت بهرکس و در هر لباس صورت‌گیرد ، عشق و رأفت بر میانگیزد. حضرت مسیح بیشتر ازین ممر بقلب‌گرم و بیزار از زشتی و پلیدی انسانیت راه یافت.

قطع نظر از ارزش هنری و اجتماعی شاهنامه رفتار نفرت انگیز محمود غزنوی ، فردوسی را در قلب نیکو ستای مردم بلند و ارجمندساخت چنانکه رفتار زشت و غیر انسانی معاویه و جانشینانش در استقرار مذهب شیعه تأثیری بسزا داشت.

صورتی که از حافظ در ذهن پر از اشباح من پیدا شد بوده و آنرا با مایه حقیر و مختصر خود ترسیم کردم چنین بود. انسان به عیب موجودی که دوست میدارد نگاه نمیکند و اگر هم نگاه‌کند چیزی نمی‌بیند و اگر هم ببیند شکلی لرزان و غیر واضح دارد.

اما «سیری در دیوان شمس». . . چنانکه از عنوان کتاب مستفاد میشود محصول مرویست که بدین کتاب گرانقدر کرده بودم. من در باره شخصیت بزرگ جلال‌الدین چیزی نگاشته‌ام. استخراج روح پرگنجایش وی از دفاتر ششگانه مثنوی و دیوان کبیری کار است دشوار و مستلزم صرف وقت و تحقیق بس دقیق و گسترده ، و من در خود نه آن مایه و حوصله و نه آن شجاعت و صراحت را سراغ داشتم که قدم بدین عرصه نهم. از بیست و چند

سال قبل من گاهگاهی خود را بدیوان شمس تبریزی می‌افکندم و از امواج متلاطم و کف آلود آن روح خسته و فرسوده را شاداب می‌کردم و در ۱۳۳۷ که یادبود هفتصدمین سال وفات وی برگزار میشد بخیال خود دینی را نسبت باین‌گوینده بیمانند ادا کرده، رشفه‌ای از آنچه دریافت کرده بودم بازپس دادم.

پس نه در آن قصدی از تحقیق و ایراد ملاحظات در کار بود و نه در این یک مجالی برای نشان دادن قیافه حقیقی جلال‌الدین. ولی در قلمرو و سعدی محرك نگارش چیزی دیگر و شخصیت او نیز با دیگران متفاوت بود.

من سعدی را از جوانی دوست می‌داشتم و یکی از چهار شاعریست که آنها را زیاد خوانده بودم. خیلی قبل از اینکه راجع به‌حافظ و مولانا چیزی بنگارم عقیده خود را درباره وی (باندازه‌ای که ممکن بود در مقاله‌ای بگنجد) نگاشته بودم (۱۳۱۳) ولی اصرار تنی چند از دوستان که تقاضا-یشان در وجدان من ارزش و احترامی داشت مرا بدین کار کشانید.

سروکار با شاعری افتاده بود که جنبه‌های گوناگون داشت و می‌بایست او را از زاویه‌های مختلف نگریست و طبعاً یکی از آنها زاویه معتقدات او بود که در تشکیل شخصیت ادبی و اجتماعی وی سهم انکار ناپذیری دارد بحث در باره فردوسی ابداً مستلزم این نیست که از عقاید او مطلع شویم زیرا معتقدات مذهبی اثری محسوس بر شاهنامه نگذاشته است. فردوسی خواه مسلمان باشد یا کُبر، شیعه باشد یا سنی، فردوسی است و شاهنامه را خارج از دایره معتقدات مذهبی سروده است. همچنین فکر خبام و حافظ برتر از دایره معتقدات عمومیست. ولی در سعدی امر چنین نیست. معتقدات دینی یکی از محورهایست که ادب سعدی برگرد آن می‌چرخد، پس ناچار باید وارد این مبحث شد، چنانکه اگر بخواهند در اطراف جلال‌الدین بحث کنند باید تاریخ تصوف و بحث در عقاید و افکار عارفان را پیش‌کشند، مخصوصاً درجه تأثیر مقررات شرعی بر فکر و رفتار آنها و اختلاف فاحشی که میان این طبقه از حیث وسعت مشرب و آزادی فکر موجودست تشریح شود.

پس از ورود در منطقه فکر و عقیده سعدی، دیگر نه در خور مقام شیخ بود و نه شایسته من که خامه‌ام بدروغ و نفاق آلوده شود و البته وظیفه جوهری و غیر قابل مسامحه هر نویسنده ایرانیست که نسبت باین بزرگان از دایره ادب و انصاف خارج نشود و منهم نهایت احتیاط را بکار بستم که نوشته‌ام در دست طبقه جوان و مردمان عادی که حوصله تجزیه مطالب را ندارند و بنابراین ممکنست نقطه ضعفی را در یک ناحیه تعمیم دهد. باعث کاهش شأن سعدی نشود. از همین روی فصل یازدهم و یازدهم را در دایره محدودی گنجانده، از اشاره به فصل هزلیات منسوب بشیخ اجل خود داری کردم.

فکر محوری این کتاب، یا بقول فرنگیان «تز» آن روی سخن سعدی قرار دارد و بشکلهای گوناگون، بطوریکه ملال انگیز نباشد، در فصلهای مختلف گسترده شده است و بدون شکسته نفسی معترفم که نتوانسته‌ام سحر زبان سعدی را چنانکه هست نشان دهم.

پس از آن بدومین مزیت سعدی روی آورده و شخصیت اجتماعی و اخلاقی او در فصلهای مربوط به قصاید و بوستان و تاحدی گلستان اشاره شده است.

جنبه برجسته دیگر سعدی زبان غائی اوست که برای نشان دادن آن در فصل چهاردهم و همچنین هنگام مقایسه میان وی با دیگر غزلسرایان تلاش ضعیف و مایوسانه‌ای صورت گرفته است و اگر غیرکافی باشد از ضعف بیان است نه فتور در احساس و تقدیر من نسبت به وی.

در درجه آخر از روح سعدی یعنی معتقداتی که بر ادب وی اثر گذاشته بحثی بمیان آمده است که بنظر من بدون این بحث، هر چند مختصر باشد، کتاب نقص فاحشی میداشت. زیرا بسیاری از مردم، حتی اشخاص فهیم و دانشمند چون مرحوم فروغی، سعدی را در ردیف عرفا آورده‌اند. مواظبت و ایمان تعبیدی او را شیوه‌ای از تصوف و عرفان پنداشته‌اند. علاوه متغییرات اظهارات وی بدون تفسیر بافی میماند. ضمناً باید این نکته گفته شود که ما نباید از سعدی متوقع باشیم هم عارف، هم غزلسرا، هم مربی اخلاقی، هم

مرشد سیاست و اجتماع، هم دانشمند و فیلسوف باشد، تا اگر یکی از این عناوین را از وی سلب کردیم از شأن وی کاسته شود. چنانکه سستی ابیات زیادی که در مثنوی یا دیوان شمس هست از مقام جلال الدین نمی کاهد.

در جای دیگر مینویسند :

« در سخنان این بزرگان فضل و دانش بقدری جمال و »

« کمال موجود است که اگر هم نقطه تاریکی وجود داشته »

« در آنهمه زیبایی مستهلک است... »

« بر طاوس که زرین پرست »

سرزنش پای کجادر خورست... »

من هم بدین معنی ، در آغاز فصل دوم اشاره کرده ام که « قدرت سعدی در سخن بپایه ایست که نقطه های قابل انتقاد را در ناحیه فکری او میپوشاند » اما مقصود ما دو نفر ازین بیان بکلی متغایر است : او میخواهد نقطه های - ضعیف گفته نشود تا خراشی بموجود کاملی که در ذهن دارد نرسد و من . . . چون میخواهم قدرت بیان ویرا نشان دهم ناگزیر باید به بعضی نقطه های ضعف اشاره کنم که چگونه زیر فصاحت متلاو او پوشیده شده اند . من در سیزده فصل « پرزرین طاوس » را نشان داده ام و در دو فصل یازدهم و - پانزدهم نیز سر زنی نکرده ام بلکه چون چتر زرین طاوس را می نگریم طبعاً چشمان بپای او هم می افتد ولی این پا از فرو شکوه پروی نمی کاهد . من خود که فصل یازدهم و پانزدهم را نگاشته ام و میتوانستم هریک از این دو فصل را چند برابر گسترش دهم ، از ستایشم نسبت بسعدی نکاسته و همیشه او را یکی از شش شاعر بزرگ و خارج از صف مقایسه شناخته ام . من میدانم سیره و ذوق عمومی بر این جاری شده است که در بست کسی را خوب بدانند یا بد . گوئی بسبک نویسندگان رمانتیک باید خوبی محض و بدی مطلق مقابل یکدیگر قرار گیرد ، در صورتیکه (بقول خود نویسنده) مبنای آفرینش برکمال مطلق قرار نگرفته و تمام قهرمانان جامعه انسانی از نقطه های ضعف خالی نبوده اند .

اگر پرش فکر آزاد حافظ در سعدی نیست ، یا جذبه‌های عرفانی ویرا بمدار جلال الدین بالا نبرده است ، در عوض شاهکاری چون بوستان آفریده و زبان وی در خیر انسانیت و تشویق بعدل و انصاف بکار افتاده حتی از نصیحت و انذار خداوندان زور باز نایستاده است.

مادر سعدی افکار فلسفی خیام را جستجو نمیکنیم تا از نیافتن آن به ملامت برخیزیم ، ولی هنگامی که صحبت از افکار خیام یا جهش روحی جلال الدین بمیان میاید باید بگویم که این دو نوع فکر در سعدی وجود نداشته اما در عوض غزلهائی از نوک خامه او جاری شده است که تا فرزندان این مرز و بوم عشق می‌ورزند و تا وقتی که آرزو دل‌مارابه تپش میاندازد اشعار ترسعدی زبان حال هه ما خواهد بود.

و هرگز فراموش نمیکنیم که سعدی آن قوت روح و نیروی ایمان را دارا بوده است که پادشاه مستبدی بگوید:

بنو بتند ملوک اندرین سپنج سرای

کنون که نوبت است ای ملک بعدل گرای

تیغستان - ۲۰ اردیبهشت ۱۳۳۹

سخن از سعدی

سر می‌نهند پیش خط عارفان فارس
بیتی مگر ز گفته سعدی نوشته‌ای

در سال ۱۳۱۳ که جشن هزاره فردوسی برگزار میشد مجله مهر
اقتراح می‌طرح کرد که «بزرگترین شاعر ایران کیست؟»

سوالی بدین اطلاق چندان موجه نبود ولی مجله غرض موجهی
داشت، میخواست درین هنگامه‌ای که برای تجلیل فردوسی برپا شده است
بحثی از سایر گویندگان نامدار بمیان آید.

درست یادم نیست چندتن بدین اقتراح جواب دادند ولی نام بهار،
صورتگر، رشید یاسمی را بخاطر دارم. همچنین بخاطرم هست که هشت
نه مقاله‌ای که درین باب چاپ شد در اطراف فردوسی و سعدی و حافظ
دور میزد، نامی از خیام، مولوی، نظامی، ناصر خسرو و دیگران بمیان
نیامد. این طرز فکر و این نحوه رأی قابل تأمل بود و ملاحظاتی در بر-
داشت که ذکر آنها در اینجا بیموردست.

از من نیز مقاله‌ای زیر عنوان «حافظ یافر دوسی» در آن مجله منتشر
شد که نتیجه آن بکلی مغایر عنوان مقاله بود زیرا مولانا و حافظ خارج

از صف مقایسه قرار گرفته بودند و بحث مختصری که در باب شعر شده بود باین رأی میرسید که شعر غنائی صادقترین یا الاقل طبیعی‌ترین آینهٔ روح انسانیست و بالملازمه نتیجهٔ جستجو بسعدی منتهی میشد (۱).

شیوهٔ سخن و فصاحت متلاًّلاً سعدی این رأی را موجه و قابل قبول میکرد: سعدی غزل‌سراست، با طبیعی‌ترین و بشری‌ترین احساس ماسرو کار دارد. باسر انگشت جادوگر خود تارهای قلب ما را بنوا در میآورد و این کار را بدون تکلف انجام میدهد. سهولت نوازندهٔ زبردستی که با سیمهای تار بازی میکند و از آن نغمه‌های موزون میریزد سعدی کلمات را بهم جوش داده و جمله‌های مترنم میآفریند.

من تصدیق دارم که اینگونه مقایسه‌ها صورت خوشی ندارد ولی مردم دیار ما حوصلهٔ تحلیل مطالب و نظر کردن در جنبه‌های مختلف گویندگان ندارند. غالباً دلشان میخواهد مطلبی را در بست بپذیرند یا رد کنند و بهمان قیاسی که یک متریش از نودونه سانتیمترست خیال میکنند میشود میان شعرای بزرگ ایران تفضیل و ترجیحی قائل شد.

بسائقهٔ همین طرز فکر، پس از انتشار «نقشی از حافظ» ارادتمندان سعدی از گوشه و کنار و حتی از ولایات دور دست تقاضا داشتند که «حق شیخ را چون خواجه ادا» کنم و شگفت انگیزتر این بود که غالباً خیال میکردند «نقشی از حافظ» و پس از آن «سیری در دیوان شمس» عدول از رأی و نظریست که ۲۵ سال قبل راجع بسعدی نگاشته‌ام و اظهار ارادت

(۱) این مقاله در کتاب سایه (منتخبی از مقالات غیر سیاسی نویسنده) چاپ

بحافظ وجلال الدین مستلزم فتور ارادت بسعدیست و این معنی بخوبی از لهجه^۴ باز خواست آمیز آنها فهمیده میشد که عجز مرا بر طفره حمل میکردند.

آنها خیال میکردند استنکاف من از این بابتست که نوشتن درباره^۵ سعدی مستلزم رسانیدن خراشی بشأن حافظ و مولانا خواهد شد. زیرا سعدی بصورت یک مرد جامع و کامل در ذهن آنها نقش بسته بود و بنابراین پندار، هرگاه سعدی چنانکه هست نشان داده شود طبقاً سایرین تحت الشعاع قرار میگیرد.

راستست، سعدی جنبه‌های مختلف دارد: هم نثر و نظم از خود باقی گذاشته است که معیار اصالت زبان فارسی امروز بشمار میرود، هم قصیده سر است و هم غزلهای آبدار سروده، هم موعظه کرده و هم بمطایبه پرداخته، هم در اخلاق سخن رانده و هم در سیاست و اجتماع، هم از تصوف و عرفان دم زده است و هم مانند متشرع زاهدی از ظواهر دیانت خلاصه در بسیاری از نواحی عقلی و روحی و اجتماعی وارد شده است، بطوریکه مظهر خردمندی قرار گرفته و قریب هفت قرنست جمله‌ها، مصرعها و ابیات وی مانند امثال سایر دهان‌بدهان میگردد و گفته‌های وی چکیده^۶ حکمت بشمار میرود.

خود این مطلب کار را دشوار میکند. بحث درباره^۷ وی مستلزم مطالعه و کاوش فراوانست و بر فرض که شخص حال و دماغ تجسس در بطون کتب تاریخ و ادب را نداشته باشد، لا اقل باید کلیات خود شیخ را زیر و بالا کرده و آثار منظم و مرتب تحت دقت و مطالعه و سنجش درآورد.

نکته دیگر که مرا ازین نگارش منصرف میگردان بود که بزرگترین وجه امتیاز سعدی شیوه سخن اوست و بحث در این موضوع مستلزم تخصص در تمام فنون لغت و ادبست، تابا تحلیل و تعلیل های فنی بتوان سرزبانی و استحکام زبان او را نشان داد، و این امر برای مردمان متفنی که زیبایی را میستایند و پیوسته مجموع را می بینند و بوجد می آیند، بدون اینکه وارد رموز فنی کار شوند، دشوار مینمود.

من بهمان قیاس که برای لذت میخوانم نه کسب معلومات، در نگارش هم به ترسیم صور ذهنی خود میپردازم. روش من در نگارش «نقشی از حافظ» و «سیری در دیوان شمس» چنین بود، یعنی صرفاً ذاتی و انعکاس احساسات شخصی. من ابداً دنبال حافظ خارج، حافظی که در طی کتب تاریخ و ادب موجود است نرفته ام. حافظ تصورات خود، حافظی که از اشعار بلند وی انتزاع شده و در ذهنم بشکل مجرد زندگانی میکرد، رسم کرده ام «سیری در دیوان شمس» انعکاس تابشی است که از غزلیات مولانا بر اعصابم افتاده بود. در این دو نوشته بعالم خارج توجهی و کاری نداشتم.

ممکن است بسیاری این طرز کار مرا نپسندند ولی من رأی کسانی را می پسندم که جز برای مسائل ریاضی و پاره ای از حقایق علمی نفس الامری قائل نیستند و هرچه هست در کیفیت ادراک خود شخص و طرز پذیرش صور اشیا در ذهن میدانند. بدین جهت از هزاران صفحه ای که درباره مولوی و حافظ نگاشته شده است شاید بیش از صد صفحه نخوانده باشم.

این اعتراف بقصور را بر خود ستائی حمل نکنید، تنبلی و مسامحه موجب تفاخر نیست بلکه شایستهٔ نکوهش است.

من گاهی خیال میکنم علاوه بر طبع گریزان از تفحص و تدقیق، و گذشته از بیزاری فطری که نسبت بکهنه و گذشتهٔ مشکوک دارم، شاید این حالت ناشی از نقطهٔ ضعفی باشد: آيا شائبهٔ این بیم در کنهٔ مشاعر ناآگاهم بیست که خواندن نوشته‌های دیگران مرآت تحت تأثیر گرفته و صورتهای ذهنیم را مشوش میکند و رنگ فکر و عقیدهٔ دیگران اختلالی در آنها پدید میآورد، یعنی آنچه در ذهن دارم بدرجه ای راسخ نیست که از گفته‌های دیگران متأثر نگردد.....؟!؟

باری علت اجتناب من از مراجعهٔ بکتاب تاریخی هرچه باشد این نقیصه سر جای خود میماند و اسم آن نیز نقیصه است، نهایت ماهیت مراجع تاریخی ما و کیفیت تحقیقات متداول امروزی آنرا تا درجه ای مجاز و قابل اغماض میکند.

مراجع قدیمه غالباً مخلوطیست از تصورات و تخیلات افسانه آمیز و ناساز با ذوق و عقل سلیم. روایات معدودی که از کتبی نظیر تذکره الاولیاء عطار، نفحات الانس جامی یا مناقب العارفين افلاکی و اسرار التوحید بگوش میرسد غیر قابل اعتماد است: سستی رأی و سخافت تصور جای تعقل و منطق را گرفته و درایت جای خود را بروایت داده است. برای نمونه این دو حکایت را از کشف المحجوب بخوانید:

«ابوبکر و راق ترمذ که مرید ابو عبدالله محمد بن علی

«الترمذی بود روایت کند که هر یکشنبه خضر نزدیک

«او آمدی و واقعه ها از یکدیگر پرسیدندی

* * *

« شنیدم بمروالرو د پیری بود از متأخران ارباب معانی ،
 « قوی حال بود و نیکو سیرت . از بس رقه‌ها بی تکلف
 « که بر سجاده و کلاه وی بودی کژدم اندر آن بچه کردی
 « و شیخ رضی الله عنه پنجاه و شش سال یکجایه داشت که
 « پاره ها بر آن می گذاشتی . »

محتویات کتابهایی که باید در آن بکاوش پرداخت غالباً از این قبیل است : برای بیابان روحانیت شیخ ابو سعید بافسانه‌هایی از این قبیل می‌پردازند که «مردی در بیان گم‌شده بود ، بشخص نورانی برخورد که کنار چشمه‌ای نماز می‌خواند و بدو متوسل شد . آن شخص مانند جادوگران در طرفة العینی شیریرا احضار کرد و بمرد گم‌شده گفت بر پشت شیر بنشیند و شیر او را در جانی فرو دآورد و پس از چند قدم بمقصد رسید . سال بعد ، آن مرد در نیشابور درد که^۱ حلوائی خود نشسته بود که دیدم مردم بمسجدی روی می‌آورد و می‌گویند شیخ بزرگواری در آنجا نماز می‌گذارد ، او هم بدان مسجد رفت و شیخ ابو سعید را همان مردی یافت که ویرانجات داده بود . تا از خاطرش گذشت که درین باب سخن گوید . شیخ بدو روی کرده و ویرا بخاموشی امر فرمود .»

اینگونه روایات نه تنها منطبق بر عقل نیست ، حتی اگر از همان زاویه‌ای که متصوفین و روحیون مینگرند به قضیه نگاه کنیم تمام اجزای آن خلاف و ناموجه میشود : مرد وارسته‌ای چون شیخ ابو سعید که از فرط تواضع امر بسکوت میکند ، یعنی نمیخواهد مردم بدانند که او خرق عادی کرده است ، چرا برای راهنمایی مرد گم‌شده شیر را احضار میکند و

بشیر طی الارض میدهد. آیا بهتر نبود که دست خود مر در را میگرفت و بمنزل میرسانید؟

هر چند از مجموع اینگونه روایات میتوان برای بیان مقصود مطالبی پیدا کرد، ولی از غرق شدن در اینگونه کتب بیم آن میرود که رفته رفته بسلامت و سادگی ذوق شخص خللی رسد، یا مجبور شود در رد این مطالب علیل. دست بانتماد زده و سخن بدر از ازشکشد و این خود دشواری دیگر است.

در دوره^۱ ما که طرز تحقیق جدید رائج گردیده است و روش مثبت فرنگیان را پیش گرفته ایم ناسازی دیگری در کار ظاهر شده، گاهی بحث و تحقیق، در امور جزئی و بی اهمیتی صورت میگیرد که روشن یا تاریک بودن آنها در اصل قضیه، یعنی نمایاندن ماهیت مطلب مورد بحث تأثیری ندارد: چند ماه قبل در مجله^۲ یغما نامه ای از مرحوم میرزا محمد خان قزوینی خواندم که نمونه ای از این قبیل تحقیق و تفحص را نشان میدهد. از نقل آن نامه در اینجا قصد آن ندارم که از ارزش کارهای تحقیقی آن مرحوم که نظری دقیق و امین در تصحیح و تطبیق متون کهنه تاریخی و ادبی داشت و اطلاعات مبسوط و قابل اعتمادی از خود گذاشته است بکاهم، بلکه برای نشان دادن اینست که گاهی سیر تحقیق و تتبع دانشمند فاضلی، چگونه در راه غیر مفیدی افتاده و شکیب و پشتکار وی صرف امر عبثی میگردد.

نامه^۳ مرحوم قزوینی

پاریس ۱۳ آذر ۱۳۱۶

آقای عزیز محترم، مرقومه^۴ سرکار عالی مورخه ۲۸ آبان زیارت گردید و

از اطلاعاتی که در آن مندرج بود و مخصوصاً از غزلی که در نسخه قدیمی مورخه ۷۱۸ در مدح ابش خاتون مسطور است نهایت تشکر و امتنان حاصل شد. بنده با آنکه چندین نسخه خطی و چاپی در محل دسترس دارم، که یکی از آنها مورخ سنه ۷۶۷ است بهیچوجه من الوجوه بچنین مطلب نفیس مهمی برنخورده بودم و مخصوصاً در مسوده مقاله مختصر خود در باب معدوحین سعدی نوشته بودم که بسیار حای تعجب است که باوجود آنکه شیخ جمیع آل سلغر را از اتابک ابوبکر الی سلجوقشاه (ماقبل آخرین آن طبقه، بلافاصله قبل از ابش خاتون که آخرین آنها بود) مدح نموده، در مدح ابش خاتون مطلقاً و اصلاً در نسخی که بدست من است چیزی از این مقوله نیافتم. فقط پس از سه روز از نوشتن فصل مزبور مرقومه شریقه که در حکم و حی منزل و در حقیقت جواب صریح قاطع مسکت از این سؤال من بوده که از باطن نورانی شیخ گویا مستقیماً به سرکار عالی الهام شده بود که ما بن ایهمه معدوحین شیخ فقط همین یکی را که جداً محل احتیاج اینجا نبوده، انتخاب فرموده و برای من طوری و وقتی فرستید که فقط بعد از سه روز ابداء شک مزبور که با فحصر بلیغ چیزی نیافه بودم بدست من برسد و منل آبی بر آتش، فوراً شعله کنجکاو و تفتیشات و تفحصات بی فایده مرا خاموش سازد و این جای حالی را پر نماید.

حال بمنتهضای الاکرام بالاتمام از سرکار مستدعی است که اگر اسباب رحمت و تصدیقی برای سرکار نیست مرحمت فرموده با سرخ مایمکن که تا هنوز وقت نگذاشته بدست بنده برسد مستعجلاً یک تفحصی و مروری در فصل قصاید فارسی و عربی کلیات مزبور یعنی مورخه ۷۱۸ فرموده، عنوان آن را با فقط مطلع هر قصیده را برای اینجا نب استنساخ فرموده ارسال دارید، زیرا که ممکن است بسا معدوحین دیگر که اسامی آنها از نسخی که بدست من است فوت شده و در نسخه قدیمی مشارالیهما موجود باشد. یا آنکه اسامی بعضی معدوحین بغلط و اشتباه در نسخ دیگر که بآن قدم نسخه معهوده طهران نیست باسم کسانی دیگر نوشته شده باشد. (چنانکه مکرر نظایر آن در نسخ چاپی که

فی الواقع هیچ اعتمادی بآنها نیست پیدا کرده‌ام.)

از این استدعا فوق‌العاده معذرت می‌خواهم ولی بر سر کار عالی واضح است که امثال این‌قسم کارهای ادبی بتعاقد و تعاون چند نفر، درامکنه^۱، مختلفه، که هر یکی به بعضی نسخ قدیمی دست دارند که دیگری ندارد، تکمیل می‌شود و بکنفر هر چند مجدوساعی باشد چون دسترسی بعموم نسخ مهمه ندارد نمیتواند کار خود را کامیابنی و یلیق انجام دهد.

محض توضیح عرض میشود که حالا که ابن مرحمت را خواهید فرمود خوب است که یک مرور مسعجل سریعی هم برؤس عناوین غزلهای طلیات و بدایع و خواتم و غزلیات قدیم بفرمائید و آنها را هم (اگر بناوینی راجع به ممدوحین. در اثناء غزلیات بآفینید، چنانکه در مورد غزل در مدح ابش خاتون همین نحو است) بامطلع غزل مفروض و عن عناوین بدون نقطه کم و زیاد استنساخ فرموده برای محصل ارسال دارید.

و دیگر آنکه حداً و اکیداً مستدعی است که بک دوسه سطر و وصف آن نسخه قدیمی مورخه ۷۱۸، که می‌فرمائید فعلاً در تصرف آقای فروغی مداخله است برای بنده بفرمانده که آن نسخه متعلق بکتابست و چند صفحه است و هر صفحه چند سطر است و بچه خطی است، نسخ یا تعلیق، یا غیره. و چه نوع کاغذی است، و عین عبارت تاریخ را که در آخر. یا در آخر بعضی مندرجات آن است بانام و امضای ناسخ. اگر چنین چیزی هست. برای اینجانب مرقوم فرمائید.

بقین دارم که چون سعدی مطلوب کل طالب و محبوب و مرغوب هر راغب است و اختصاصی به بنده ندارد هر چه مساعدت در این باب به بنده بفرمائید به تکمیل الاملاعات راجع به آن بزرگوار فرموده خواهید بود، و این غایت و غرض یقین دارم عذر ابن مزاحمت های بنده را بخودی خود از سر کار عالی می‌خواهد و شرمندگی بنده را تادرجه تخفیف می‌دهد. هر چه بسط و شرح در وصف این کلیات بدهید بیشتر شفای غلیل بنده را خواهد داد.

حلقه مفقوده یا غزل موضوع نامه بالا

فلک را این همه تمکین نباشد	فروغ مهر و مه چندین نباشد
صبا گر بگذرد بر خاک پایت	عجب گردامنش مشکین نباشد
ز مروارید تاج خسروا نیت	یکی در خوشه پروین نباشد
بقای ملک باد این خاندان را	که تا باشد خلل در دین نباشد
هر آنکوسر بگرداند ز حکمت	از آن بیچاره تر مسکین نباشد
عدو را کز تو بر دل پای پیلست	بزن تا بیدقش فرزین نباشد
چنین خسرو کجا باشد در آفاق	و گر باشد چنین شیرین نباشد
خدایا دشمنش جانی بمیراد	که هیچش دوست بر بالین نباشد

این شور و التهاب برای دست یافتن بغزلیست که اگر بدست نیامد از سعدی چیزی کاسته نمیشد، چنانکه اکنون که این «تحفه» پیدا شده و سَر جاذبه بر نیوتون کشف گردید است، بر سعدی چیزی نیفزوده و مجهولی از وی بدست نیامده است.

بدون تردید، تحقیق و دقت مورخان در باره زندگانی بزرگان در خور ستایش است ولی تا جائیکه بر غموض روح آنها روشنی بریزد. پس جستجو و تفحص باید گرد امور دور زند که در پرورش شخصیت و جهت سیر معنوی آنها مؤثر باشد؛ ورنه سیاه کردن صفحاتی از نقل اقوال مختلفه، راجع بسال تولد و ماه وفات و عده اولاد و سفرهای بیحاصل و حتی پیدا کردن ممدوحین شاعری، جز ملال ثمری ندارد؛ مگر اینکه فرض شود این وقایع در تکوین معنویات او تأثیر داشته است، مثلاً نوازش امیری یا قهر و غضب او در برانگیختن طبع شاعری کمک کرده باشد.

من خود در طی خواندن بیوگرافیها، مکرر باین مطلب برخورد آم

که زیاد دنبال موجود واقعی و خارجی (Concret) رفتن، صورت ذهنی ما را خراب و از نقطهٔ مرکزی که ذات معنوی صاحب ترجمه است دور میکند. اگر در حواشی زندگیانی خصوصی سردارانی چون سزار یا ناپلئون جستجوهای زیادی روی دهد که او چگونه غذا میخورد و در عشقبازی چه کرده، یا چه لباسهایی میپوشیده است زیانی ندارد ولی اگر همین کار را نسبت به ولتر و دکارت بکار بندند، ما را بجائی نمیرساند و حتی گاهی از مقصد اساسی که شناختن آن واحد عقلی و فکریست دور میکند.

امیل لودویگ در نگارش شرح زندگی گوته و بیسمارک خیلی بحاشیه پرداخته، از دوران کودکی و محیط اجتماعی آندو سخن گفته و حتی حوادث ناچیز بسیاری از دوران صباوت گوته و رسوم اعیان پروس را بیان کرده است، ولی همه آنها به نحوی در تکوین شخصیت این سیاستمدار و آن فرزانه بزرگ مؤثر جلوه میکند.

مناسفانه در باره سعدی چنین تحقیقاتی صورت نگرفته و از زندگانی وی در اوایل جوانی و پس از آن در دوره اقامت بغداد و تحصیل در مدرسه نظامیه و مسافرتها وی در بلاد اسلامی و کیفیت زندگانی او طی سی سالی که در کشورهای عربی بسر برده است چیز قابلی در دست نیست و آنچه از گفته های خود وی بر میآید خیلی کم است و معلوم نیست تا چه حد با واقع یا وقایع تاریخی مطابقت دارد، از همین روی غالب محققان دقیق معتقدند حکایات و واقعات مندرجه در گلستان یا بوستان قابلهائیست که سعدی مطالب خود را در آن گذاشته است، بنابراین نباید از آنها صحت تاریخی متوقع بود.

پس ناچار نباید دنبال سعدی تاریخی رفت، بلکه باید دنبال سعدی شتافت که گلستان را نوشته، بوستان را بنظم درآورده، قصاید ارزنده و غزلیات بیمانندی سروده است. اساساً سعدی حقیقی آنست که از این آثار سر بیرون میآورد.

تمام تفحص هادر اطراف زندگانی مرد بزرگی برای شناختن قیافه حقیقی و باز یافتن روح و فکر اوست و این مقصود از گفته‌ها و نوشته‌های شاعر و نویسنده‌ای بهتر صورت میگیرد. «از کوزه همان برون تراود که در اوست» تراوشهای روح سعدی بهتر از هر کتاب تاریخی اورا بمانشان میدهد.

مطلب دیگری که شایسته است این مقدمه بدان منتهی شود این نکته است که تمام قوت و قدرت سعدی در طرز بیان و سبک سخن وی نهفته است. نشان دادن این معنی مستلزم ورود در فن سخن و اسرار ترکیبات و تلفیقات اوست و برای اهل فن و اهل تحقیق مجال وسیعست که وارد جزئیات شده تا روپوش سخن اورا بیرون کشیده و ماهیت آنرا نشان دهند، مثلاً چه واژه‌هایی بیشتر و چه کلماتی کمتر بکار برده، در ترکیب جمله چه شیوه‌ای دارد، از مضمونها کدام از خود اوست و کدام را از دیگران گرفته و آنها را که از دیگران گرفته چگونه تغییر داده، مضمون واحد را بچند شکل ادا کرده.. الخ. اما من به مجموع که صورت انفعالات ذهنی مرا تشکیل میدهد نگریسته‌ام و درین نوشته به منعکس ساختن آنها پرداخته‌ام. فصول آینده کتاب از روی این اصل تنظیم شده و مقایسات برای رسیدن بدین مقصود صورت گرفته است که از دریچه‌های مختلف بسخندان بزرگ نظر افکنیم.

همه سرمایه' سعدی سخن شیرین بود
وین از او ماند ندانم که چه با او برود

جدل ناپذیرترین کار سعدی سخن اوست. در تاریخ ادبی ایران که گویندگان چیره طبع فراوانند سعدی بطور خیره کننده ای میدرخشد. کسی چون او صنعت و سادگی، استحکام و روانی، غذوبت و رقت را بهم نیامیخته و بدین موزونی سخن نگفته است.

قدرت وی در سخن بپایه ایست که نقطه های قابل انتقاد وی را در ناحیه' فکری پوشانیده و حسن بیان وی چنان بر مطالب او پوشش زیبایی میافکند که خواننده را از غور و تعمق باز میدارد و نقطه های ضعف و متناقضات گفته های وی بچشم نمیخورد. بهمین دلیل قریب هفتصد سال گلستان کتابی اخلاقی و تربیتی بشمار رفته و در بست آنرا باطفال میآموختند.

همین معنی پرده ای از پندار بردیده' شیفتگان وی کشیده، او را جامع ترین و کاملترین گویندگان ایران گفته اند. در کتابی که بسال ۱۳۱۶، بمناسبت جشن هفتصدمین سال نگارش گلستان، از طرف وزارت فرهنگ منتشر گردید و عده' زیادی از فاضلان صاحب نظر مقالاتی در آن داشتند، این وجد و ایمان به سعدی خوب مشاهده میشد: او را شاعر، نویسنده، حکیم جهان دیده، دانشمند، معلم اخلاق، راهنمای سیاست، عارف و صوفی، زاهد و متدین، عاشق پیشه و نوحه دوست

و غیره و غیره گفته بودند؛ حتی بخاطر دارم مرحوم فروغی عشق سعدی، عشق طبیعی و بشری سعدی را - عشقی که مترنم‌ترین دیوان غنائی را بوجود آورده است - نادیده انگاشته، آنرا «عشق بعوالم مافوق الطبیعه» گفته و صریحاً نوشته بود «زبده و لب عرفانرا در پردهٔ معاشقه پوشانیده است» و عجیب‌تر آنکه هزارها ابیات عاشقانهٔ سعدی را فراموش کرده و بچند بیتى نظیر بیت زیر استشهاد کرده بود:

هرکسی را نتوان گفت که صاحب‌نظرست
عشق‌بازی دگر و نفس پرستی دگرست

این رأى، یعنی سعدی را جامع‌ترین گویندگان گفتن، بانظر مدارا قابل قبولست: گویندگان بزرگ، دیگر - حتی آن پنج شش نفری که بضمیمهٔ سعدی صف اول و خارج از مقایسه را تشکیل میدهند - جامعیت سعدی را ندارند. ولی در اینجا پیوسته این مطلب دیگرپیش می‌آید که آیا شخص جامع و کسیکه جنبه‌های گوناگون دارد، میتواند در هر یک از جنبه‌های مختلف، همسنگ آن کسی شود که فقط در یک رشته برجسته و ممتازست: مثلاً میتوان در عرفان و تصوف سعدی را هم ترازوی سنائی و عطار و مولوی قرار داد؟

این خود بحث جداگانه‌ایست که شاید در طی فصول آینده قدری روشن شود، ولی چیزیکه روشن هست و تردید ناپذیر، فصاحت و موزونی سخن سعدیست که میتوان آنرا معیار خوبی و حد کمال زبان فارسی گفت:

سعدی گمراه کنندهٔ تمام غزل‌سرایان بعد از خویشست: همه شیوهٔ

او را در غزل دنبال کردند و غالباً در خامی و ابتذال افتاده‌اند. سهولت بیان وی همه را بدین اشتباه انداخته است که چون وی سخن توانست گفت و هیچیک نتوانست چون او استحکام و نرمی را توأم کند. زبان فصیح و رسای او همه را میفریبد و گاهی نظم فکری را نیز مختل میکند: اساس رستگاری بر کوشش استوار است ولی سعدی با ابیات زیبائی چون:

جهد و مردی ندهد آنچه دهد دولت و بخت
گنج و لشگر نکند آنچه کند همت و رای

*

بخت و دولت بکار دانی نیست جز به تأیید آسمانی نیست
اوفتاده است در جهان بسیار بی تمیز ارجمند و عاقل خوار

این اصل متین را متزلزل میکند.

نشان دادن سرتفوق زبان سعدی برای اهل فن شاید میسر باشد ولی برای من دشوار است. این تفوق تنها در پیروی از موازین فصاحت و بکار بستن تمام آن دستورهائی که در معانی بیان و بدیع داده‌اند نیست. گویندگان بزرگ همه چنین کرده‌اند و حتی پاره‌ای مصدر و مستند این قواعد و دستورها هستند ولی سعدی نشده‌اند و بسا اوقات سعدی از این قواعد تخلف ورزیده. اما بانسجام و موزونی سخن وی خللی وارد نگشته است: کلمه «آچه» که ترکی و بمعنی سکه^۱ زرست و طبعاً باموسیقی زبان فارسی همساز نیست، در گفته^۲ خاقانی و سعدی هر دو آمده است، با این تفاوت که در بیت خاقانی بچشم میخورد و در شعر سعدی طی موج جمله نامحسوس میگذرد.

خاقانی شاهد طارم فلک دست زد یو هفت سر
ریخت بهر دریچه‌ای آچه زرشش سری

*

سعدی مژدگانی که گل از غنچه برون می‌آید
صد هزار آچه ریزند عروسان بهار

بسیاری از کلمات محاوره را نمیتوان در شعر آورد زیرا شعر از حیث لفظ و تعبیر هم باید از نثر متمایز باشد، بطریق اولی از زبان محاوره. کلمهٔ «سریش» یا «دیگ» و «دخان» با شعر ناسازگارست ولی هنگامی که سعدی میگوید:

زخم شمشیر غمت را نهنم مرهم کس
طشت زرینم و پیوند نگیرم بسریش

کلمهٔ «سریش» که حتی در نثر ادبی زیبا نیست نامحسوس میگذرد ولی کیسه و صابون خاقانی در بیت زیر بذهن میزند:

عشق تو عقل مرا کیسه بصابون زده است
و آمده تا هوش را خانه فروشی کند

گاهی سرموزونی سخن سعدی را میتوان باز دانست و آنرا با موازینی که در دست هست سنجید:

آنچه عیب است که در صورت زیبای تو هست؟
و آن چه سحرست که در غمزهٔ فتن تو نیست؟

شعر روان و خالی از تنافرست. اجزای جمله سر جای خود قرار دارند، پس تعقیدی، حتی مختصر و قابل اغماض هم در آن نمیابیم

دوجمله^۱ اول دو مصرع و دوکلمه^۲ «هست» و «نیست» آخر آنها به بیت موزونی و آهنگ میدهد. مضمون آن تازگی ندارد ولی غرابت هم، که در ذهن مردم گاهی با تازگی مشتبّه میشود، در آن نیست، اما در عوض موزون و مترنمست. تازگی در همین موزونی و طرزبیانست، گوئی مکنون قلب ما را در بهترین قالب بیان ریخته است. او آنچه را که همه احساس کرده اند میگوید، ولی بدان صورت بدیع و زیبا میدهد:

امید تو بیرون کرد از دل همه امیدی
سودای تو خالی کرد از سر همه سودائی

این شیوه^۳ بیان در سراسر دیوان سعدی دیده میشود که حس کرده^۴ همه را بزبانی میگوید که همه نمیتوانند بگویند. اما گاهی ازین هم برتر میرود، در بیتی یا مصراعی پرده^۵ نقاشی میافریند:

سرو بالائی بصرها میرود

مصرع از چهار کلمه ترکیب شده ولی همین چهار کلمه - مانند چهار پنج خطی که سرانگشت ماهر کاریکاتور سازی میکشد و با همان چند حرکت قلم خطوط اصلی سیمائی را مشخص میکند - دور نمائی را در ذهن میآفریند: صحرای سبز و خرم شیراز که از سروهای بلند منقش شده است در مخیله ظاهر میشود که شاهد طنازی با قامت بلند و مرکب از خطوط منحنی در آن میخرامد، از همان قامت هائی که در مینیاتورها و یا رویاهای جوانی دیده ایم.

مصرع چهار پنج کلمه ای سعدی بقدری قوی و زنده است که

دیگر نیازی بشنیدن مصراع دوم باقی نمیماند و جمله^۴ «رفتنش بین
تاچه زیبا میرود» بدان چیزی نمیافزاید.

قوت و کمال زبان سعدی گاهی این دشوار را پیش میآورد که
مصراع دوم باهمه^۵ خوبی زائد بنظر میرسد:

ببند یک نفس ای آسمان دریچه^۶ صبح

آدم دلش نمیخواهد این مصراع بقیه داشته باشد زیرا دریچه^۷ ای
برروی خیال باز کرده است، آرزوی عاشقی را نشان میدهد که جز
آرزوی خود چیزی نمیخواهد و نمی بیند، بنابراین هیچ منطق و
استدلالی را بفکر او راه نیست، حتی میخواهد نوامیس طبیعت نیز از
کار بیفتند. مصراع دوم:

«بر آفتاب که امشب خوش است با قمرم»

که برای تمام شدن بیت میآید و دلیل این تمنای غیرقابل وصول را
میگوید، در ذهن ما که مصراع اول آنرا شورانده است، بهمان جهش و
بلندی نیست. گاهی نیز مصراع دوم از گرمی و بلندی مصراع اول
میکاهد: وقتی میگوید:

«می با جوانان خوردنم خاطر تمنا میکند»

شعله ای از روح پر آرزویی به چشم میخورد، آرزوی سرکشی که
گذشت عمر هم خاموشش نکرده است، حس میکنیم و از بس شفاف و
رساست مصراع دوم:

«تا کودکان در پی فتند این پیر درد آشام را»

از آن میکاهد.

ما نمیتوانیم بشکل مثبت و قطعی و شبه ریاضی زیبایی این مصرع‌ها را که فصاحت و بلاغت آن به‌دعای رسیده است نشان دهیم، ولی از آشنائی بزبان سعدی این مطلب را استنباط میکنیم که سعدی از آن گویندگان نادر و توانائی است که قوت زبان آنان در کیفیت ترکیب جمله است، نه در توسل باستعاره و تشبیه و سایر صنایع بدیعی. بعبارت دیگر سعدی با آنکه در دورهٔ رواج صنایع شعری قرار گرفته است و گویندگان به‌انواع صنایع لفظی دست‌میزده‌اند، برگشت محسوسی بعصر «همری» ایران، یعنی بسادگی زبان رودکی و فردوسی دارد.

میان سعدی و پایه‌گذاران شعر فارسی این وجه مشترک هست که از سادگی بیان برخوردار و از تکلف و تصنع رائج عصر خویش برکنارست. قوت کلام و زیبایی بیان رودکی بر این اصل تکیه دارد و آثار این سادگی حتی در مداخل وی دیده میشود. در قصیدهٔ معروف خود «مادر می را برید باید پستان» پس از توصیفی که از ساختن شراب میکند (و بعدها سرمشق منوچهری دامغانی میشود) بدین طرز مناسب گریز بمدح میزند:

زان می خوشبوی ساغری بستاند
یاد کند روی شهریار سجستان
خود بخوردنوش و اولیاش همیدون
گوید هر یک چومی بگیرد شادان
شادی بوجعفر احمد بن محمد
آن مه آزادگان و مفخر ایران

خلق ز خاك و ز باد و آتش و آبد
وین ملك از آفتاب گوهر سامان

رود کی مانند قصیده سرایان قرن پنجم نمیگوید زهره میخ نعل
اسب ممدوحست و اگر شکل «ثور در آسمان کور نمیشد ستاره دبران
را بردسته^۱ شمشیر خود نصب میکرد» بلکه او را بمکارم و فضاییلی
که برای ملوک بهترین زینت هاست میستاید و در مقام ستایش دلاوری
او این بیت زیبارا که در تمام مدایح اغراق آمیز ظهور و معزی و انوری
بدین بلندی و در عین حال سادگی نمیابید میگوید:

سام سواریکه تا ستاره بتابد
اسب نبیند چنو سوار بمیدان

مثل اینکه برای گوینده ضابطه‌ای برای زمان جز طلوع و غروب
ستاره و تابش آن نیست.

زبان رود کی هنگام توصیف و بیان احساس از اینهم ساده‌تر و
بدیع‌تر میشود. در قصیده^۲ ارزنده‌ای که در وصف پیری میسراید، از
همان مصراع اول:

«مرا بسود و فرو رخت هر چه دندان بود»

عجز و بیچارگی دوره^۳ پیری را بشکل زنده‌ای مصور میکند. تشبیهات
همه تازه، ساده و زیباست: دندانها که ملازم دوره^۴ جوانی بودند به
«ستاره^۵ سحر» و «قطره^۶ باران» می‌مانند. رود کی با حسرت و اندوه
مرد فهمیده‌ای که درد درمان ناپذیر پیری بمغز استخوان وی رسیده
است سخن میگوید و پرده ایرا نقاشی میکند که نه اغراقهای ظهور

فاریابی را در آن میباید، نه باریک خیالهای کمال الدین اسمعیل و نه
مرصعکاری انوری، ولی بهتر از همه آنها احساس خود را مصور
میکند.

زبان رودکی درغزل از اینهم برتر رفته و گاهی ابیاتی از وی
میخوانیم که در ادبیات ایران مانند کم دارد:

شاد زی با سیاه چشمان شاد
که جهان نیست جز فسانه و باد
ز آمده شادمانه باید بود
وز گذشته نکرد باید یاد
من و آن جعد موی غالیه بوی
من و آن ماه روی حور نژاد
نیک بخت آنکسیکه داد و بخورد
شور بخت آنکه اونخورد و نداد
باد و ابرست این جهان فوس
باده پیش آر هرچه بادا باد

سعدی بدین وزن و قافیه غزلی دارد که هرچند از استاد بزرگ
درنگذشته است ولی ابیات بلندی دارد که شباهت دو زبان را خوب
نشان میدهد:

تاچه کرد آنکه نقش روی تو بست
که در فتنه بر جهان بگشاد
تو بدین چشم مست و پیشانی
دل ما باز پس نخواهی داد
روی در خاک رفت و سر نه عجب
که رود هم درین هوس بر باد

همه از دست غیر مینالند

سعدی از دست خویشتن فریاد (۱)

دو غزل زیر که هر دو در یک موضوع و توصیف شرابست
سادگی سبک رودکی را در مقابل خاقانی که بآرایش لفظی توجه
کامل دارد خوب نمایان میکند. با آنکه غزل خاقانی فصیح و اتفاقاً از
ساده‌ترین گفته‌های اوست و از تراکم صنایع و استعارات که زبان او
را دشوار میکند دور شده است، باز در برابر غزل رودکی که
طراوت و عطرگیاهاان کوهستانی را دارد، بگل‌های پرورش یافته در
گلخانه میماند. خاقانی در هر بیت به تشبیه تازه‌ای دست زده و تناسبات
لفظی، حتی جناس کتبی را مراعات کرده است ولی رودکی الفاظ را
پاک و بیغش بیرون ریخته و مفهوماً، همه شاعرانه و حاکی از
پهنای مخیله و جان پراز احساس اوست:

رودکی بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی

و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی

بپاکی گونی اندر جام مانند گلابستی

بخوشی گونی اندر دیده بخواب خوابستی

(۱) فرخی سیستانی نیز در دو قصیده که بدین وزن و قافیه باقتفاء رودکی رفته‌تغزلهای

نغز سروده است.

ابدل من ترا بشارت باد که ترا من بدوست خواهم داد

دوست از من ترا همی طلبد رو بر دوست هر چه بادا باد... الخ

عاشقان را خدای صبر دهداد هیچکس را بلای عشق مباد

هر که را عشق نیست انده نیست دل بعشق از چه روی باید داد

عشق بر من در نشاط ببست عشق بر من در بلا بگشاد... الخ

سحابستی قدح گوئی و می فطره^۱ سحابستی
 طرب گوئی که اندر دل دعای مستجابستی
 اگر می نیستی یکسر همه دلها خرابستی
 وگر در کالبد جانرا ندیدستی شرابستی
 اگر این می با براندر بچنگال عقابستی
 از آن تانا کسان هرگز نخوردندی صوابستی

خاقانی	سر مستم و تشنه آب در ده	آن آتشگون گلاب در ده
	در حجله جام آسمان رنگ	آن دختر آفتاب در ده
	آن خون سیاوش از خم جم	چون تیغ فراسیاب در ده
	یا قوت بلور حقه پیش آر	خورشید هوا نقاب در ده
	تاز آتش غم روان نسوزد	آن طلق روان ناب در ده
	تا جرعه ادیم گون کند خاك	آن لعل سهیل تاب در ده
	مندیش که آب کار ما رفت	آوازه کار آب در ده
	کس درده نیست جمله مستند	بانگی به ده خراب در ده
	خاقانی را دمی بخلوت	بنشان و بدو شراب در ده

سعدی در توصیفات خود میان این دو سبک قرار گرفته، به تشبیه و استعاره متوسل میشود، تناسبات لفظی راتا حدی که بسادگی بیان لطمه نزنند و آنرا از طبیعی خارج نکند مراعات میکند. به هیچیک از صناعات شعری علاقه^۲ وافر نشان نمیدهد اما در عوض بموزونی و روانی سخن، مخصوصاً بموسیقی کلمات توجه کامل دارد. در قصایدیکه بوصف طبیعت و بهار یا به بیان تفکرات و تأملات خود پرداخته است این معنی خوب مشاهده میشود، هیچگونه ابهام و عسرت هیچگونه تصنع و تکلف از آنها بچشم نمیخورد:

مطرب مجلس بساز زمزمهٔ عود
 خادم محفل بسوز معجمهٔ عود
 دوست بدنیا و آخرت نتوان داد
 صحبت یوسف به از دراهم معدود
 قرعه زدیم و برآمد آیت رحمت
 دوست در آمد ز در بظالم سعود
 روز گلستان و نو بهار چه خسی
 خیز که تا پرکنیم دامن مقصود
 باغ مزین چو بارگاه سلیمان
 مرغ سحر برکشیده نغمهٔ داود

*

باد گیسوی عروسان چمن‌شانه کند
 بوی نسرین و قرنفل ببرد در اقطار
 ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر
 راست چون عارض گلگون عرق کرده یار
 خیری و خطمی و نیلوفر و بستان افروز
 همچنانست که بر تختهٔ دیبا دینار
 ارغوان ریخته بر درگاه خضرای چمن
 نقشهائی که در او خیره بماند ابصار

*

جهان بر آب نهاده ست و آدمی بر باد
 غلام همت آنم که دل بر او نهاد
 وجود عاریتی خانه ایست بر ره سیل
 چراغ عمر نهاده ست بر در بچهٔ باد

قدرت زبان فردوسی نیز در کیفیت ترکیب جمله است ترکیبی که سادگی،
 روانی و حسن تلفیق کلمات جای تمام تصنیعات و تکلفات را میگیرد.

در جنگ رستم و اسفندیار که از صحنه‌های فناپذیر شاهنامه است نمونه‌های زنده و جاوید از مقدرت شاعر بزرگ دیده میشود:

هم اکنون بخاک اندر آید سرت
بسوزد دل مهربان مادرت

پهلوان بزرگ بسخن می‌آید ولی نه تیغ خود را بصاعقه مانند میکند و نه گرز خویش را بالوند، نه دشنامی باسفندیار میدهد و نه هم خویشتن را پسر آفتاب و ستاره می‌ستاید، باو میگوید «هم اکنون سرت بخاک میرسد» قوت صحنه سازی در مصراع دومست که قهرمان فردوسی رجز خوانی میکند ولی رجز پهلوان مستقیم نیست که خودستائی گردد و عاری از اثر، بلکه بطور ملازمه او را کودکی میداند که در نتیجه^۱ این گستاخی و مبارزه^۲ با دلیران مادر را بمرگ خویش داغدار میکند. تحقیر پهلوان در همین جمله است: بیاد او می‌آورد مادری دارد که از مرگ وی دچار اندوه خواهد شد و بدین حيله روحیه^۳ او را ضعیف میکند.

شاهنامه پرست از اینگونه تعبیرها که قدرت بیان فردوسی را نشان میدهد و با ترکیب جمله معنی را قوت داده و بذهن خواننده منتقل میکند. در همین فصل رستم و اسفندیار شکست دو هم‌آورد بدوشکل مختلف بیان شده است که قصد شاعر را کاملاً^۴ انجام میدهد:

بینیم تا اسب اسفندیار
سوی آخور آید همی یسوار
و یا باره^۵ رستم جنگجوی
بایوان نهد بی‌خداوند روی

فردوسی قهرمانی آفریده و این قهرمان همه جا، بلند، دلیر و شکست ناپذیرست. در اینجا صحبت از آینده^۲ دو جنگاورست و میخواهند ببینند کدام پیروز میشوند. شکست دو پهلوان بدو طرز مختلف گفته شده است. ظاهر آنه تحقیری از اسفندیار کرده و نه تجلیلی از رستم، نه تشبیهی گراف آلود آورده و نه استعاره ای. احساس خود را که میخواهد رستم بلند و ارجمند بماند و اسفندیار خوار شود با کیفیت ترکیب جمله بخواننده منتقل میکند. برای اسفندیار صفتی نمی آورد ولی بر رستم صفت «جنگجو» میچسباند. اسب اسفندیار «سوی آخور» میرود و «باره^۳ رستم بایوان روی می نهد» اسب اسفندیار «بیسوار» است و رخس رستم «بیخداوند». با همین طرز تعبیر، دو تصویر قوی و زننده، از دو خصمی که یکی باید مغلوب گردد و دیگری غالب، غالب باید ارجمند و بزرگ بماند و مغلوب خوار و سزاوار بیمهری خواننده، در ذهن ما میآفریند. هرگاه مقدمه^۴ حادثه در ذهن ما حاضر باشد، این صحنه جاندارتر میشود. چه اسفندیار بدون دلیل و برخلاف حق، حتی مغایر اصول کشوربانی و تنها به دسیسه^۵ پدر تاجدار ستیزه جوئی را آغاز کرده و رستم که پیوسته پرچم سربلندی ایران را باهتر از درآورده و هیچگاه پشت بمیدان کارزار نکرده، کوشیده است از جنگ اجتناب کند و دست بخون شاهزاده^۶ جوان نیالاید از اینرو راه حل های گوناگون با اسفندیار عرضه کرده و او نپذیرفته و ناچار کار بجنگ کشیده شده است.

طرز تفکر ایرانیان و تصویری که از اعراب بادیه‌نشین در ذهن داشتند، حیرت از گستاخی و پرمدعائی قومی فقیر و صحراگرد که بملت متمدنی تکلیف میکنند از کیش نیاکان خود دست برداشته و به آئین آنها بگروند؛ خلاصه آنحالت ترفع و استعلائی را که در شهریار ایران ازین کزانه گوئی پدید شده بود در دوییت نقاشی میکند:

ز شیر شتر خوردن و سوسمار
عرب را بجائی رسیده است کار
که تاج کیانی کند آرزو
تفو بر توای چرخ گردون نفو

سعدی در قرن هفتم، یعنی عصریکه نظم‌های پر از تکلف و اغراق جای اشعار بلند استادان قرن چهارم و پنجم را گرفته بود سخن میسراید و شیوه^{*} او در بوستان پاکی سخن فردوسی را بخاطر می‌آورد که بدون هراس از حیث قدرت اسلوب میتوان آنرا برابر شاهنامه گذاشت:

اگر مشک خالص نداری مگوی
ورت هست خود فاش گردد بوی

*

ترا خامشی ای خداوند هوش
و قارست و نا اهل را پرده پوش

*

حقیقت سرائست آراسته
هوی و هوس گردد برخاسته
نه بینی که جایی که برخاست گرد
نبیند نظر گرچه بیناست مرد

*

مگوی و منه تا توانی قدم
ز اندازه بیرون ز اندازه کم

*

نفرج کنان در هوی و هوس
گذشتیم بر خاک بسیار کس
کسانی که دیگر بغیب اندرند
بیایند و بر خاک ما بگذرند

*

دریغا که بی ما بسی روزگار
بروید گل و بشکند نوبهار
بسی تیر و دیماه و اردیبهشت
بر آید که ما خاک باشیم و خشت
درین باغ سروی نیامد بلند
که باد اجل بیخش از بن نکند
عجب نیست از خاک اگر گل شکفت
که چندین گل اندام در خاک خفت

باهمه^۱ اینها شیوه^۲ گفتار سعدی از یک^۳ حیث بر شیوه بیان
متقدمین امتیاز پیدا میکند و آن روانی و آسانی و نزدیکی بزبان تکلم
و جاریست.

این امتیاز تا یک^۴ درجه طبیعی و ناشی از تفاوتیست که میان زبان
شرق و غرب ایران و میان زبان قرن سوم و هفتم هجری موجود بوده
است. عبارت دیگر فاصله^۵ زمانی و مکانی دو عامل سیر تحول زبان
بشمار میرود که سعدی در منتهی الیه قوس صعودی آن قرار دارد.

برخلاف کسانی که از راه تعصب ورود لغات تازی را در زبان دری همردیف و رودلشکریان عرب بایران می‌پندارند، من تصور میکنم امتزاج عربی با دری باعث پیدایش زبانی شد که قدرت بیان و دائرهٔ تعبیرات آن وسیع تر بود.

همچنانکه اختلاط خون، اگر در شرایط مساعدی روی دهد موجب پیدایش نسلی قویتر و دارای مزایای هر دو نژاد میگردد، امتزاج عربی با دری زبانی ببار آورد که نه خشکی و جمود زبان دربرداشت و نه خشونت و زمختی لغت عرب.

در خاور ایران بواسطهٔ دوری از مرکز خلافت زبان عربی دیرتر نفوذ کرد و گوئی هرچه از حیث مکان بمركز خلافت نزدیکتر و از حیث زمان جلوتر رفته‌ایم، واژه‌ها و ترکیبات عربی بیشتر وارد زبان دری شده است. شاید علت اینکه در زبان شعرای قرن چهارم خراسان این قدر کلمه‌ها و ترکیباتی می‌بینیم که اینک بنظر ما غریب می‌آید، در آن تاریخ هنوز متروک و مهجور نشده و جای خود را به واژه‌های تازی نداده بود. از اینرو نمیتوان بطور قطعی و صریح معتقد شد که فردوسی در نیارودن کلمه‌های عربی تعمدی داشته است. قراین و امارات - یعنی گفته‌های رودکی، دقیقی، ناصر خسرو، فرخی و حتی منوچهری که زیاد تحت تأثیر ادبیات عرب قرار گرفته و از «غراب بین و وای او» یا از «نجیب خویش» دم زده است - نشان میدهد که کلمات و تعبیراتی که رفته رفته در قرن هفتم متروک گردید، هنوز در قرن چهارم و پنجم متداول بوده است و برعکس بسیاری از

کلمات یا تعبیرات عربی این زمان در خراسان و در قرن چهارم معمول نبوده است.

عربی زبان کارکرده‌ای بود و پس از آمیزش اعراب با ملل دیگر و نقل علوم و فلسفه و ادب سایرین بدان، بیشتر قوت و خاصیت بیان یافت. علاوه، قوهٔ صرف و اشتقاق در آن زیادست و امتزاج آن با زبان دری بگویندگان ما امکانات بیشتری در ترکیبهای تازه و تعبیرهای نو و بدیع داد. نهایت در این مرحله، کار مهم، رعایت اعتدال و داشتن این موهبت نادر و کمیابست که از اندازه خارج نشوند و چنین موهبتی در سعدی بحد وافر موجود بود و از این رو گفته‌های وی، مخصوصاً در میدان نظم معیار زبان فارسی قرار گرفت.

تعادل و توازن دشوارترین و باارزش‌ترین ملکات انسانی است. آنهایی که بخردمندی شهره‌اند و نمونهٔ کامل استواری رفتار و گفتار و اندیشه‌بشمار می‌روند، جز این فضیلت نداشته‌اند که از هر گونه زیاده‌روی پرهیز کرده‌اند و قریحهٔ خداداد سعدی پیوسته این اصل را مراعات کرده است.

گاهی برای قافیه، کلمات نامأنوسی را چون «مجبول، مسلول، مغسول» آورده و گاهی در نثر با استعمال جمله‌هایی چون «ضرب بیم‌حبا و زجر بی‌قیاس» یا «حلقی داشت طیب‌الادا و خلقی کالبدرا ذابدا» دست زده است ولی در مقابل دائرةٔ پهن‌آوری که میدان «زبان‌آوری» سعدی را تشکیل می‌دهد چیز قابل‌ذکری نیست.

چنانکه گفتیم سعدی در عصری زندگی میکرد که صنایع لفظی

جای سادگی را گرفته و انحراف ذوق، هرگونه لفاظی و عبارت پرداز را عنوان کمال طبع و ادب می‌پنداشت. پس باید قریحه در سعدی ذاتی و قوی باشد تا از تأثیر محیط برکنار مانده و صنایع لفظی را در سخن تاحدی بکاربرد که بدان شنگی و موج دهد و آثار تکلف و تصنع در آن محسوس نگردد بقول خود او:

مешوق خوب روی چه محتاج زیوراست

بر انگشتان کشیده^{*} خوش رنگ زیبایی که بزبور نیازی ندارد اگر نگین پرآبی بدرخشد از زیبایی آن نمیکاهد و شاید خوبی آنرا بیشتر نشان دهد ولی اگر بر همین انگشتان شش هفت انگشتی تعبیه کنند ناهنجار میشود. شیوه^{*} سخن سعدی چنین است: از صنایع لفظی فقط بآنهاهی اهمیت میدهد که به گفته^{*} او موج و خوش آهنگی و جزالت دهد:

هزار بار بگفتم که دیده نگشایم
بروی خوب ولیکن تو چشم می بندی

*

من چنان عاشق رویت که ز خود بیخبرم
تو چنان فتنه^{*} خویشی که زما بیخبری

*

می حرامست و لیکن تو بدین نرگس مست
نگذاری که ز پشت برود هشیاری

شاعر برای اینکه مفهوم ذهنی خود را روح و قوت دهد باغراق و مبالغه دست میزند، ولی برخلاف آنهاست که خیال کرده اند مبالغه هر قدر فزونتر باشد شعر زیباتر است و از این رو گفته اند «اکذبها

املحها» شاعران بزرگ از زیادروی درین باب اجتناب داشته‌اند.
 سراسر بوستان از اغراقهای زننده و غیرطبیعی پاکست، در
 قصاید که جای مبالغه و میدان دروغ‌پردازیست، سعدی قابل مقایسه با
 مدیحه‌سرایان نیست و چنانکه در فصل مربوط بقصاید خواهیم دید
 از اعتدال بیرون نمیرود. در غزل که عرصه هنرنمایی سعدیست و استاد
 استادان بشمار میرود اثری از مضمون‌های غیرطبیعی که بعدها در
 غزل متداول شد نمی‌یابیم سعدی هیچوقت نمی‌گوید:

گر بمیرم منما چهره بمن روز وداع
 حسرت روی تو حیفست که از دل برود

برعکس مضمونهای سعدی درین باب هماهنگ احساس هر
 بشریست که دوست میدارد:

گویند تمنائی از دوست بکن سعدی
 جز دوست نخواهم کرد از دوست تمنائی

*

چو روی دوست نبینی جهان ندیدن به
 شب فراق منه شمع پیش بالینم

اگر هم اغراق گوید چنان از حسن تعبیر کسوت زیبایی بر آن
 پوشانیده است که اغراق او، زننده و ناسازگار با ذوق سلیم نیست.

عمر دگر نباید اندر فراق ما را
 کین عمر صرف کردیم اندر امیدواری

*

سیلاب قضا نسترده از دفتر ایام
 اینها که تو بر خاطر سعدی بنوشتی

*

گر متفرق شود خاك من اندر جهان
باد نیار در بود خاك من از گوی دوست

از این تلاشهایی که شعرای دوره صفویه ببعد برای مضمون
آفرینی بکار برده‌اند در دیوان غزلیات سعدی اثری چون ابیات زیر
دیده نمیشود:

دوش از برای مطبخش هیزم زم‌گان برده‌ام
گفت از کجا آورده‌ای خاشاك آب آورده را

*

مشکی از اشك بدوش مژه دارم شب و روز
داد عشق تو بمن منصب سقائی را

*

تنها بدیده‌ای نتوان داد گریه داد
باید چو ابر از همه اعضا گریستن

مضمونهای مشابه سعدی درین باب، هر چند اغراق آمیز باشد،
بواسطه حسن تعبیر و اجتناب از ترکیب‌های فرو افتاده‌ای چون «هیزم
برای مطبخ»، «منصب سقائی»، «از همه اعضا گریستن» و همچنین
بواسطه ابهامی که غالباً در بردارد غیر طبیعی بنظر نمیرسد.

گر چشم در سرت کنم از گریه باك نیست
زیرا که تو عزیز تر از چشم در سری

*

در آب دو دیده از تو غرقم
امید لب و کنار دارم

اشخاصیکه باغزل سروکار دارند زیاد مضمونهای سعدی را در
غزلسرایان بعد از حافظ مییابند که از سادگی خارج شده و بواسطه
اضافات و اغراق، نامطبوع گردیده است. سعدی در اینکه جور از طرف
معشوق خوشایندست ابیات زیادی دارد از قبیل:

هم ز خم تو به چو میخورم زخم
هم بار تو به چو میبرم بار

*

شرط عقلست که مردم بگریزند ز تیر
من گر از دست تو باشد مژه بر هم نزنم

عاشق اصفهانی این مضمون را باین شکل بسته است که هم
اغراق آن به چشم میخورد و هم تعبیر «خمیازه گشادن لبهای زخم» آنرا
نامطبوع میکند.

بر دل خیال خنجر چون بگذرد از شوق آن
خمیازه بگشاید ز هم لبهای زخم کاریم

دیگری آنرا ناهنجارتر کرده و گفته است:

خوش آنزمان کرد دست او من نالم او خنجر زند
من ناله دیگر کنم او خنجر دیگر زند

سومی با تعبیر ناخوش خود افسانه حسین کرد و امیر ارسلان را
بخاطر میآورد وقتی میگوید:

هزار بار به تیغ ارجدا کنی سرم از تن
ز شوق تیغ تو از تن بر آورم سر دیگر

این بیت زیبا و خوش آهنگ شیخ :-

دستی ز غمت بر دل پائی ز پیت درگل

با اینهمه صبرم هست وز روی تو نتوانم

سر مشق شاعری شده و آنرا بدین صورت درآورده است :

گریبان چاک و بر سر خاک و بر دل دست و درگل پا

میان عاشقان احوال من دارد تماشائی

ایجاز و اجتناب از حشو، نشان دادن جزای جمله در جای خود، پرهیز از هجاهای سه حرفی که تلفظ کلمه را قدری سنگین میکند، دقت در تناسب کلمات، اعتدال در تشبیه و استعاره و مبالغه، فرار از هرگونه توافری در حروف و کلمات و ده ها نکات دیگری که سخن سعدی را در حد اعلای جزالت و انسجام رسانیده است، همه توجیه و تعلیل هائیکه من خود نمی دانم تا چه حد میتواند سبک سعدی را نشان دهد. اصل قضیه و آنچه سعدی را از همه متمایز میکند چیزی غیر قابل لمس و غیر قابل نشان دادن است. این طنین و ترنمی که از نظم سعدی مخصوصاً از غزلهای وی بگوش میرسد و از تنگی تعبیر آنرا موزونی و خوش آهنگی میگوئیم قابل وصف نیست. ما میتوانیم فرض کنیم و حدس بزنیم که مثلاً سعدی در بیت زیر :

زهر از قبل تو نوشداروست

فحش از دهن تو طیب است

چرا بجای کلمه « قبل » کلمه « دست » را نگذاشته و مصراع اول را اینطور نبسته است « از دست تو زهر نوشداروست ». که هم کلمه

فارسی «دست» روانتر و خفیف‌تر از کلمهٔ «قبل» عربیست و هم تناسبی با کلمهٔ «دهن» دار که در مصراع دوم آمده است؟ زیرا میدانیم اموزونی را در شعر بیش از هر صنعت دیگر مراعات می‌کند و چون تکیهٔ او درین بیت روی دو کلمهٔ «زهر» و «فحش» است، بنابراین هر دو آنها را مسندالیه و در صدر دو مصرع قرار می‌دهد که هم قوت کلام بیشتر گردد و هم قرینه‌سازی و ترصیع انجام گیرد و نظایر آن در گفته‌هایش زیاد دیده میشود:

شمشیر چو میزند سپر باش
دشنام چو میدهد دعاکن
بر خیز و در سرای ببرند
بنشین و قبای بسته واکن

ولی سرّ اموزونی سخن او همیشه چنین آشکار نیست و مثل اینست که یک خط منحنی پیوسته در نظم وی، مخصوصاً در غزلهای او هست که بدان موجی میدهد و پیوستگی کلمات باهیچگونه زاویه‌ای شکست برنمیدارد و شبیه طنین ممتد است که از ظرفی بلورین برخاسته و خرده خرده با نوازش و آرامی خاموش میشود.

*

ریاضی‌دانان قدیم دایره را کاملترین اشکال هندسی میگفتند. دانشمند بزرگ عصر ما (انشتین) خط منحنی را که قسمتی است از دایره جانشین ابعاد نامتناهی قرار داده است. من چون باریاضیات سرو کاری ندارم نمیتوانم در این باب چیزی بگویم ولی مثل اینست که میان خط منحنی و زیبایی تلازمی و یا اقل تناسبی هست.

نخستین باری که این ملاحظه بمن دست داد در جاده های کوهستانی سویس و ساووا بود: خط مارپیچ جاده با انحنای نرم و همواری در کمرهای کوه کشیده شده بود، از یک سو مرتفعات مشجر قرار داشت و از سوی دیگر مزارع سبز و آبادیهای خوشبخت گسترده بود؛ هدف دید پیوسته در تبدیل... هر قدر جلوتر میرفتیم چشم انداز تغییر میکرد، و تازه غیر منتظری هویدا میشد. مخصوصاً در آن جهتی که سرایشی قرار داشت میدان نگه گونه دیگری بخودمیگرفت و خط منحنی جاده بدیدگان حریص ما فرصت میداد که از زاویه دیگر منظره را تماشا کند و ملال یکنواختی بجان خستگی پذیر ما راه نیابد.

سیر هموار و چالاک اتومبیل از میان جنگل و مرتع و مزرعه و پیروی مستمر از خط منحنی، صحنه های یخ بازی (Patinage) را در ذهنم مصور ساخت که موسیقی حرکات و اندام انسانی درین ورزش زیبا طی خطوط منحنی خوب هویدا میشود.

ذهن متحرک و کنجکاو که پیوسته دستخوش تداعی معانیست، از صحنه های یخ بازی بسر جمال انسانی رفت، یا به تعبیر درست تر، بعقل پسند شخصی خویش افتادم، که از آغاز بیداری حس و اندیشه، دیدگان حریص من دنبال انحنای اندام میرفت، مثل اینکه میان خط منحنی و زیبایی اندام ملازمه ای بود. راستی هم در تمام خطوط صورت و کشیدگی اندام زن، منحنی های هموار، موزونی و رعنائی را هویدا میکند. برعکس خطوط مستقیم و صریح در هریک از اجزای

صورت زن از لطافت و نازکی آن میکاهد. مثلاً قوس ابرو اگر حدود قطعی و آشکارا نداشته و برعکس، گریزان باشد، یعنی خرده خرده و بطور نامحسوسی تمام شود، بسی زیباتر و دل انگیزتر از هنگامیست که مواد ملونه بدان حدود قطعی و آشکار میدهند. عین این ملاحظه در لب و دهان و چانه و بینی میآید و هرگونه بریدگی صریح و محسوس، بزیبائی آنها خلل میرساند؛ چنانکه خطوط مستقیم در پیشانی و کشیدگی چهره که مستلزم پیدایش زاویه است صورت زن را باسب مانند می کند. مثل اینستکه زیبائی همسایگی و قرابتی با ابهام و نامحدود دارد و باید در ذهن ما عرصه‌ای برای جولان خیال و تصور باقی بماند.

بانظری موشکاف، ملازمه خط منحنی در خلق و رفتار ضروری تر میشود: سهم بیشتر جاذبه جنسی و سحر زن در نرمی خوی و انعطاف رفتار اوست که امید میپراکند، نوید میریزد، حسن معاشرت بوی میدهد، سازگاری خانواده را ببار میآورد و گرنه زاویه حاد غرور و تکبر و خطوط قاطع و خشک ترفع و اجتناب، همه را دور و بیزار میکند.

سیاستمدارانی تواناتر و برای کشور خود سودمندتر میشوند که بهره کافی از منحنی خلقی داشته، با استحکام اراده و بدون تقاطع و اصطکاک، راه خود را در مشکلات با سیر هموار منحنی پیدامیکنند.

در معاشرت، کسانی موفق و از دوستی مردم بیشتر بهره مندند که زاویه های حاد و جنبه های برنده و متصادم در خوی و روش ندارند. هیچ چیزی در اجتماع بقدر نرمخوئی و قابلیت انعطاف مفید

و مؤثر نیست، خواه در میدان سیاست باشد. خواه در عرصهٔ کار و تجارت و صنعت. برعکس تعصب و جمود در عقیده و رفتار، یا تصلب و خشکی در امور ذوقی و خواهشهای نفسی. تنافر و تضادم و تمام ناسازگاریهای اجتماعی را بار میآورد؛ در صورتیکه با سیر خط منحنی شخص از کنار آراء و خواهشهای دیگران رد میشود. بدون اینکه بر آنها عمود و قاطع و بالنتیجه برنده و نفرت انگیز شود.

ملازمهٔ خط منحنی بازیابی و موزونی در رقص مشهودتر است. هر قدر خط منحنی بیشتر در رقص پیدا شود موسیقی اندام و موزونی حرکات بیشتر هویدا میشود. این تصور در قاهره بصورت محسوسی بمن دست داد: یک دسته از بهترین رقاصان هندی برای عرض هنر خود بمصر آمده بودند و در حضور ملک فاروق با اجرای رقصهای ملی خود پرداختند. حرکات رقص دشوار بود و شکلهایی که از رقص بوجود میآوردند شگفت انگیز... حضار مجلس با اعجاب و تحسین مهارت و چالاکی آنانرا میستودند. ولی من در خود شوری و ستایشی نمییافتم. رقصها با همهٔ دشواری و نازک کاری. از موج خط منحنی که در بسیاری از رقصهای اروپائی هویدا میشود بی بهره بود. زاویه‌هایی که هر دم دست و پای آنها بوجود میآورد مرا ناخوش میکرد و در آن. اسارت و حقارت و ناتوانی زن شرقی و این عبودیت تاریکی که از حکومت‌های استبدادی بر مشرق سایه افکنده است مصور میشد.

در پاره‌ای از رقصهای بومی روس این زاویه‌ها زیاد دیده

میشود ولی نباید فراموش کرد که آنها بیشتر جنبهٔ حماسی دارد نه غنائی: جنگجویی و نشاط، تسلط و تصرف را نشان میدهد؛ چنانکه سنگینی آهنک و حتی سکنه‌های مجاز و تعبیرات با صلابت، در اشعار حماسی نقطهٔ ضعف آنها بشمار نمیرود.

آیا وسواس یا نوعی سماجت‌پندار، یعنی همان حالتی که فرنگیان بدان (Obsession) میگویند بر من مستولی شده است که خط منحنی را در موسیقی نیز احساس میکنم؟ بدون تردید موسیقی جز منحنی اصوات چیزی نیست. خط مستقیم در موسیقی جز احداث یک صدا معنی ندارد و من نمیخواهم ازین مطلب بدیهی دم زنم. بلکه قصدم اشاره به تفاوت فاحشی است که گاهی از طرز خواندن دو هنرمندیکه هر دو یکسان از فن موسیقی بهره‌مندند احساس میکنیم: هر دو غزلی را در دستگاه خاصی میخوانند و صحیح میخوانند ولی یکی در مساشوری بر میانگیزد و دیگری ملال یا لااقل بی‌اعتنائی.

البته کیفیت ادا کردن شعر و تلفظ کلمات آن، قصر بجا و مد بهنگام، تکیه کردن بر کلمه و رعشه انداختن بر کلمهٔ دیگر و نکات دقیقی ازین قبیل در پروراندن مضمون شعر و بالتیجه مطبوع کردن آواز دخیلست. همچنین انتخاب وزن و مفهوم غزلی برای دستگاهی مستلزم ذوق و دقت نظر و ظرافت فکری خواننده است و تأثیر صدای او را چند برابر میکند. اگر همهٔ این نکات یکسان رعایت گردد، باز تفاوتی محسوس میان صدای دو خواننده احساس میکنیم که نمیتوانیم برای آن تعبیری پیدا کنیم و مانند جاذبهٔ جنسی قابل وصف نیست.

من خیال میکنم این تفاوتی که در آواز دو خواننده حس میکنیم و از تنگی مجال به تعبیر هائی از قبیل « صدای او گرمست. جاذبه‌ای در حنجره دارد... » متوسل میشویم. در خط منحنی صدای خواننده نهفته است: خواننده‌ای ما را مسحور میکند که در اثنای خواندن زاویه نمی‌آفریند. بر عکس آوازی که از حنجره او بیرون می‌آید مانند یک منحنی آهنگ. نرم. هموار و از انعطاف و موج سرشار است: درین خط منحنی، کلمات و مفاهیم بهم پیوسته است. اوج و فرود، تحریر و قصر و مد. همه بدون عایق و شکستگی اجرا میشود و یک واحد غیر قابل تفکیک از شعر و موسیقی بوجود می‌آورد. ۲۴۱۴۲

در پیانو (و تمام ساز هائیکه از نواختن ضربه‌های متوالی برسیم‌ها صدا بر می‌خیزد) این حالت خوب احساس میشود. طبعاً از ضربه‌های پیانو زاویه‌هائی بوجود می‌آید که برای آهنگ‌های حماسی و ضربی مناسب است ولی برای بیان عواطف عشقی و پروراندن اشعار غنائی چندان سازگار نیست. اما وقتی نوازندگان زبردست مینوازند نمی‌گذارند زاویه پیدا شود. سرانگشت چالاک آنها آهنگی را که در روح دارند اجرا میکند. موجی ممتد با فرازونشیب‌های موزون و متناسب از پیانو بر میانگیزند. خطی منحنی از عواطف بشری بوجود می‌آورند که از یکسودر اعماق ضمیر ناآگاه فرورفته و از سوی دیگر در فضای نامتناهی گم میشود.

خط زوایای نستعلیق همان خط کوفی، زاویه دار است که رفته رفته

در نسخ و تعلیق زاویه خود را از دست داده و موج خط منحنی را یافته است. (۱)

مسجد شیخ لطف الله و گنبد ستایش انگیز آن از موج خط منحنی بهره وافر دارد و اثر خط منحنی را در نقش کاشیهای آن مسجد و عموماً در کلیه هنرهای تزیینی، مانند زریها، قالیها و میناتورهای ایران میتوان یافت.

آنچه در زبان غنائی سعدی نهفته است و آنرا از گفته سایر استادان متمایز میکند - حتی از آنهاییکه بسادگی ممتازند - همین خط منحنی است. در شیوه سخن او، علاوه بر قدر مشترکی که با گویندگان پیشین دارد، موج بی عایق و همواری هست که موسیقی زبان او را تشکیل میدهد و استادان مسلم و بی بدلی چون ناصر خسرو و خاقانی ازین حیث نقطه مقابل وی قرار میگیرند.

خاقانی در غزلی روان و ساده که شخص را بیاد زبان سعدی می اندازد میگوید:

گر زخم زنی سنانت بوسم
ور خشم آری رغنات جویم

سعدی بجای «خشم آری» میگفت «ور خشم کنی» و با همین تغییر مختصر خط منحنی نمیشکست و زاویه پیدا نمیشد و موازنهای هم با کلمه «زنی» مصراع اول حاصل میشد. چرا خاقانی این کلمه

(۱) بنا بگفته خطاط هنرمند آقای عبدالرسولی وجه تسمیه خط ثلث اینست که ابن مقفه یک ثلث از زاویه های خط خشن کوفی کاست و این خط را آفرید.

متداول و معمول را رها کرده و با آوردن «آری» مختصر سنگینی را موجب میشود؟ آیا برای اینست که در زمان خاقانی یا محیط زندگی او خشم را با فعل «آوردن» استعمال میکردند، یا همین مختصرگیر و سکنه را برای سنگینی لازم دانسته و نخواست است مصراع دوم بیت بزبان تکلم نزدیک شود؟ این معنی زیاد در شیوه^۱ خاقانی فرض میشود که وقار و تشخص زبان خود را در دوری از زبان تکلم و متداول میدانسته است.

غزل زیر که نمیدانم از کیست ولی وقار تعبیر، استحکام جمله بندی و زیبایی سادگی. آنرا بگفته^۲ استادان پیشین مانند میکند، از حیث قوت بیان بی نقص است اما خط منحنی غزلهای سعدی را در آن نمیابیم.

بلاست عشق تو من از بلا پهریزم
چو عشق خفته بود من شوم بر انگیزم
مرا رفیقان گویند کز بلا پهریز
بلا دلست من از دل چگونه پهریزم
نهال عشق همی پرورم میانه^۳ دل
چو آب بایدش از دیدگان فرو ریزم
اگر چه عشق عوش و فاعوشست آنده عشق
مرا خوشست چو این دو بهم در آمیزم

مشابه این ابیات در غزلهای سعدی مکرر و با تعبیرات گوناگون آمده است و اگر پاره ای از آنها استحکام و قوت تعبیر غزل بالا را فاقد باشد، در عوض در همه^۴ آنها موج خط منحنی دیده میشود که هر بیت را واحدی سکنه ناپذیر ساخته است:

بسیار میگفتم که دل باکس نپیوندم ولی
دیدار خوبان اختیار از دست دانا میبرد

*

جهد کردم که دل بکس ندهم
چه توان کرد با دو دیده باز

*

سعدیا در قفای دوست مرو
چکنم میبرد باکراهم

*

هشیار کسی باشد کز عشق بهره یزد
وین طبع که من دارم با عقل نیامیزد

*

مردم از فتنه گریزند و ندانند که ما
به تمنای تو در حسرت رستاخیزیم

*

هر که در آتش نرفت بیخبر از سوز ماست
سوخته داند که چیست پختن سودای خام
اولم اندیشه بود تا نشود نام زشت
فارغم اکنون ز سنگ چون بشکستند جام

*

نه نشاط بوستانم نه هوای دوستانم
بروید ای رفیقان بسفر که من اسیرم

*

نه فراغت نشستن نه شکیب رخت بستن
نه مقام ایستادن نه گریزگاه دارم

*

ای آشنای کوی محبت صبور باش
بیداد نیکوان همه بر آشنا رود

گر جان دمی و گر سر بیچارگی نهی
در بای دوست هر چه کنی مختصر بود

من میل داشتم در پایان این فصل بحثی را بمیان آرم که در بادی نظر مسلم و روشن مینماید ولی از مناقشاتی که احیاناً در آن صورت میگیرد معلوم میشود چندان مسلم نیست. یا لا اقل بقدر کافی مورد تأمل و ملاحظه قرار نگرفته است؛ اما چون سخن بیش از حد بدر از کشیده شده فقط بطور اجمال اشاره ای بدان میشود.

چنانکه میدانیم دلالت الفاظ بر معانی ذاتی نیست، یعنی کلمات حقیقت و مصداقی ندارد، جز آنچه اکثریت قطعی اهل زبانی بدان اجماع کرده اند. و از اینرو تلاش اشخاصیکه میخواهند معنی مرده کلمه ای را زنده کنند عبث است و از آن نامعقول تر ایراد ملاحظات و تصحیح فضل فروشانست که میخواهند آن کلمات عربی که بزبان فارسی آمده و تلفظ آن مطابق موسیقی زبان فارسی تغییر کرده است بحالت اصلی برگردد؛ مثلاً در فارسی بجای قضاوت «قضاء» گویند. عین این ملاحظه در قواعد دستوری نیز جاریست زیرا آنها نیز واقع و نفس الامری ندارند: قواعد نحوی و صرفی هر زبانی منتزع از کیفیت تکلم مردم آن زبانست و اگر نفس الامری برای آنها فرض کنیم، جز آنچه اکثریت قاطع مردم بر آن اجماع دارند، چیزی نیست. هم معانی کلمات، هم کیفیت تکلم مردم در طی قرون تغییر می کند. کلمه ای بمناسبتی در مفهومی نزدیک بمعنی اصلی استعمال

می‌شود. سپس بمناسبت دیگر در مفهومی نزدیک بمفهوم دومی بکار میرود و گاهی چنان از معنی نخستین دور و قالب معنی جدید میشود که اطلاق آن بر معنی اصلی و نخستین غریب و نامفهوم میگردد. کلمه «شوخ» که بمعنی چرک و کثافت بود بعدها وقتی با «چشم» ترکیب یافت معنی بیحیائی میداد و چون زیبایی چشم نوعی بی‌پروائی در ربودن دل داشت کم کم بمفهوم زیبایی و جذابی استعمال گردید. همچنین کلمه «رعنا» در اصل لغت ابداً بدین مفهومی که ما امروز از آن میگیریم نیامده است و حتی میتوان گفت معنی مخالف آنرا دارد: در اصل بمعنی سستی و حماقت آمده و در سخن بمعنی بلندپروازی و بیقواره گفتن است «رعن» بدماغه بلند کوه گفته‌اند. این معانی تا مفهومی که شاعران از رعنا گرفته و آنرا صفت قامت آورده اند و حتی کم کم مطلق زیبایی از آن خواسته‌اند (چنانکه مولانا چشم را بر عنائی توصیف کرده است) زمین تا آسمان فرق دارد.

غلام در اصل عربی مرادف کلمه «پسر» است و ابداً بمعنی بنده نمیدهد، ولی چون در جنگ اسیر میگرفتند و پسر بچه‌ها را بخدمت میگماشتند، کم کم غلام بمعنی بنده آمد و عجیب تر آنکه چون بسیاری از این غلامان ترک بودند و در بزم بزرگان نقش زن را بازی میکردند و شعرای قرن چهارم و پنجم در وصف آنان و معاشقه‌های خود شعرها گفته‌اند، رفته رفته کلمه ترک در معنی اخص خود بکار رفت و بر مردان اطلاق شد. پس از مدتی در زبان شعرای بعد که دیگر غلام ترکی در بین نبود، بمعنی مطلق زیبارویان استعمال گردید، بطوریکه

کلمهٔ ترک دیگر در شعر نه به معنی ترک مقابل فارس بود و نه پسرهای امرد. بلکه مرادف زیبا گردید هر چند موضوع سخن زن میبود.

صدها از اینگونه کلمات و تعبیرات و اصطلاحات در هر زبانی هست که دستخوش تحول شده‌اند و بطور تحقیق نمیتوان گفت این تغییر و تحول چگونه صورت میگیرد. آیا سلیقه و ذوق ناحیه‌ای به ناحیه دیگر سرایت میکند، نیاز به مفهوم تازه‌ای باعث این انحراف و پیدایش حقیقت ثانوی میگردد، آمیزش و تماس با فکر و ادب سایر ملل در ذوق و اندیشهٔ مردم مؤثر میشود و در نتیجه دایرهٔ تعبیرات را متنوع میکند؟ در هر صورت، عامل مشهود و قابل استناد این تحول مستمر، گویندگان و نویسندگان بزرگند که قالب‌های موجوده برای صورتهای ذهنی آنان کافی نیست. از اینرو در بیان ابداعی میکنند. مفهوم خاص کلمه‌ای را کش داده. بوسیلهٔ مجاز و استعاره دایرهٔ آن را وسعت میدهند. حال اگر حسن بیان و فصاحت آنها، مردم را خواه ناخواه بدنبال آنها ببرد، آنچه مقبول عامه شده صحیح است و اگر هم قبول عام نیافت تازه ابداع گویندگان بزرگ را نمیتوان بر نادروستی حمل کرد. بلکه میتوان آنرا در ردیف «شاذ»ها قرار داد.

یکی از گویندگانی که مستند و معیار فارسی امروزی است بدون شبهه سعدیست. سعدی منتهی‌الیه سیر تحول زبان فارسی قرار گرفت و ضابطهٔ زبانیست که ما بدان تکلم میکنیم. بعضی انحرافهای سعدی نه تنها انحراف نیست بلکه فتوائیست برای پیروی از او. مثلاً درین جملهٔ «موجز و فشرده، سعدی فعلی را حذف کرده است» پس از مدتی باز

آمد، بر سبب ز نخدانش چون به گردی نشسته و رونق بازار حسنش شکسته. متوقع که در کنارش گیرم، کناره گرفتم» اشخاص قشری و ملائطی متوقعند که سعدی پس از کلمه «متوقع» فعل «بود» بگذارد. ولی آنهاييکه فصاحت و بلاغت را در کلام میجویند میدانند حذف فعل کلام را زیباتر کرده و هیچگونه ابهامی نیز در معنی جمله نیست. در بیت زیر این تخلف سعدی از قواعد دستوری محسوس تر است.

من بی مایه که باشم که خریدار تو باشم
حیف باشد که تو یار من و من یار تو باشم

بندگان دستور حذف فعل «باشی» را بر سعدی خرده میگیرند و میگویند فعل «باشم» آخر مصراع نمیتواند بهردو عدل اطلاق شود ورنه غلط در میآید. زیرا معنی جمله باید اینطور باشد «حیف باشد که تو یار من باشی و من یار تو باشم» ولی اهل ذوق میدانند برای ضرورت شعری ممکن است فعل حذف بشود و همان معنی را که آنها میخواهند از این بیت کاملاً مستفاد میشود.

خلاصه پس از سعدی تحول محسوسی در زبان پیدا نشد و اگر هم پس از حافظ تغییری در آن روی داده بسوی ضعف و سستی بوده است.

ابداع سعدی

در اوراق سعدی نگنجد ملال
که دارد پس پرده چندین جمال

خصوصیت زبان سعدی در دائره^۴ نظم محصور نماند و به نثر هم پرتویی افکند. سعدی که در نظم توانا و مکمل استادان پیشین است در نثر مبدع و مبتکرش توانگفت زیرا زبان فارسی که در شعر ورزیده شده و طی چهار قرن نشو و نما یافته بود در نثر، برعکس، بسوی ضعف و تباهی میرفت.

نخست باید این مطلب اساسی را در نظر گرفت که دانشمندان ایران و ارباب فکر همه بزبان عربی مینوشتند. زبان عربی زبان دیانت و سیاست. زبان رسمی خلافت اموی و عباسی و همچنین زبان مادری امرائی بود که بنواحی مختلف ایران آمده و حکومت میکردند. پس بالطبع وسیله^۵ تقرب و پیشرفت مردمانی بشمار میرفت که میخواستند در دستگاه حکومت مصدرکار و امرونی شوند.

علاوه برین. نقل علوم و فلسفه بزبان عربی در دوره^۶ اول خلافت عباسی بدان اعتبار بیشتر داد و تقریباً آنرا زبان علمی تمام کشورهای اسلامی گردانید و ناچار دانشمندان ایرانی آثار خود را به لغتی تألیف میکردند که در آن زمان اشرف لغات گفته میشد و برای اصطلاحات علمی و فلسفی آماده تر بود و تمام اقوام مختلف اسلامی بدان آشنائی داشتند، پس طبعاً در آن خواننده بیشتر پیدا میشد و از همین روست که سهم نزرگ تمدن اسلامی را مرهون فکر و کوشش ایرانیان دانسته اند.

در نفوذ و رواج زبان عربی همین بس که بسیاری از کلمات فارسی و نام شهرها و اماکن را فضایل ایران بلهجه^۱ عربی مینگاشتند و مثل اینکه در کلمات فارسی آن قطعیت و صراحتی که از واژه‌های تازی می‌گرفتند نبود، تاریخها را عموماً بزبان عربی مینوشتند: ماهها عربی بود ولی ایام هفته و روز و شب و سال که نام فارسی داشت. در منشآت قدیم عربی ثبت میشد و بسیاری از این عادات تا زمان مآهم نیز کشیده شده است. مثل اینکه «لیلۀ جمعه» بهتر از شب آدینه معنی را می‌رساند و «یوم ثلثانی عَشَرُ مِنْ شَهْرِ رَجَبِ الْمُعَرَّجَبِ» بیش از هجدهم رجب اعتبار و تعیین و صراحت دارد.

گاهی جسته و گریخته در موضوعهای اخلاقی و تاریخی و نادرتر. در مباحث علمی و فلسفی کتابی بفارسی نگاشته میشد ولی در جنب تألیفات^۲ که بزبان عربی صورت می‌گرفت چندان قابل توجه نبود. اما در شعر چنین نبود. قریحه^۳ اهل ادب بعلل گوناگونی در فارسی بکار افتاد و آنرا تا عصر سعدی از حیث قوه^۴ بیان و بسط دایره^۵ تعبیر توانگر ساخت.

خطر اصلی در راه نشوونمای نثر فارسی تنها این نبود زیرا اگر همان شیوه^۶ تاریخ‌طبری و سفرنامه^۷ ناصر خسرو و اسرار التوحید دنبال میشد نثر هم بکمال می‌گرایید (مخصوصاً که گاهی تشویق امرای ایرانی نژاد در کار بود و گاهی برای تقرب بامرای ترک که با زبان فارسی مأنوستر از عربی بودند مطالبی بفارسی نوشته میشد).

عایق جدی در راه پیشرفت نثر فارسی فراموشی این اصل مسلم بود که نثر غیر از شعرست و آنرا برای بیان مطلب باید بکار برد،

نه عرض هنر و نمودن فضل.

شعر موضوع خارج و نفس الامری ندارد . صورت ملفوظ خیالات گوینده است. اگر گوینده از راه راست منحرف شد و مقصود او در طی صناعات لفظی ناپدید گردید تالی فاسد آن اینست که تخیلات او چنانکه شاید بذهن خواننده منتقل نمیشود، ولی نثر، که موضوع آن هر چه باشد واقعی دارد و برای بیان مطالب است. اگر عبارت - پردازی آلوده گشت بسط معلومات دچار وقفه میگردد. جامعه میتواند بدون شعر رود کی بماند و صنایع لفظی رشید و طواط یا قطران را شعر پندارد ولی نمیتواند تاریخ مغول را از روی کتاب و صاف دریابد و اگر به نهج و صاف منطق و فلسفه و علوم ریاضی و طبیعی نوشته شود کار انتقال مطلب بذهن طالبان دشوار میگردد.

رغبت بیمارانه^۱ منشیان به تزیین عبارت، مرصعکاری آن به احادیث و آیات قرآن، گنجاندن امثال و ایات عربی در نسج سخن فارسی بحد اشباع، انباشتن نوشته از مترادفات و خلاصه حشو راهنر انشا پنداشتن و از همه نامبارکتر در جستجوی سجع بسنگلاخ اغات نامأنوس و غریب افتادن، نثر فارسی را تباه کرده بود. صفت جوهری نثر که انتقال مطلب بذهن خواننده است رفته رفته کمرنگ میشد. برای دریافتن این معنی کافیسست سفرنامه^۲ ناصر خسرو را که در اواسط قرن پنجم هجری نگاشته شده است در مقابل تاریخ و صاف که در اواخر قرن هفتم تألیف گردیده است بگذارید.

خواندن یک صفحه ازین کتاب، مخصوصاً آنجائیکه نویسنده

خامه را بجولان انداخته و هنرنمایی میکند ابداع سعدی را در نشر بهتر هویدا میسازد.

وجود حشو در نشر ناپسندست ولی تراکم آن پاکی و روشنی سخن را مختل میکند. کتاب و صاف ازین حیث گوی سبقت را از گذشتگان ربوده و هنگامیکه در وصف کتاب خویش میگوید « در عرب و عجم مسبوق بغیری نیست » ادعای او ازین حیث راست است که مطالب آن در یک دهم حجم فعلی گنجایش پذیرست و گوئی پس از تألیف جلد اول این معنی مورد توجه و ایراد معاصرین قرار گرفته از اینرو در مقدمه^۱ جلد دوم بدان اشاره کرده است که :-

« معلوم رأی بلاغت آرای ارباب حقایق باشد که محرر و مشی را عرض از تسوید این بیاض مجرد تقیید اخبار و آثار و تنسیق روایات و حکایات نیست بحسب والاخلاصه^۲ آنچه این اوراق بذکر آن استعراق یافت در موجزترین عبارتی کاللمحة الدالة مصوناً عن الاطالة و مختصرترین اشارتی کسلسال الزلال بی زواید شواهد محرر شدی اما نظر بر آنست که این کتاب مجموع صنایع علوم و فهرست بدایع فضایل و دستور اسالیب بلاغت و قانون قوالب براعت باشد و اخبار و احوال که موضوع علم تاریخست در مضامین آن بالعرض معلوم گردد چنانکه فضلی صاحب طبع نکته یاب که روی سخن در ایشانست بعد از تأمل شافی انصاف دهند که در رشالت لفظ و سیاق معنی و حسن مواقع تضمین و لطف مراتع تحسین و تزیین برین نمط « در عرب و عجم مسبوق نیست »

توجیه^۳ قابل قبولیست که بیان مطالب تاریخی مقصود بالذات نبوده و غرض اصلی نمودن هنر انشاء باشد. شخص گاهی مینویسد که مطالبی را در تاریخ، علوم، فلسفه، تفسیر حقایق دقیق اجتماعی و سیاسی و غیره و غیره بدیگران برساند بنابراین دیگر توجهی بکیفیت

بیان ندارد مگر تاندازه‌ای که بهتر مطالب خود را بگوید. گاهی مطالب فی‌حد ذاته چندان اهمیت ندارد و فقط موضوع و بهانه‌ایست که قلم هنرمند شاعری یا نویسنده‌ای بکار افتد و اثری بی‌آرد که (مانند هنرهای زیبا) موجب لذت و انبساط خوانندگان گردد: آناتول فرانس حوادث ناچیز دورهٔ طفولیت خود را مینگارد، اکسل مونته «کتاب ساد میشل» را مینویسد. سعدی گلستان را انشاء میکند. اما و صاف هیچیک از آنها نیست.

درین کتاب انباشته از شعر تازی و پارسی. متراکم از آیات و امتله و احادیث. مزدحم از جمله‌های مترادف و تکرار مطلبی بچندین عبارت پیچیده، و برای رسیدن بسجع، مملو از لغات دور از ذهن... هنر انشا دیده نمیشود «اسالیب - بلاغت» که او را باوردن جملهٔ «قوالیب براعت» کشانیده است بکلی با این کتاب و نویسنده‌اش بیگانه است. چه، بدون تردید حقیقت بلاغت انتقال مفهومست بطور اتم و اکمل بذهن خواننده و اسلوب و صاف جز تاریکی و خستگی بر ذهن نمیریزد؛ نه مطالب تاریخی آن بدون رنج بذهن میرسد و نه خود عبارت انبساط خاطری بر میانگیزد.

مانند تمام کتابهای قدیم، بیت‌القصیدهٔ و صاف دیباچهٔ است که عبدالله منشی تمام هنر خود را آنجا گسترده است. از همان حمد و ثنای باری تعالی در سنگلاخ جمله‌های ثقیل و مصطلحات فلسفی می‌افتم که بیرون رفتن را دشوار میکند:

«حمد و ستایشی که انوار اخلاصش آفاق و انفس را چون فاتحهٔ صبح»

« صادق متللاً سازد و شکر و سپاسی که در موقع شایستگی خلعت «لئن شکرتم»
 «لازیدنکم» در حبه و جود جان اندازد جناب قدس مالک الملک بحق واجب - «
 الوجودیرا تعالی عن درک القهم والقیاس کمال ذاته و جل عن مسابقة الظنون»
 «جلال صفاته» که جوهر بیست معلول اول را از خزانه «کنت کتراً مخفياً»
 «فاحببت ان اعرف» برون آورد و اول ماخلق الله العقل و باز از شاخ نوبس
 «عقل فیاض کل نفس کل را بصباء صنع صمدیت شکفانید...»

عبارت بهمین نحو مثل امواج دریای طوفان زده ای پشت سرهم
 تاچند صفحه ادامه دارد. در میان این دریای الفاظ تخته سنگهایی از
 اشعار تازی و فارسی، اصطلاحات حکمت و نجوم آیات قرآن و
 احادیث و امثله سراز آب بیرون آورده و کشتی فهم دائم بآنها تصادم
 کرده، سکّان و بادبان و پاروها را از دست داده جهت سیر خود را
 نمیتواند پیدا کند. ناچار امید وصول بساحل خاموش میشود. حتی
 به خبر جمله «حمد و ستایشی» نیز نمیتواند برسد. و عجب تر آنکه
 ناچیزترین حالت جذب و خلوص و اجلالی در نفس شخص نسبت بذات
 پروردگار که این عبارت برای آن انشا شده است بیدار نمیشود.

شاهکار این دیباچه مشاجره ایست که میان خاطر ملول و قلم
 نافرمان و عزم ایشان در تألیف کتاب در سر گرفته و سر انجام با
 میانجیگری عقل، خامه از نافرمانی و دل از ملال و خاطر از خستگی
 دست بر میدارند. قلم علت نافرمانی خود را شرح میدهد و از بیذوقی
 و قدر نشناسی مردم شکایت میکند:-

«قلم چون از نی بود انگشت بخانید و بزبان صریر به نفیر آغاز کرد...»
 «که درین طریق دمی بر آوردن و قلمی گذاردن و نبود کار چون سر زده سودانی»

« - خاصه چون در تو سر شست سخن آرائی » مدتی تا ترجمان ضمیر پریشان
 « تو کرده ام و خاطر زادگان حورا وشت را از مشک و عنبر بالین و بستر ساخته
 « حاصل آن جز سیاه روئی من و سفیدکاری توجّه بود امروز زمانه
 « موسم رثاّت ادبست » زمان رأینافیه کلّ العجائب - و اصبح الاذناب فوق
 « الذوائب » هر ادیبی که هنگام تحقیق لغت و بیان کمال بلاغت ماثورات اصمعی
 « لغوی را لغوی پندارد و متقولات هروی هراء مطلق خواند، جاحظ آنجا حظ
 . « از دانش خود نبیند و کسائی گلیم بر سر ترهات پوشد.... »

بهمین ترتیب نام علمای نحور را چون اخفش و ابن حاجب و میرد
 و زمخشری و دهها اسم از فصحای عرب چون امرو و القیس و بحتری
 و فرزдық و اعشی و معری میآورد که از خواندن این عبارات
 سرگیجه ای بشخص دست میدهد.

این عبارت پردازی تهی از هرگونه کیفیت و فائده حتی پس از
 گلستان همچنان تا عصر ما دوام یافته و رغبت بیماران^۱ ما را بقلنبه -
 پردازی و هرچه بیهوده و خفقان آورست نشان میدهد. این چند جمله را
 نیز از دیباچه^۲ تاریخ معجم بخوانید :-

« حکیمی که در لعاب مگس حقیر فائده «فیه شفاء للناس» ساخت و در
 « رصاف کرمی ضعیف سرّ «ثبات سندس خضر و استبرق» و دیعت نهاد. یکی
 « را بر کران قصر مسدّس طریق ادخار شمع و انگبین نمود و دیگر را در میان
 « گنبد مقرنس صنعت نسج حریر و پریشان آموخت..... کیست که در یک
 « نقطه هندسی بعد از ادراک مدرکات و ابصار مبصرات لطیفه خط شعاعی که
 « از مدرک بمدرک و از مبصر به مبصر محیط شود تعبیه کرد و در حقه ملوّر
 « از لعل ناب و یاقوت مذاب سی و دودانه در خوشاب که استاد نظام خرد از
 « سمط آن در حیرتست برای اظهار قدرت و دیعت نهاد..... »

هنگام مسوده کردن این نوشته تصادفاً دیباچه کتابی خطی با منم

«تحفة الراثرین» در کتابخانه‌ای دیدم و این چند سطر مضحک را از آن یادداشت کردم و از خود میپرسیدم که اگر در مغز نویسنده اندیشه‌ای موجود و برای بیان آن خامه را بحرکت آورده بود امکان داشت اینقدر جمله‌های تهی و تعبیرات سخیف رقم‌زند و اینهمه حشو بیرون‌ریزد؟

«کبوتر ستایشی که از بروج مشیده، افواه حامدان آهنگ درو بام جوامع»
 «مسمع قدسیان را شاید مفیض الانواری را سزاست که مراقد منوره و ضرایح»
 «مطهره، انبیاء و اوصیاء علیهم الصلوة والتحیة و الثنار ا رشک فرمای عرش»
 «اعظم گردانید و شهباز نیایستی که در پرواز معراج قبول صید هر مقصد»
 «و مأمول نماید عالم الاسراری را رواست که از تراب اعتاب مقربان درگاه»
 «عزتش در جبین شیعیان صد گلزار ارم دمانید و شمیم صلواتی که عطسه فرمای»
 «مشام ساکنان محامع قدس گردد نثار مشهد معطر و روضه معنر سیدانیا...»

میل علیل بفضل فروشی این بدیهی را از خاطر منشیان بدر برده بود که نثر مانند سخن گفتن برای ادای مقصودیست و آن حاصل نمیشود مگر آنکه جمله از حشو و بیهوده پاک بوده و مستقیم حاکی از مقصود باشد. استشهاد بآیه قرآن و قول حکیمی، یا آوردن مثل مشهور و شعر زیبایی ممکنست بتأیید مقصود کمک کند ولی در صورتیکه توالی و کثرت آنها اصل مطلب را در طی خود خفه و خاموش نکند. بر بدهنده تالاری که نصب یکی دو پرده نقاشی آنرا از سردی و عربانی نجات و مشاهده آن چشم را نوازش میدهد اگر ده تابلو بگذارند بد که سمساری مانند شده و دیگر چشم، هیچیک را درست نمی‌بیند. نثر سعدی در زمان خود این ابداع را داشت که از سنگلاخ تکلف قصص متداول زمان بیرون شد. بدون اینکه از تزین عبارات عاری

شود. گلستان میان سادگی نثر پیشینیان، که جز برای ادای مقصود نمینوشتند و سبک هنرنمایی متأخرین که حسن انشا را در کثرت تزیینات مینداشتند قرار گرفت، از اینرو مقبول طباع مختلف گردید. سعدی فطرتاً از آن دسته اشخاصیست که در فکر و روح آنها دهلیزهای تاریک و پر پیچ و خم نیست. همیشه مستقیم بسوی مقصود میروند. در امور زندگی و مباحث عقلی راه راست را پیش میگیرند و در قضایا جنبه روشن را در مییابند. برخلاف دسته‌ای دیگر که چه هنگام درک مطالب و چه در مقام فهمانیدن، راه تاریک و غیر مستقیم را اتخاذ میکنند و گویی در فکر و روح خود نوعی پیچیدگی یا سایه ابهام و غموضی دارند که حتی امور خیلی ساده را به تعقید میاندازد. مطالبی را که افلاطون بزبان ساده و اسلوب فصیح و قابل فهم همگان بیان میکند ارسطو در طی اصطلاحات علمی و زبان خشک و معقد می‌پیچد. در میان نویسندگان عصر خود ما، آناتول فرانس و توماس من، داستایوسکی و پروست، نمونه این دو طرز تعقل و دوشیوه بیان را نشان میدهند.

شاید این امر دیگر بسادگی فطری سعدی کمک کرده باشد که وی بغور مباحث علمی و فلسفی فرو نیفتاده و چون خیام و ناصر خسرو و حافظ دچار تأملات شک‌انگیز نشده و از اینرو در ذهن و روح او غموض مسائل فلسفی سایه نینداخته است، یعنی سادگی مردم‌عاد را دارد. پس در طرز بیان او نیز هیچگونه تاریکی و ابهامی نیست و شاید اگر بحال خود واگذار میشد، یعنی در عصری واقع نشده بود که تزیین عبارت بشواهد و امثال ضروری بشمار میرفت، گلستان را

از این هم ساده‌تر انشا میکرد.

قرینه‌ای که این فرض و تصور را تأیید میکند بعضی از منشئات خود سعدیست قبل از گلستان. عبارتی که در زیر میخوانید و از یکی از رسائل سعدی استخراج شده است، تفاوت فاحشی با سبک موجز و عاری از حشو گلستان دارد و از خواندن آن سعدی دیگری در مخیله انسان ظاهر میشود که هنوز در تحت تأثیر عصر خود قرار دارد و هنوز آن شخصیت ادبی که بعدها پشت پا بسبک متداول عصر خود خواهد زد در روی نضج نگرفته و هنوز بمقام و مرتبت خود در سخن واقف نگشته است.

«در خبرست از آن مقتدای زمره حقیقت و آن پیشوای لشکر طریقت و «از آن نگین خاتم جلال و از آن جوهر عنصر کمال و از آن اطلس پوش «والضحی» و از آن قصب بند «واللیل اذاسجی» و از آن طلیسان دار «لسوف» «عطیک ربک فترضی» آن صاحب «وللاخرة خیر لک من الاولی» آن مهتری «که اگر حرمت قدم او نبودی راه دین از خاشاک کفر پاک نگشتی که «الیوم اکملت لکم دینکم» و آن سروری که اگر هیبت دست او نبودی قبی «ماه چاک نگشتی که «اقترب الساعه وانشق القمر» الخ.

از مقابلۀ این عبارت بیروح و متکلف و پر از تکرار بادیباچه گلستان که بنا بر رسم و شیوه پیشینیان بایستی میدان هنرنمایی گردد و پراز صنعت باشد تفاوت دوشیوه متغایر ظاهر میشود. در دیباچه گلستان اثری از لفاظی و عبارت پردازی و صاف، و جمله‌های ثقیل و متراکم از مترادفات نیست. سعدی بنا بر معمول بحمد باری تعالی سخن آغاز کرده و حس کرده خود را بزبان ساده میگوید.

« منت خدایرا عزوجل که طاعتش موجب قربتست و بشکر اندرش مزید »
 « نعمت. هر نفسی که فرو میرود مدح حیاتست و چون برمیآید مفرح ذات. پس »
 « در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.... »

بهمین نهج ساده و پرمغز دیباجه‌ای که آینه گلستان و مفسر
 روش و قصد اوست میبرد. آنجائی که میخواهد حمدباریتعالی را
 بعبارت ادبی آرایش دهد چند سطر روان و شیوا و قابل فهم همه بیان
 میکند.

« فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترده دایه ابر بهاری را
 فرموده تا نبات نبات را درمهد زمین بپرورد. درختان را بخلعت نوروزقبای
 سبز ورق در بر گرفته و اطفال شاخ را بقدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر
 نهاده.... »

بجای آن سنگلاخی که عبدالله منشی در دیباجه و صاف راجع
 بسبب تألیف کتاب گسترده است و خواننده با پای آسیب دیده و نفس
 بشماره افتاده آنرا می پیماید سعدی سبب تألیف گلستان را خیلی ساده شرح
 میدهد:

« یکشب تأمل ایام گذشته میکردم و بر عمر تلف کرده تأسف میخوردم. »

تا آخر دیباجه با عبارت فصیح و موجز تصمیم خود را بعزلت و
 خاموشی، و اصرار دوستی بنوشتن و گفتن که:

« خلاف راه صوابست و عکس رای اولوالالباب ذوالفقار علی درنیام »

« و زبان سعدی در کام ... »

شرح میدهد

به پیروی از دیباچه، سراسر گلستان نثریست ساده و منزله از حشو و در عین حال مرصع بشعر و آیات و امثال. بدون اینکه در عبارات آن تعقیدی روی دهد و بنقل مطلب خللی رسد زیرا گلستان میدان فضل فروشی نیست و سعدی هنگامی بنگارش آن پرداخته است که خویشتر را شناخته و ارزش کار خود را باز دانسته و غرض وی از تدوین این کتاب عرضه داشتن فکر و تجربه‌های پنجاه و شش سال زندگانی خویش است. او در گلستان و بوستان معلم و مرشدست و طبعاً انجام این امر با عبارت پردازی مباینست دارد.

در گلستان سجع هست ولی تادرجه‌ای که بسیاق کلام و بیسان مقصود لطمه‌ای نزنند. در پندها که بمنزله کلمات قصار است و در آینده از فرط انسجام و حسن تعبیر ضرب المثل میشود، بیشتر مراعات سجع شده است تا در حکایت‌های مفصل.

« مشک آنست که بوید نه عطار گوید »

« دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیزست »

« همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال »

« هر که با بدان نشیند نیکی نه‌بیند »

« خبری که دانی دل بیازارد تو خاموش، تا دیگری بیارد »

« نه‌چندان درشتی کن که از تو سیر شوند و نه‌چندان نرمی که بر تو دلیر شوند »

« دوستی را که بعمری بدست آرند نشاید که بیک دم بیازارند »

در گلستان استشهاد بایات هست ولی از خوشبختی تمام ایات از خود سعدیست که در فصاحت و انسجام و ایجاز از نثر وی هم در می‌گذرد، از اینرو هیچگونه ناجوری بیار نمی‌آورد. از قرآن و حدیث و امثال شواهدی می‌آورد ولی در آن افراط نمیکند. از کثرت تزیینات

که عبارت را از حالت طبیعی خارج میکند و تکلف از آن استشمام میشود و پرهیز کرده است. چون در حکایت‌ها بسجع تقید ندارد طبعاً اجزای جمله سر جای خود قرار دارند و بروانی عبارت خراشی نمیرسد. گاهی کلمات نا مأنوس عربی در طی گلستان دیده میشود که میتوان آنرا برالفت و آشنائی زیاد سعدی بزبان عربی حمل کرد، ولی بطور کلی مراعات ایجاز، اجتناب از حشو و آوردن کلمات مهجور و متروک و همچنین ریزه کاریهای دیگر، گلستانرا شاهکار نثر سعدی ساخته است و پرتو این نثر بدیع مطالب گلستانرا جلوه خاصی بخشیده و همه را معتقد کرده است که این کتاب سراسر حکمت و دستور العمل زنده گانی است.

این نثر منقح و روشن غیر قابل تقلید ماند، و شاید همین طور غیر قابل پیروی بماند زیرا باید اعتراف کرد که در دایره محدودیکه سعدی سخن گفته و بطور اجمال ملاحظات خردمندانه خود را بیان کرده است پرداختن چنین نثری امکان دارد، اما برای بیان مطالب مفصل از قبیل تشریح معانی معقد فلسفی و علمی، تفسیر امور اجتماعی و سیاسی، بسط مقال در زمینه تاریخ و ادب، یا تشریح و تحلیل عقده‌های روحی که نویسنده باید از قید سجع و تزئین عبارت رها باشد، این سبک غیر کافی میشود. بهمین جهت در حکایت‌های مفصل گلستان آن ایجاز و قوت تعبیری را که در حکایت‌های کوچک می‌بینیم (یعنی حکایت‌هایی که از فرط اختصار و نداشتن حادثه قابل توجهی صورت پند و اندرز بخود میگیرد) نمیایم. و زبان سعدی

هنگام پند ، فشرده تر ، عبارت منسجم تر و پخته تر و حتی سجع ها بی تکلف تر میشود.

« ملک از خردمندان جمال گیرد و دین از پرهیزکاران کمال یابد »
 « شیطان با مخلصان بر نیاید و سلطان با مفلسان »
 « تلمیذی ارادت عاشق بی زورست و رونده بی معرفت مرغ بی پرو عالم بیعمل »
 « درخت بی بر و زاهد بیعلم خانه نی بی در . »

من از خودم مکرر پرسیده ام که اگر بنا بود سعدی کتاب مفصلی در تاریخ یا ادب بنگارد ، آیا باز هم شیوه ' گلستان ' را بکار می بست و ممکن بود در تمام صفحات آن این عبارت فشرده را که در حکایت قاضی همدان آورده و آنرا نمونه ' بلاغت گفته اند دنبال کند :-

« ... بیالین قاضی فراز آمد ، شمع را دید ایستاده و شاهد نشسته ، می ریخته و قدح شکسته ، مولانا را در خواب مستی بیخبر از ملک هستی ، بلطف اندک اندکش بیدار کرد ... »

اینگونه عبارات که بکلمات قصار میماند برای نوشتن تمام کافی نیست و از همین روی تمام حکایات ، حتی همین حکایت قاضی همدان بدین گونه فشرده و مسجع نشان شده است. شیوه ' گلستان ' برای بیان اندیشه مناسب است ، نه تحلیل و تفسیر آن :

« مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال .. »
 « عالی را پرسیدند « نیکبخت کیست و بدبخت چیست » . گفت « نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت . »

آیا اگر بخواهند همین موضوع را بسط داده ، در تعلیل و مدلل

کردن آن بشرح و تفسیر بپردازند میتوان با همین زبان موجز و مسجع
چندین صفحه نگاشت؟ آیا ممکن است رومن رولان، پروست،
توماس من و داستایوسکی را بشیوه 'نثر گلستان' ترجمه کرد؟
من درین باب شک دارم و تصور نمیکنم سبک گلستان برای
آن کفایت کند ولی چیزیکه در آن شک ندارم اینستکه پاکی اسلوب و
روشنی بیان و ایجاز آن همیشه میتواند سرمشق منشیان قرار گیرد.

سعدی و دیگران

چو یار اندر حدیث آید بمجلس
مغنی را بگو تا کم سراید
که شعر اندر چنین مجلس ننگجد
سلی گر گفته سعدیست شاید

مثل اینکه در تصور مردم نردبانی هست که گویند گان بزرگ
برپله های آن قرار دارند و چون نمیدانند هریک بر کدام پله ایستاده اند
میخواهند جای مشخص و قطعی هریک را باز دانند.

این ناخوشی بزمان ما اختصاص ندارد. در گذشته نیز که شعر
یکی از رائج ترین هنرها بود و سخندانی عنوان فضل و کمال بشمار
میرفت این شک و تردید وجود داشته و جامی در جواب چنین سؤالی
گفته است.

در شعر سه تن پیمبرانند

هر چند که لابی سعدی

اوصاف و قصیده و غزل را

فردوسی و انوری و سعدی

جامی را بهترین شاعر بعد از حافظ گفته اند. خود این مطلب جای
تردیدست، ولی در اینکه شاعر است بنام و مطلع بر شیوه استادان
پیشین، شبهه ای نیست. معذک رأیی بدین سستی از وی سرمیزند
که نمیتوان برای آن توجیه درستی پیدا کرد: سعدی و فردوسی را
میتوان برابر هم گذاشت ولی چگونه ممکنست رود کی، ناصر خسرو،
سنائی، نظامی، مولوی، حافظ، خاقانی را فراموش کرد و انور را

که بر مسعود سعد و فرخی هم وجه تفوقی نیست، در ردیف سعدی
و فردوسی گذاشت؟

ازین نحیف تر رأی مجده همگرسست که در جواب ناقص تر از
خودی گفته:

در شیوه شاعری باجماع امم
هرگز من وسعدی بامامی نرسیم

ازین گونه آراء شگفت انگیزتر تحیر مردم است که از خود
میدرسند «چرا مجده همگر خود را در ردیف سعدی آورده و چگونه
امامی هروی که در ردیف جمال الدین عبدالرزاق و ظهیر فاریابی نیز
قرار ندارد از سعدی برتر می رود؟» و در این تحیر بفکرشان نرسیده
است که این ابیات را یا بر غرض و نادانی گوینده حمل کنند و یا بر
انحراف ذوق و سلیقه عمومی در تشخیص حقیقت شعر. غالباً بیت
شعری صورت اصل ریاضی و یا لا اقل یک قضیه منطقی بخود
میگیرد و مردم سعی میکنند برای آن توجیهی پیدا کنند.

در هنگام نگاشتن این سطور جلد اول مونس الاحرار منتشر
گردید و مرا توفیق مروری در آن دست داد. کتاب در ۷۴۰ - یعنی قریب
نیم قرن بعد از سعدی - تألیف شده و مؤلف مردیست اهل ادب و
مطابق ذوق خود بهترین نمونه اشعار گویندگان را گرد آورده است.

این کتاب که بزحمت نسخه های نایاب آنرا یافته و چاپ کرده اند
و مرحوم میرزا محمدخان قزوینی مقدمه دقیق و ناشر و مصحح با
همت (آقای طیبی) مقدمه مفید دیگری بر آن نگاشته اند، از دوحیث

با ارزش و شایان توجه است: نخست آنکه مستند قابل اعتماد . و مرجعی است برای اهل تحقیق زیرا بسا از اشعارگویندگان قبل از آن تاریخ را میتوان در آن یافت که در جای دیگر بدانها دسترسی نیست و از آن جمله است سیزده رباعی خیام که برای اهل تحقیق و کسانی که در جستجوی رباعیات اصیل خیام برآمده‌اند نقطه آغاز و مستند گرانبھائی قرار گرفت. مطلب دومی که این کتاب را ذیقیمت میکند کیفیت تدوین و سلیقه‌ایست که مؤلف در انتخاب اشعار بکاربرده و ازین حیث سیر انحرافی ذوق را در عصر سعدی نشان میدهد.

هرچند جلد دوم این کتاب هنوز منتشر نشده ولی از فهرست و کیفیت فصل‌بندی کتاب و از آنچه در همین جلد اول مؤلف انتخاب کرده است بخوبی توجه ویرا بصنایع لفظی از قبیل توشیح، جناس تقسیم، ملزومات و غیره و غیره نشان میدهد. در همین جلد اول بقصاید مفصل و ملال‌انگیزی برمیخوریم که بیروح و بی‌شعله‌اند و از خواندن آنها جز بیزاری حاصلی بدست نمیآید.

برای نمونه بیکی از قصایدیکه مؤلف فاضل آنرا از شاهکارهای نظم فارسی پنداشته و از اینرو با عباراتی از قبیل « ابدعها الامام الفاضل، افتخار الشعراء المتأخرین... شرف الدین فضل الله القزوینی » ازوی با تجلیل و اکرام نام برده است اشاره میکنیم.

قصیده نوعی مسط است که سمط‌های آن از حیث عده ابیات مختلف ولی از هر سمطی کلماتی جدا میشود که از مجموع آنها بینی دیگر بوزن دیگر بدست میآید. مثلاً از بند اول آن که در زیر نقل

میشود. از کلماتی که زیر آن خطی گذاشته شده است. بیت دیگر بوزن دیگر بیرون میآید:

از اعتدال نسیم صبای عنبر دار
عروس گل بخرامید سوی صفت یار
نگر که باز نه پیغام فصل فروردین
نقاب غنچه بر انداخت لاله در کھسار
کر اگذر چوسوی بوستان بود بید
گل از طراوت رخسار داد دروق خار
اگر نه دست بمشاطگی بر آرد باد
نقاب غنچه که بردارد از رخ گلزار

از مجموع کلمات متفرقه، در چهار مصراع اول، مصراع اول بیت زیر و از کلمات برجسته، در مصراعهای دوم، مصراع دوم آن حاصل میشود:

صبا پیغام فروردین چوسوی بوستان آرد
عروس گل نقاب غنچه از رخسار بردارد

تا آخر قصیده که قریب صدوسی چهل بیت است این تکلف و التزام دوام دارد.

بیهوده تر از این التزام اینست که از حروف اول تمام ابیات سه بیت دیگر درست میشود:

آنکه آمد گاه احسان پیش دستش بحر. عین... الخ
و از فضایل این گوینده گفتن ابیاتست که تمام کلمات آن دو حرفی یا سه حرفی می باشد مانند:

و بیتی که تمام کلمات آن از حروف مستقل و غیر قابل اتصال انتخاب شده است مانند:

شد لب تو مرهم من
شد غم تو ماتم من

*

قلم بحر گشت گنج عط
نقش چین پیش خطت عین خطا

و بیتی که تمام کلمات آن از حروف مستقل و غیر قابل اتصال انتخاب شده است مانند:

روان زداور دوران درد آورد
دوای درد دل آرم زداور دادار

یا بیتی که الف ندارد:

دست و طبع تست چرخ هست و بحر هنر
نظم و نثر تست عقد لؤلؤ و گنج گهر

یا بیتی که نقطه ندارد و بیتی که تمام حروف آن نقطه دارد... الخ.
این قبیل قصاید را، که سراسر تکلف، سراسر صنایع ملال انگیز لفظی است و به کوبیدن آب در هاون میماند. مؤلف «آیت بلاغت» و دلیل بر قدرت طبع گوینده میداند و نیازی بگفتن نیست که وقتی فکر و تلاش قریحه انسان مصروف اینگونه امور قشری گردد طبعاً از معنی غفلت میکند و بلکه میتوان گفت چون معنی و شوری در روح نیست باینگونه امور میپردازند. خطاطی چشم خود را خسته میکند و سوره توحید را بردانه برنجی مینویسد. البته زحمت کشیده است ولی ازین رنج نه سودی حاصل است و نه لذتی بدیگران دست میدهد.

نکته^۲ دیگری که از مرور بدین مجموعه بر شخص روشن میشود اشتباهیست که در معنی کرده و غریب الفاظ فخیم و توالی کلمات ناموزون و پرصدا را برپاکی لفظ و سلامت انشا ترجیح داده‌اند. باب اول کتاب که در توحید و ستایش خداوندست بقصیده^۳ ثقیل و خسته کننده^۴ اثیرالدین اخسیکتی آغازگردیده است، که از فرط نامفهومی، در مقدمه^۵ همین کتاب، شرحی در تفسیر و ابضاح آن آورده و مینویسد «....الحق ایات آنرا بی شرح مذکور نتوان فهمید...» و بدیهی است مؤلف فاضل این کتاب، آنرا نمونه^۶ وقار و استحکام و فضل و پختگی کلام فرض کرده و برای همین آنرا برگشته‌های مولانا که سراسر توحیدست و حتی توحید را بر نفوس شکاک القا میکند ترجیح داده است.

البته ثبت تمام این قصیده^۷ خفقان آور در اینجا بی مناسبت است ولی برای نمونه چند بیتی نقل میشود که معیار ذوق و پسند یکی از اهل فضل و ادب را نشان دهد. اثیرالدین حکمت خداوند را در ترکیب بدن انسانی از اخلاط چهارگانه و عمل معده و جگر چنین میسراید:

دو معمار توانا را دلالت کرده تا دارند
اساس خطه^۸ سفلی بچار اخلاط آبادان
چوتری ناگریزنده چو سردی ناپذیرنده
سوم خشکیست گیرنده چهارم گرمی افروزان

در باب حکمت خداوند در نصب دندانها چنین میفرماید:

برای هضم اول در بدن کاریگر آورده
مرتب چار جنس اندر دو دسته سی و دو اعوان

یکی ساز گزیدن را دوم گاز بریدن را
سوم برتر گزیدن را چهارم آسیای نان

درین کتاب که از گویندگانی چون فریدالدین احوّل، بدر جاجرمی (بدر مؤلف) رشید و طواط و نظایر دیگر «الامام الفاضل» قصاید زیادی در فصل های مختلف نقل شده است گویا از سعدی (برحسب مرور بفهرست) یک بار بیشتر نامی بمیان نیامده و یک مرتبه بیشتر نقل گفته های وی صورت نگرفته است. چون ذکر این شاعر در جلد دوم قرار دارد، نمیتوانم حدس بزنم از گفته های سعدی چه چیز باب ذوق مؤلف بوده است و شاید هم مطلقاً نبوده ولی برای اینکه 'جنگ کامل گردد و از گفته مشاهیر سلف نمونه ای داشته باشد، از سعدی هم ذکری بمیان رفته است؛ چنانکه سیزده رباعی خیام نیز در پرتو این امر خیر و برای اکمال مجموعه در مونس الاحرار آمده، ورنه عشق بصنایع لفظی و لفاظی را حقیقت هنر پنداشتن جایی برای سعدی و خیام باقی نمیگذاشت.

هنگامیکه ذوق سلیم چنین مختل شود که تزیینات لفظی را، هر چند بحد تکلف رسد، بر بیغشی و پاکی اسلوب مزیت نهند (زیرا دیگر در جستجوی معنی نیستند تا از الفاظ شفاف و نشان دادن صورت معنی را بخواهند) دیگر نباید از ابدای رأی ناپسندی، چون شعر جامی یا بیان عقیده 'سخیفی، چون بیت مجدهمگر درباره سعدی تعجب کنیم. دولتشاه تذکره نویس، یعنی نقاد و سخن سنج، در نهایت سادگی از حسن اثر غزل معروف رودکی «بوی جوی مولیان آید همی» تعجب میکند که «درین غزل صنعتی بکار نرفته است تا چنین

مورد قبول گردد» و بیچاره ندانسته است که بزرگترین صنعت همان برانگیختن شوق و زنده کردن خاطرات بخارا در ذهن امیرست که، بنابمشهور، برگرده^۱ اسب عریان جست و بطرف بخارا تاخت و این امر هرگز با صنایع لفظی و پرداختن قصیده^۲ بی نقطه یا بی الف صورت نمیگرفت.

شاید در اینجا بی‌مناسبت نباشد مشکل خود را طرح کرده این شک مزاحم و خسته کننده‌ای که از برخورد بشش هفت تن گویندگان بزرگ بمن دست داده است با خوانندگان بمیان گذارم: آیا برقراری مقایسه‌ای کامل- آنهم بصورت کلی و مطلق- میان شاعران بزرگ جایزست؟

شاعری مفاهیم زیاد در ذهن دارد و برای بیان آنها بقدر کافی لفظ در اختیار ندارد، یا اساساً از موهبت بیان بقدر کافی برخوردار نیست؛ شاعری دیگر در سخن‌پردازی تواناست ولی از حیث مفاهیم شعری فقیرست؛ آیا ایجاد مقایسه میان این دو از حیث کلی و مجموع امکان‌پذیرست؟

روح شاعر که منبع سخن و محرک حقیقی او در سرودنست بر ما خیلی آشکار نیست. همچنین معلوم نیست آنچه بصورت شعر بیرون ریخته است تا چه حد میتواند مفسر حرکت نفسی او باشد زیرا گاهی کثرت مفاهیم و تلاطم احساس در ذهن شاعر مانع تنظیم کلام و عرضه داشتن آنهاست بشکلی روشن. این معنی نخست در جلال‌الدین محمد و سپس در خاقانی مشاهده میشود از خواندن آنها احساس می‌کنیم که نتوانسته‌اند مفاهیم و تأثرات خود را چنانکه در ذهنشان صورت بسته است بیرون ریزند.

نقطهٔ مخالف آنها سعدیست که قوهٔ بیان در وی بحد اعلای نشو و نما یافته و منبسط است. هر مطلب کوچک جزئی بشکل واقعهای مهم گفته میشود و زاویه‌ای مبهم و تاریک باقی نمیگذارد. از خواندن سعدی پیوسته این شک بشخص دست میدهد که آیا تمام این گفته‌ها بهمین صراحت و قوت و قطعیت کاشف از انفعالات و حرکت نفسی اوست یا خیر، هنر انشاء و قدرت بیان اینهمه قول و غزل را از خامهٔ او سرازیر کرده است. شاید شما نیز با سوءظن از خود پرسیده‌اید که «آیا سعدی تمام عمر عشق ورزیده است و حقیقتاً این غزلهای مترنم و شورانگیز آینهٔ روح و ماجرای سرگذشت دل اوست؟» همچنین انسان از تناقضاتی که در گفته‌های سعدی می‌بیند و هریک از آنها در جای خود بدرجه‌ای قطعی و صریح و روشن است که گوئی مفسر فکر و عواطف اوست، دچار تردید میشود و نمیداند این تغایر را بر تلون عقیده و بودن دو حالت مختلف او حمل کند یا معلول قوهٔ بیانش پندارد (۱).

(۱) هر کسی را نتوان گفت که صاحب نظر است	عشقنازی دگر و نفس پرستی دگر است
عشق پیرانه سرازیر عجب مبآید *	چه جوانی تو که از دست ببردی دل پیر *
سعدیا عشق نیامیزد و عفت با هم *	چند پنهان کنی آواز دهل زیر گلیم *
سعدیا عشق نیامیزد دو شهوت با هم *	پیش تسبیح ملایک نرود دیو رجیم *
زهدت بچه کار آید گر رانده درگاهی *	کفرت چه زیان دارد گر نیک سرانجامی *
بیچاره توفیقند هم صالح و هم طالع *	درمانده تقدیرند هم عارف و هم عامی *
چاهست و راه و دیده بینا و آفتاب *	تا آدمی نگاه کند پیش پای خویش *
چندین چراغ دارد و بیراه میرود *	بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش *

ملاحظات ازین قبیل - حتی اگر دو عنصر شعر را از یکدیگر تفکیک کرده هریک را جداگانه بسنجیم - کار سنجش میان شاعران صف اول را دشوار میکند و مشکل مینماید ما را به نتیجه‌ای مثبت و روشن و قطعی برساند. در صورتی هم که تعادلی میان قوه^۱ بیان و نیروی تخیل شاعرانی موجود باشد دشواری دیگر استواری سنجش و اصابت رأی ما را مختل میکند و آن اختلاف عرصه^۲ خیال و تغایر میدان اندیشه^۳ شاعرانست: مانمیتوانیم مثنوی را مقابل شاهنامه یا خمسه^۴ نظامی گذاشته، میان آنها مقایسه‌ای برقرار کنیم زیرا قلمرو اندیشه^۵ سه گوینده بکلی متغایر و متمایزست. مثنوی را ممکنست برابر کتابهایی نظیر حدیقه^۶ سنائی یا منطق الطیر عطار یا گلشن راز شبستری گذاشت. تفاوت عرصه^۷ سخن پردازی شاعران پیوسته موجب خطای در قضاوت گردیده و حتی امر را بر سعدی نیز مشتبه کرده و پنداشته‌است، چون برفنون سخن تسلط دارد، میتواند مانند فردوسی اشعار حماسی بسراید و بهمین جهت از رأی «پراکنده گوئی» (۱)، که زبان به ستایش وی گشوده ولی او را مرد میدان حماسه سرائی ندانسته بود،

(۱) شبی زیت فکرت همی سوختم	چراغ بلاغت میافروختم
پراکنده گوئی حدیث شنید	جز احسن گفتن طریقی ندید
هم از حبث نوعی در آن درج کرد	که ناچار فریاد خیزد ز درد
که فکرش بلیغ است و رایش بلند	درین شیوه زهد و طامات و پند
نه در خورد کسوپال و مگر زگران	که این شیوه ختمست بر دیگران

«باب پنجم بوستان»

متأثرگر دیده و بالهجه^۱ قطعی گفته است :

ندانده که ما را سرجنگ نیست
وگر نه مجال سخن تنگ نیست
توانم که تیغ زبان برکشم
جهانی سخن را قلم درکشم. . الخ

و برای اینکه نشان دهد که بروی « مجال سخن تنگ نیست » و او هم چون گوینده^۲ بزرگ توس میتواند اشعار حماسی بگوید حکایت « مرا در صفاهان یکی یار بود » را بنظم آورده و از همان بیت اول ناتوانی خود را نشان داده است.

در آن عصر نمیدانستند شاهنامه تنها مولود معلومات لغوی و عروضی و اطلاعات وسیعه^۳ ادبی فردوسی نیست ، بلکه صورت ملفوظ و مکتوب تأثرات و انفعالات و طرز اندیشه^۴ اوست و هنگامیکه آن معانی و مفاهیم و آن طرز تصور در کسی نباشد طبعاً نمیتواند قالب های برازنده^۵ آنها را بیافریند ، هر چند مقدرت بیان سعدی را داشته باشد. شاید خود سعدی هم متوجه این امر نبوده است که عدم مقدرت وی در حماسه سرائی گواه شاعری اوست ، چنانکه استاد بزرگ توس که « از نظم کاخی بلند » پی افکنده است نمیتوانست در غزل اشعاری بزیبائی و رقت ترجیع بند او بسازد.

نقاشی که بتواند بهر سبکی کار کند و هر شیوه ایراپیروی کند نقاش و آفریننده نیست ، بلکه کپیه کننده^۶ خوبیست. در ذهن فردوسی اشباحی از تاریخ و افسانه های کهن میزیستند. فردوسی آنها را در قالب الفاظ

ریخته است و البته برای مصور ساختن آن تصورات مقدرت طبع و پهناوری اطلاعات ادبی نیز ضرورت داشته است. اما این اشباح و اینگونه تصور و تخیل در ذهن سعدی نبود، از اینرو با همه توانائی طبع نمیتوانست آنها را در قالب الفاظی نظیر سبک فردوسی بریزد و در عوض مفاهیم دیگر و تصورات دیگر و تأثرات دیگر داشته و توانسته است آنها را در کسوت برازنده درآورد: دیوان غزل او و کتاب گرانمایه بوستان.

عایق راسخ تر و مؤثر تر در سنجش میان شاعران ذوق و رغبت قطعی خودماست: ما شاعری را بیشتر دوست میداریم که با رغبت های نهانی و نوع احساس ما متجانس بوده، یعنی اندیشه و احساس او با حرکت فکری و جهش روحی ما هماهنگ باشد. مثلاً خیام را دوست میداریم، برای اینکه همان تلخی ذائقه او را در کام جان خود احساس میکنیم، افکار فلسفی او با طرز تعقل ما همسازست، از خواندن رباعی های او لذت میبریم و برعکس با تصوف و عرفان آشنائی نداریم و از جهش روح مولانا و این جذبه تمام نشدنی که در هر سطر او به چشم میخورد چیزی نمیفهمیم، آنوقت خیام را شاعر تر میدانیم.

در عالم خارج، نفس الامری وجود ندارد که بدان وسیله خیام و مولانا را بایکدیگر بسنجیم، معیار سنجش در ذهن خودماست و ذهن ما مجرد از نقوش نیست. اگر هم در خارج معیاری و مأخذی باشد، صور ذهنی و مشاعر نهفته ما عایق بکار بردن آنهاست: شخصی غرور ملی دارد، ذاتاً جنگجوست و بافتخارات تاریخی میبald، طبعاً از هر چه که این رغبات را سیراب کند خوشش میآید؛ وقتی شاهنامه را

می خواند تمام تارهای قلب او بجنبش آمده، ازین همه صحنه های پراز مردانگی و دلیری لذت میبرد، دیگر غزلهای مهموم حافظ، با همه^۱ عمق معنی و ظرافت اندیشه درگوش او طنین نمیافکند آنگاه فردوسی را شاعرتر از حافظ میپندارد.

خطای رأی از همین جا در عقاید اشخاصیکه تمایل قطعی بنوعی از شعر دارند ظاهر میشود. کسانی که شعر میگویند و سبک و روش قطعی در شعر دارند نمیتوانند درباره^۲ شاعران دارای رأی صائب باشند زیرا در سبک خود اسیرند و نوعی تصلب در ذوق دارند که مانع از آنست بیطرفانه حکم دهند، در صورتیکه برای نقد شعر و سنجش تمام هنرها، شخص باید نسبت بانواع زیباییها حساس باشد، زیبایی و کمال را در هر جا و بهر لباسی که هست ببیند و یا لااقل ویرا این تاب و توانائی باشد که از رغبت و میل مسلم خود مجرد شود تا در سنجش آثار گویندگان بیطرف و منصف باشد.

ما گویندگانی می شناسیم که بسبک خراسانی شعر میگویند، قصیده سرایان بزرگ را با ستایش مینگرند، ولی نمیتوانند ده شعر صائب را هضم کنند و برعکس اشخاصیکه بمکتب های هندی و نازک خیالیهای صائب و کلیم انس گرفته اند قصاید بلند ناصر خسرو و خاقانی چنگی بدلشان نمیزند. من خود هزارها بیت از جلال الدین محمد را [با همه^۳ ترکیبات غیر عادی و احياناً سست] بالذت میخوانم و هیچگاه نتوانسته ام صد بیت نظامی را، با همه^۴ استادی و قدرت بیان و ابداع تعبیر، متوالیاً بخوانم.

پس ناچار وجهی برای سنجش گویندگان در دست باقی نمیماند

مگر در مباحث الفاظ ، یعنی اموری که معیارهای مسلم دارد ، آنهم هنگامی این سنجش نسبتاً براه صحیح می‌افتد که قلمرو سخن‌پردازی دو شاعر مشابه باشد ، یعنی دو قصیده سرا را با یکدیگر بسنجند: انوری را مقابل ظهیر فاریابی بگذارند ، فرخی را در برابر مسعود سعد قرار دهند ، اسکندرنامه نظامی را در مقابل شاهنامه و مخزن الاسرار را در برابر مثنوی. انوری را بطور کلی و مطلق نمیتوان با سعدی مقایسه کرد ، بلکه فقط غزل‌های ویرا میتوان با غزل‌های سعدی سنجید.

تمایز سبک گویندگان ، وجه افتراق و اشتراک آنها در مقام تعبیر از اندیشه و احساس خود ، انس آنان بمفاهیم و معانی خاص ، تأثرشان نسبت بمظاهر مختلف زندگی و طبیعت ، هدف آنها در گویندگی ؛ تأثیر محیط و زمان یا تحصیلات و معلومات و حوادث تاریخی در پرورش شخصیت آنان و حتی در طرز تعبیراتشان ؛ الفت هریک به کلمات و تشبیهات و اصطلاحات مخصوصی و جنبه‌هایی دیگر ازین قبیل... بحث دقیق و ظریفی است که سخن‌سنجان متبع میتوانند آنرا شرح دهند ، تا درجه‌ای شأن هر کس در سخن مشخص شود. ولی برقراری مقایسه بقصد ترجیح و تفضیل یکی بر دیگری بطور کلی و در بست غالباً عقیم و حتی میتوان گفت مخالف ذوق سلیمست. بی‌شبهه یکی ازین گویندگان سعدیست که خارج از صف مقایسه جای گرفته و هرگونه اظهار رأیی بطور مطلق و کلی درباره‌ی وی چون گفته‌های جامی و مجدهمگر سرد و بی‌مایه است.

شنیدم ادیبی از بغداد کتابی بنام « سعدی و متنبی » نگاشته و علاوه بر تحقیقاتی که راجع بآن دو کرده ، بسیاری از مضامین متنبی را

در سعدی بازیافته و معتقد شده است که سعدی آنها را از شاعر نامدار عرب گرفته است.

این بحث اگر برای بیان نحوه تأثر شاعران از یکدیگر باشد سودمند است، ولی بشرط آنکه دامنه بحث را بسط داده و نشان دهند خود متنبی تاچه حد از شاعران قبل از خود و از طرز تفکر ایرانیان (که بطور حتم در تطور شعر عربی مؤثر بوده اند و دلیل آشکار آن تفاوت فاحشی است که میان شعر جاهلیت و شعر دوره عباسی دیده میشود) متأثر گردیده است و ضمناً نباید فراموش کرد که غالب مضمونها، «ناهمی» است عمومی و ملک مشاع همه شاعران و آنچه شخصی و ذاتی و مخصوص شاعریست کیفیت ادا و بعبارت دیگر کسوتیست که بدانها میپوشانند (۱).

در اینکه اساساً شعر فارسی در دوره اسلام از شعر عرب زائیده شده و حتی اوزان عروضی را از آنها گرفته اند و مدیحه سرایی از آنان بما ارث رسیده است حرف زیادی نمیتوان زد.

نه تنها در شعر و ادب، بلکه در تمام عناصر تمدن، ملل از یکدیگر رنگ میپذیرند و عصری بر عصر دیگر اثر میگذارد. آنچه مهم و قابل دقت و باور، این مطلب است که آیا عناصر مقتبس از دیگران بحال خود باقی مانده، یا طرز فکر و بینش اقتباس کنندگان به کار افتاده و آنرا ملایم با روح و ذوق خود تغییر داده است؟

(۱) هنگام طبع این نوشته مقاله فاضلانه ای از آقای دکتر مهدی محقق در مجله راهنمای کتاب (شماره شهریور ۳۸) بنظر رسید که مؤید این معنی بود و مواردی را نشان داده بودند که بسا از مضامین متنبی موجود در سعدی در کتابهای مقدم بر عصر متنبی موجود بوده است.

مهم این نیست که آیا شاعری از شاعر دیگر رنگ و الهام پذیرفته است یا نه، بلکه اینست که آیا اثرهائی که از دیگری گرفته است، بهمان شکل خام پس داده و یا اینکه در بوته ذوق و قریحه خویش آنرا گداخته و با سایر تأثرات دیگر مخلوط کرده و عنصر جدیدی آفریده است. منوچهری گوینده بسیار خوئیست و صاحب سبک مشخص، ولی خرده بینانرا بروی ایرادست که آثار شعر عرب و طرز تعبیر آنها در پاره‌ای از ابیات وی دیده میشود. این نقص در سعدی نیست، رنگ و بوی شعر عرب در گفتار وی حس نمیشود.

درجه تأثر شاعران از یکدیگر یکسان نیست و آن اندازه‌ای هم که صورت میگیرد ناشی از تشابه فکر و احساس است، بنابراین اگر آثاری از مضامین متنبی در سعدی دیده میشود دلیل بر آنست که تقاربی در طرز تصورات آنها بوده است. علاوه، سعدی بواسطه گذراندن دوره مهم عمر، یعنی دوره نضج گرفتن فکر و قریحه، در محیط عرب و اکمال تحصیلات خود در مدرسه نظامیه بغداد و تبحر در ادبیات عربی، زیاد تحت تأثیر ادب آنها واقع شده است، ولی اتصال مستمر بگویندگان بزرگ ایران و وجود قریحه‌ای ذاتی و قوی نگذاشته است این تأثر در شیوه بیان وی هویدا شود و بلکه میتوان مدعی شد که از حیث شیوه گفتار، یکی از اصیل‌ترین گویندگان فارسی بشمار میرود.

سعدی برخلاف بعضی از شاعران پیشین خود از قبیل رودکی، فردوسی، ناصر خسرو، خاقانی، سنائی.... که کمتر از دیگران متأثر شده‌اند، بابتکار در مضمون شهره نیست، بلکه به ریخته‌گری بیان و

حسن تعبیر و فصاحت شناخته شده است.

یک دماغ محقق و متتبع اگر سعدی را قدم بقدم دنبال کند اثر بسیاری از گویندگان بزرگ را چون رودکی، فرخی، فردوسی، مسعود، عطار، انوری، ظهیر فاریابی در دیوان وی می‌تواند پیدا کند ولی طرز بیان و شیوه سخن او بخود او اختصاص دارد، بحدی که بسا اوقات مضامینی را که دیگران قبل از وی گفته‌اند بهتر از خود آنها ادا کرده است.

در اینگونه موارد پیوسته این شبهه در ذهن پیدا می‌شود که مضمونها تا چه حد بشاعری اختصاص دارد؟ و آیا مضمون و مفهومست که بشاعری تعلق دارد یا طرز تعبیر؟ زیرا نباید فراموش کرد که مضمون غالباً با طرز تعبیر مخلوط می‌شود. اگر قصد از «مضمون» مفهوم و معنی جمله‌ای باشد پس صورت خارجی تأثر و انفعال (با همه شدت و ضعفی که دارد) وجه مشترک میان همه شاعرانست. در اینصورت چیزیکه آنها را از یکدیگر متمایز می‌کند وجه تعبیر از مشاعر و قوت و ضعفی است که در کیفیت نشان دادن آن بکار می‌برند. توسل باستعاره و کنایه، دست زدن به تشبیه و تمثیل که باعث ابتکار و تنوع تعبیر یا مضمون آفرینی می‌شود برای حصول این مقصودست.

مثلاً همه مردم میدانند که دنیا جای بقانیت ولی بعضی از شاعران مثل اینکه آنرا بهتر حس کرده‌اند و بشکل مؤثر و نافذتری نشان می‌دهند: حافظ آنرا «رباط دودر» گفته که جای اقامت نیست. کاروان، غروب بدانجا وارد می‌شود و بامداد کوس رحیل زده از آنجا بیرون می‌رود. صائب تعبیر زنده‌تری پیدا کرده و دنیا را واحه‌ای

در بیابان بیکران نیستی انگاشته است که بازاری موقت در آن تشکیل
مییابد و موجودهای بشری طوایف رحاله^۱ این بادیه^۲ فقرند که برای
بدست آوردن مایحتاج خود بدان روی میآورند و آن هم کفنی بیش
نیست:

از بیابان عدم تا سربازار وجود
به تلاش کفنی آمده عریانی چند

آیا این بیت صائب را باید مضمون خاص او گفت و یا اینکه
مضمون^۳ وجه مشترک او و سایرین است و کیفیت تعبیر از آن
مخصوص صائب؟

مثلی دیگر: «صبوحی» را غالب شعرا ستوده اند و بسلیقه^۴ منوچهری
«هنوز ناشسته روی» باید دست بپاده برد. خاقانی در مقدمه^۵ بسیاری
از قصائد خود آنرا با تعبیرات گوناگون وصف کرده است. از جمله در
بیتی آنرا رونقده آفتاب بامدادی گفته است:

در ده رکاب می * که شعاعش عنان زنان
بر خنگ صبح برقع رعنا بر افکند

حافظ همین معنی را آورده ، با زبان مخملی خود تعبیری
متشخص تر و دلنشین تر و مانوس تر بذهن بدان داده است:

ساقی چراغ می به ره آفتاب دار
گو بر فروز مشعل^۶ صبحگاه از او

آیا در اینمورد باید گفت حافظ مضمون را از خاقانی گرفته است

یا اینکه مضمون صورت ظاهری شاعر مشترک آنهاست و حافظ نیز چون خاقانی نور بامدادی خورشید را برای گرم کردن جان افسرده و برطرف ساختن تیرگیهای زندگی کافی ندانسته است؟

من دریغ می‌آید ساحت پادشاه کشور بیان را بگدائی مضمون بیالایم و گمان می‌کنم سست‌رأیی نیست اگر مضمون را وجه مشترک تأثر دو شاعر بزرگ فرض کرده و هریک را در کیفیت تعبیر، از دیگری متمایز و مشخص بدانیم.

همچنین وقتی این دوبیت متنبی و سعدی را برابر هم می‌گذاریم بر مردمان سطحی این شبهه پیدا می‌شود که سعدی مضمون را از متنبی گرفته است.

وَمَا كُنْتُ مِمَّنْ يَدْخُلُ الْعِشْقُ قَلْبَهُ
وَلَكِنْ مَنْ يَبْصُرُ جُفُونَكَ يَعْشَقُ

عشقبازی نه طریق حکما بود ولی
چشم بیمار تو دل مبرد از دست حکیم

اما از تعدد مواردیکه این مضمون در دیوان سعدی بگونه‌های مختلف آمده است موجه‌تر آنست که بگوئیم چنین حالتی در سعدی نیز وجود داشته و از اینرو بشکل‌های مختلف آنرا بیان کرده است :-

به هوش بودم از اول که دل بکس نهارم
شمایل تو بدیدم نه عقل ماند و نه هوشم

*

جهد کردم که دل بکس ندهم
چه توان کرد با دو دیده باز

جهد کردیم تا نیالاید
 بخرابات دامن پرهیز
 دست بالای عشق زور آورد
 معرفت را نماند جای ستیز

*

بسیار میگفتم که دل باکس نپیوندم ولی
 دیدار خوبان اختیار از دست دانا میبرد
 الخ

در هر صورت - یعنی چه مضمون را قدر مشترک احساس شاعران
 فرض کرده و طرز تعبیر از آنرا خاص هریک قرار دهیم و چه طرز
 تعبیر را مضمون آفرینی بدانیم - سعدی در آن طبقه‌ای قرار ندارد که
 بابتکار مضمون مشخص باشد و با توسل باستعاره و کنایه و تشبیهات
 خاص بگفته‌های خویش تازگی و ابداع دهد. ابداع او در سادگی و
 جمله‌بندیست. او فقط حس کرده خود را میگوید و ای چنان خوب
 میگوید که شخص خیال میکند قویتر حس کرده و شدیدتر متأثر
 شده است.

درد پنهان فراقت ز تحمل بگذشت
 ورنه از دل نرسیدی بزبان آوازم

درین بیت، ابتکاری و مضمون فوق‌العاده‌ای نیست سعدی دست
 باغراق و مبالغه‌ای نزده است ولی از همان مصراع اول شور و
 بیچارگی شخصی که در دست عشق زبون شده و مفارقت جان او را
 بلب رسانده است مجسم میشود و سراسر دیوان وی این قدرت بیان
 و مصور ساختن انفعالات و شیوه خاص و غیر قابل تقلید.

بهر حال چون نه مجال بحث در اینجا میسرست و نه میتوان
بطور قطع و روشن بدین مطلب شک پذیر رسید آنرا رها کرده و درین
نقطه متوقف میمانیم که یکی از وجوه مسلم امتیاز شاعران طرز تعبیر
و کیفیت بیان آنهاست و ازین حیث سعدی با شیوه خاص خود پیرو
کسی نیست و بدیگری شباهت ندارد و استاد مکتبی است که دیگران
بدنبال وی رفته اند.

خاقانی = سعدی

در بارگاه خاطر سعدی خرام اگر
خواهی ز پادشاه سخن دادشاعری

برای نشان دادن سبک سعدی اختیار بر خاقانی آمد که همان
مقدرت طبع و چیرگی را بر الفاظ دارد و بلکه از حیث ابداع در
تعبیر و قوه تخیل از وی در میگذرد. چون سعدی در انواع شعر از
قصیده و غزل و مثنوی تواناست و در موضوعهای گوناگون مدح و رثا،
عشق و توصیف طبیعت، موعظه و تأملات سخنان بلند دارد. ولی با
همه این وجوه مشابهت در شیوه سخن قطب مخالف سعدی قرار گرفته:
هر قدر سعدی زود آشناست و بفهم نزدیک، خاقانی پیچیده، و از
ذهن دور و بیگانه میشود. سعدی جویبار مترنمی است که با زمزمه
جوان از میان چمنزارهای معطر میگذرد و خاقانی رود کف آلودی که
با غوغا راه خود را از لابلای تخته سنگهای ناهموار باز میکند.

خاقانی بقصیده سرائی معروف و الحق گفته های وی درین باب
بلند و محکم و پراز تعبیرات بدیعست، ولی از فرط پیچیدگی غالباً
بلغزی مانند میشود که در قالب اوزان عروضی ریخته شده است.
می خواهد مدح گوید، از دمیدن صبح سخن آغاز میکند و دشواری از
همان مطلع پیدا میشود:-

صبحدم آب غصه نوش از لب جام گوهری
کز ظلمات بحر جست آینه سکندری

یافتن وزن مطلع بطور طبیعی میسر نیست، باید «م» صبحدم به «آب» و «ش» نوش به «ز» «از» جزم شود و چون شعر چهارپاره است در مصراع اول وقفه لازم مستلزم اینست که کلمه «نوش» را از وسط بریده «نو» را جزء قسمت اول و «ش» وصل شده به «ز» را جزء قسمت دوم مصراع کرد. در سراسر دیوان سعدی حتی یک مورد، آنهم در مطلع، پیدا نمیشود که چنین دشواری پیش آید.

طلوع آفتاب بانواع مختلف و با تشبیهاتی که خاص خود اوست دنبال میشود: پس از آنکه از آب خضر، ظلمات اسکندر و آینه وی دم میزند «شاهد طارم فلک» از «دیوهفت سر» که هفت طبقه زمین است و اشاره بافسانه ایست نجات مییابد و آسمان بر آتش صدف (خورشید) «لخلخه های عنبری» شب را برای معالجه مغز خاکیان میساید و «دم گرگ» (صبح کاذب) دعوی روز پیکری میکند:-

شاهد طارم فلک رست ز دیوهفت سر
ریخت بهر دریچه ای آنچه زرش سری
غالیه سای آسمان سود بر آتش صدف
از پی مغز خاکیان لخلخه های عنبری
یوسف روز جلوه کرد از دم گرگ و میکند
یوسف گرگ مست ما دعوی روز پیکری

در این قصیده که از امهات قصاید خاقانیست و در صد و چندین بیت آن چهار مرتبه مطلع تجدید شده است، از صبحی و نوازنده و مطالب دیگر با همین تعبیرات خاص و تشبیهات بدیع و غریب و ترکیبات لغوی یا علمی دم میزند، حتی اصطلاحات هیئت و اسطرلاب را درباره نوازنده ای که از می سرگرم شده است میآورد:-

چنگی آفتاب روی از پی ارتفاع می
 چنگ نهاده ربع و ش بر بر و چهره برتری
 زهره زرشک خون دل در بن ناخن آورد
 چون رگ ناخنش کند بارگ چنگ نشتری

سعدی یا سحرخیز نبوده است و یا چون خاقانی شیفته^۲ طلوع
 آفتاب. در عوض طبیعت نباتی در برانگیختن طبع او اثری شدید
 داشته، بهار و تجدید حیات نامیه زبان او را بنگمه پردازی میگشاید و
 توصیف‌های پرازنگار از نوک خامه اش سرازیر میشود.

آلَمِ دولت نوروز بصحرا برخاست
 لشکر زحمت سرما ز سرما برخاست
 بر عروسان چمن بست صبا هرگهری
 که بغواصی ابر از دل دریا برخاست
 این چه بوئیست فرح بخش که تا صبح دمید
 وین چه بادیست که از جانب صحرا برخاست
 طارم اخضر از عکس چمن حمر آگشت
 بسکه از طرف چمن لؤلؤی لالا برخاست
 موسم نفه^۳ چنگست که در بزم صبح
 بلبلان را زچمن ناله و غوغا برخاست
 بوی آلودگی از خرقة^۴ صوفی آمد
 سوز دیوانگی از سینه^۵ دانا برخاست
 هرکسی را هوس روی گلی در سر شد
 نه که این ولوله از بلبل تنها برخاست
 سر بیالین عدم باز نه ای نرگس مست
 که ز خواب سحر آن نرگس شهاب برخاست

تفاوت دوسبک آشکار است: در ابیات سعدی نه به نامأنوس
 برمیخوریم و نه به ترکیبات غریب، تناسبهای لفظی مراعات میشود،

ولی نه تا آن حد که رنگ تصنع بچشم خورد. در زبان سعدی ابر غواص شده و از دل دریا گهر هائی بیرون میآورد و باد صبا آن گهرها را بر عروسان چمن می بندد؛ این تصویر شوخ و شنگ بذهن می نشیند و مانند «رگ ناخن» چنگی خاقانی که «بر رگ چنگ نشتری» میکند و باعث این میشود که زهره از فرط رشک «خون به بن ناخن آورد» ذهن را بخود مشغول نساخته و از دریافت معنی مقصود منصرف نمیکند.

اگر سعدی ابداع خاقانیرادر مضمون و ابتکار او را در قالب ریزی ندارد، در عوض قالب های لفظی او چنان بر ازنده^۲ مضمونهاست که از آنها احساس تازگی میشود و خوشآهنگی جمله های او گوش را نوازش میدهد. تفاوت دو گوینده^۳ بزرگ در جمله بندی چنانست که خاقانی از فرط دوری از متداول مبدع و مبتکر و گاهی غریب جلوه میکند و سعدی از فرط سادگی و نزدیکی بمتداول و جاری همه را باین اشتباه میاندازد که چون او میتوانند جمله را تلفیق کنند و هفتصد سال غزل سرايان نتوانستند بجز الت و عذوبت و خوشاهنگی او سخن گویند. وجه امتیاز خاقانی از تمام گویندگان، بالاخص از سعدی در همین امرست که کلمات را در معانی خاصی که دور از الفت اهل زبانست بکار میرد، اصطلاحات و ترکیباتی که فقط در کتب لغت ضبط شده است و عامه را با آنها آشنائی زیادی نیست استعمال میکند. شاید بتوان این تمایل خاقانی را برین حمل کرد که فارسی زبان مادری وی نبوده و به نیروی تحصیل و مطالعه و تبحر در لغت و ادب

بر آن مسلط شده است و بهمین دلیل در دیوان وی مصطلحات لغوی (۱) بیشتر از هر شاعر دیگر هست و فرهنگ نویسان از آن شواهد فراوانی برای موارد استعمال لغات پیدا میکنند.

دومین خصوصیتی که سبک خاقانی را نقطه^{*} مقابل سعدی قرار میدهد و فوراً اصطلاحات فلسفی و علمی و اشارات زیاد استبعادات و مقررات زمان و محیط خود او که برای مردم عصر دیگر یا محیط دیگر روشن نیست (۲).

پس از آن، اشاره^{*} بافسانه‌ها و اساطیر، کنایه بآیات و احادیث و حتی بمعتقدات رایج و اوهام در گفته‌های او زیاد است. علاوه در آفریدن ترکیب و استعمال هرگونه مجاز و استعاره بی‌پروا و مبالغه - کارست و همه^{*} اینها او را از عرف زبان عمومی دور میکند و غالباً غرابت بیار می‌آورد.

مجموع این خصوصیت‌ها باعث شده است که زبان وی غامض و پیچیده گردد، حتی در مواردی که شبهه^{*} هنرنمایی منتفی است و

(۱) مراد از مصطلحات لغوی ترکیباتیست که معنی تحت اللفظی را نمیدهد و مفهوم خاصی دارد مانند «از بن دندان»، «آب کار رفتن»، «خون به ناخن آوردن» و غیره.

(۲) نمونه: وصل تو در خواستم از کمبتین یعنی سه شش

چون بدیدم جز سه یک از دست هجرانت نبود

*

گردون یهودیانه بکتف کبود خویش

آن زرد پاره بین که چه پیدا برافکند

آسمان را به جهود و خورشید را بوصله زردی که جهودان در بعضی از بلاد اسلامی بر لباس میدوختند تا از مسلمانان متمایز گردند تشبیه کرده است.

خاقانی تأثرات درونی خود را میگوید . مرگت پسر جوان و پس از اندک مدتی ، ازدست دادن همسر عزیز روح خاقانی را از اندوه تاریک و رنجور میکند و از نوک خامه اش قصاید و غزلیات بیهمتائی جاری میشود ولی در تمام آنها همان شیوهٔ معقد و همان ابیات متراکه از تشبیهات غریب دیده میشود :

صبحگاهی سر خونین جگر بگشائید

ژالهٔ صبحدم از نرگس تر بگشائید

.....

لعبت چشم بخونین بچگان حامله ماند

راه آن حامله را وقت سحر بگشائید

گرسوی قندز مژگان برسد آتل چشم

راه آتل سوی قندز بخزر بگشائید

تشبیه چشم بزن بارداری که هنگام سحر بچه های خون آلود میزاید ، « قندز مژگان » (شهری در ظلمات) ، « آتل چشم » (شایا ولگا باشد) و صدها تعبیرات غریب و تشبیهات نامأنوس در اینگونه قصاید که برای بیان تأثرگرفته شده است نشان میدهد که این بیان مغلو زبان طبیعی خاقانیست ، کلمات و ترکیبات و تشبیهاتی که بنظر ما غریب و نامفهوم میآید با ذهن وی سازش و الفتی دارند . البته گاهی در این قصاید بصحنه سازیهای مؤثری مانند ابیات زیر برمیخوریم و آد هنگامی است که اتفاقاً از تراکم استعارات کاسته شده و خاقانی کمی بزبان جاری نزدیک گردیده است :

بر فروزید چراغی و بجوئید ، مگر

بمن روز فرورفته پسر باز دهید

.....

سیزده روز مه چارده شب تب زده بود
تب خدنگ اجل انداخت سپر باز دهید
پیش کآن چشمه خور در چه ظلمات کنید
نور هر چشم بدان چشمه خور باز دهید

.....

زیر تخت بخوابید سهی سرو مرا
پیش نظاره گیان پرده ز در باز دهید
بر دو ابروش کلاه زر شاهانه نهید
پس بدستش قلم غالیه خور باز دهید

سعدی در رثای سعدبن ابوبکر ترکیب بندی دارد که شاید قوت
صحنه سازی خاقانی را فاقد باشد (بدلیل اینکه آن در دگدازنده ای که
خاقانی را بسرودن برانگیخته است در وی نبوده) ولی در عوض همه
یکدست، همه مفهوم، همه از خط منحنی شیوه سعدی برخوردار
است:

بزرگان چشم و دل در انتظارند
عزیزان وقت و ساعت می شمارند
غلامان درو گوهر می فشانند
کنیزان دست و ساعد مینگارند
که شاهنشاه عادل سعد بوبکر
بایوان شهنشاهی در آرند
حرم شادی کنان بر طاق ایوان
که مروارید بر تاجش بیارند
امید تاج و تخت خسروی بود
ازین غافل که تابوتش بیارند

ممکن است برین مقایسه‌ای که میان خاقانی و سعدی رفت ملاحظه‌ای ایراد شود که قصیده جای هنرنمایی و صنعت انشاست ، در صورتیکه غزل میدان جولان عواطف است پس طبعاً زبان نرم‌تر و بیان طبیعی‌تر میشود و گذاشتن خاقانی قصیده پرداز در مقابل سعدی غزل سرا قیاس مع الفارقست.

این ملاحظه کاملاً قابل توجه میشد اگر خاقانی غزلسرائی نکرده بود و یا چون برخی سیستماتی چند غزل متوسطی بیش نداشت ؛ ولی مطلبی که غالباً از نظر عامه مستور مانده اینستکه خاقانی غزلسرای گرانمایه‌ای میباشد. اگر قدرت در تلفیق و ابداع در بیان و تسلط بر فنون ادب ، خاقانی را در صف نخستین قصیده‌پردازان جای میدهد ، در غزلهای وی بشاعر بزرگی مواجه میشویم که اندیشه دارد ، احساس دارد ، مشرب عرفانی و جهانبینی دارد و صور ذهنی خود را در غزلهای استوار و بلندی ریخته که شایسته است او را در صف غزل - سرایان مبتکر و بزرگ جای داد (۱).

(۱) نمونه‌ای از غزلسرائی خاقانی:

غمگساری ز کیمیا کم نیست	در جهان هیچ سینه بیغم نیست
کابرهای امید را نم نیست	کشت های نیاز خشک بماند
آنکه مقبول اهل عالم نیست	دانی آسوده کیست در عالم

*

بر مجمر نیاز بیکدم بسوختیم	چندین هزار نافه مشک امید را

*

حاصل ازین خاک جز غبار چه خیزد	بر سر بازارد هر خاک چه بیزی

*

عجیب و قابل تأمل در غزلسرائی خاقانی اینستکه در آنجا بایات
زیادی بر میخوریم که از حیث سادگی و روانی بسعدی و از حیث
ظرافت اسلوب و تشخیص تعبیر بزبان مخملی حافظ میماند:

بالای سر ایستاده روزم

در پستی غم فتاده جانم

بخوبی میتوان این بیت را در غزلی از ترجیع بند شیخ که بهمین
وزن و قافیه و بدین مطلع است «در داکه بلب رسید جانم - آوخ که
زدست شد عنانم» گذاشت و هیچگونه ناجوری پیدا نشود، چنانکه
بیت زیر را در غزلی از حافظ که بهمین وزن و قافیه است میتوان
جای داد:

ما آستین ناز تو از دست کی دهیم

چون دامن نیاز بدست تو داده ایم

از تعدد غزلهائی (۱) که حافظ بوزن و قافیه 'خاقانی گفته و گاهی با

بقیه پاورقی از صفحه قبل

در این عهد از وفا بوئی نمانده است	ب عالم آشنا روئی نمانده است
فلک جائی بمو آویخت جانم	کز آنجا تا اجل موئی نمانده است
بکه نالم که اندر نسل آدم	بدیدم آدمی خوئی نمانده است

*

کوشنده نه از پی بهشتیم	جوشنده نه از پی جحیمیم
گر عالم محدث است گو باش	ما باری عاشق قدیمیم
آن آتش را که عشق از او خاست	گاه ابراهیم و گه کلیمیم

حافظ :

(۱) خاقانی:

ای باد صبح بین که کجا میفرستمت ای هدهد صبا بسبا میفرستمت
بقیه پاورقی در صفحه بعد

مختصر تعبیری باز او را دنبال کرده است ، همچنین از تشابه تعبیر و اندیشه و از تضمین جمله یا مصرعی از خاقانی توجه شدید حافظ باین غزلسرائی که بقصیده پردازی معروفست نمایان میشود.

وجه مشابهت میان خاقانی و حافظ بدرجه ایست که این فرض در

بقیه پاورقی از صفحه قبل

خاقانی:

حافظ:

نزدیک آفتاب وفا میفرستمت	بنگر که از کجا بکجا میفرستمت
با بخت در عتابم و باروزگار هم	دیدار شد میسرو بوس و کنار هم
وزیار در حجابم و از غمگسار هم	از بخت شکر دارم و از روزگار هم
پیام دوست، نسیم سحر ، دریغ مدار	صبا زمزل جادان گذر دریغ مدار
بیا ز گوشه نشینان خبر دریغ مدار	وزو بعاشق بیدل خبر دریغ مدار
شوریده کرد مارا عشق پری جمالی	بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی
هر چشم زرد دستش داریم گوشمالی	خوش باش چونکه نبود این هردور از والی
دید که یار چون ز دل ما خبر نداشت	دید که یار جز سر جور و رستم نداشت
مارا شکار کرد و بیفکند و بر نداشت	بشکست عهد و از غم ماهیچ غم نداشت
مادل بدست مهر تو زان باز داده ایم	ما عاشقان مست دل از دست داده ایم
کاندو طریق عشق تو گرم اوفتاده ایم	همرا از عشق و همنفس جام باده ایم
سرای سراندازان در پای تو اولیتر	این خرقه که من دارم در ره شراب اولی
در سیئه جانبازان سودای تو اولیتر	وین دفتر بیمعنی غرق می ناب اولی
من چون بنفشه بر سر زانو نهاده سر	بی ناز نرگش سر سودائی از ملال
زانو بنفشه رنگ تر از لب هزار بار	همچون بنفشه بر سر زانو نهاده ایم

شخص پیدا میشود که رقت احساس، دقت در تعبیر، بلندی مفاهیم، نازک خیالی و ریزه کاریهای لفظی خاقانی آغاز شیوه ایست که حافظ آنرا با نرمی و طلاقت سعدی آمیخت و بعدها سبک معروف به «هندی» از آن مشتق گردید (نهایت بدون صلابت و استحکام زبان خاقانی و بدون زبان فاخر و موسیقی دار حافظ).

' تأثیر خاقانی در غزلسرایان بزرگ بحافظ محصور نیست آثار آنرا در دیوان شمس تبریزی میتوان یافت که نشان میدهد مولانا خاقانی را چون رودکی و سنائی و فردوسی زیاد خوانده، بطوریکه وزن و آهنگ و حتی مضمون بعضی ابیات وی جزء ضمیر ناآگاه وی گشته است چنانکه در این دو غزل خوب دیده میشود:

از خاقانی: اهل بر روی زمین جستیم نیست

عشق را یک نازنین جستیم نیست

زین سپس بر آسمان جوئیم اهل

زانکه بر روی زمین جستیم نیست

هست در گیتی سلیمان صد هزار

یک سلیمان را نگین جستیم نیست... الخ

از مولانا: غیر عشقت بر زمین جستیم نیست

جز نشانت همنشین جستیم نیست

بعد ازین بر آسمان جوئیم یار

زانکه یاری در زمین جستیم نیست

خاتم ملک سلیمان جستنی است

حلقه ای هست و نگین جستیم نیست

با همه این احوال سبک مشخص خاقانی کمابیش در غزلهای

وی ظاهر میشود: کثرت استعاره، غرابت تشبیهات، مراعات صنایع

و تناسبات لفظی بشکل محسوس و آشکار و گاهی تا حد فرو افتادن از سنگینی و وقار، گنجانیدن مضمون خاصی با زور در یک بیت، ترکیب جمله بصورتی که از متداول دور گردد، بکار بردن اصطلاحهای نامأنوس در شعر، التزام بر دیف‌های مشکل و بالاخره دادن آهنگ سنگین قصیده بغزل که برقت و روانی و عذوبت نیازمندست...

مثلاً در حال شکایت و ناله و بیان اندوه که باید زبان نسبتاً روان و خالی از هرگونه تصویرات غریب باشد نظیر ابیات زیر در غزل‌های وی زیاد دیده میشود:

زلزلهٔ غم فتاد در دل ویران
سوی مژه گنج شاهوار بر افکند
دل بسریل غم درخت ظرب را
بیخ و بن از باغ اختیار بر افکند
سوز امید من بدست قضا بود
بخیه از آنم بروی کار بر افکند

*

این کوه زهره دل که نهنگیست بحرکش
در نوشونده بین که چه زهر غمان کشد
بحر نهنگ وار غم از موج آتشین
دود سیاه بر صدف آسمان کشد

گاهی مفهومی که بواسطهٔ تشبیه بزرگ، و منبسط شده و از گنجایش یک بیت بیرونست خاقانی به نیروی تسلطی که بر الفاظ دارد آنرا در بیتی می‌گنجانند و طبعاً بیت ثقیل میشود:

نالم چو ز آب آتش و جوشم چو ز آتش آب
تادل در آب و آتش آن نازنین گرفت (۱)

گنجانیدن این معنی که «همانطور که آتش از ریختن آب بر آن ناله میکند و همانطور که آب از تأثیر آتش بجوش میآید، من هم از آب و آتش رخسار دوست مینالم و میجوشم» بیت را انبوه و حتی پیدا کردن وزن شعر را دشوار میکند. شخص باید متوجه باشد که جمله «چوز آب» و جمله «چوز آتش آب» را بطور طبیعی تلفظ نکند و بلکه با وصل کامل و مانند یک کلمه تلفظ کند تا وزن بدست آید. در سراسر دیوان سعدی به چنین ابیاتی که در خاقانی فراوانست بر نمیخوریم؛ جمله‌های او طور است که هر آدم عادی هم که آنرا بخواند، وزن و آهنگ شعر بصدا میآید:-

بر آتش تو نشستیم و دودشوق بر آمد
تو ساعتی ننشستی که آتشی بنشانی

*

گر بر آتش بریم صدره و بیرون آری
زر نابم که همان باشم اگر بگدازم

یا قوه^۴ تخیل در سعدی کمتر از خاقانی بوده و یا گنجانیدن تخیل خود را در یک بیت منافی با جزالت کلام میدانسته است؛ در هر صورت این تصویرها و باریک خیالی‌هایی که در ابیات خاقانی زیاد

(۱) خاقانی جای دیگر این تعبیر را ساده تر آورده است:

آتش کجا در آب فند چون فنان کند
در آب چشم از آتش سودا من آن کنم

هست در سعدی نیست. او همان مضمون را ساده‌تر میگوید و در عوض از فصاحت و روانی شعر صرف نظر نمیکند. در اشعار سعدی این تصویر دقیق و خیال انگیز که در این دوبیت خاقانی میخوانیم نیست:

مہتاب وارد درخزم از روزن آنچنانک
نگذاردم رقیب که سوی در آیمت
یا از کنار بام چو سایه در افتمت
یا از میان خانه چو ذره در آیمت

گفته‌های سعدی درین باب ازین حدود تجاوز نمیکند.

آن توانی که نبائی ز در سعدی باز
لیک بیرون شدن از خاطر او نتوانی

*

سخنی که باتو دارم به نسیم صبح گفتم
دگری نمیشناسم که تو باوی آشنائی

*

بر دیده صاحب نظران خواب بیستی
ترسی که خیال تو ببینند بخوابی

شاید در مضمونها و تعبیرات مشابه، تفاوت دو زبان خاقانی و سعدی بهتر محسوس شود. خاقانی تأثر خود را هنگام وداع چنین بیان میکند:

در گریه وداع تذروان کبک لب
طاوس وار پای گل آلود میبریم

این تناسبات لفظی و چیدن کبک و تذرو و طاوس در یک بیت، شعر را از قوت میاندازد و مفهومیرا که شاعر میخواهد بذهن

خواننده وارد کند، که سوز و گداز هنگام وداع باشد ضعیف میکند، زیرا ذهن سرگرم این پرندگان زیبا میشود و از مقصود شاعر که میخواهد بگوید «روز وداع اشک ریخته و اشک او زمین را گل کرده و بالتیجه پای او چون پای طاوس که معروف بزشتی است گل آلود شده است» منصرف میشود و ترکیب «کبک لب» بدین انصراف کمک میکند.

اما سعدی از اینگونه تناسبات لفظی صرف نظر میکند و هنگامی که درین موضوع بسخن میآید بطور طبیعی و ساده بیچارگی خود را شرح میدهد. از شعر او طنین هموم انگیز زنگ کاروانی بگوش می‌رسد که دور میشود و آرزوها را با خود میبرد.

ای ساربان آهسته ران کارام جانم میرود
و آن دل که باخود داشت بدلستانم میرود
در رفتن جان از بدن، گویند هر نوعی سخن
من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود

در غزلی دیگر سعدی پرندگان را در بیتی گنجانده است ولی هیچ تکلفی در آن دیده نمیشود زیرا تشبیهات و استعارات در سخن او کمک بانتقال مفهوم و مصور ساختن آن میکنند و خود را نشان نمیدهند:

باهمه جلوه طاوس و خرامیدن کبک
عیب آنست که بیمهر تر از فاخته ای

سعدی از این حیث سرآمد هنرمندانست که هنگام بکار بردن

صنعت‌های لفظی، از قبیل مراعات نظیر و تضاد چنان کلمات را سر جای خود می‌نشانند و از آنها معنی مقصود را میگیرند که خواننده متوجه صنعتگری وی نمیشود:-

تاچه کرد آنکه نقش روی تو بست
که در فتنه بر جهان بگشاد

ذهن درین بیت متوجه مقابلهٔ دو کلمهٔ «بست» و «گشاد» نمیشود. زیرا «بستن» در اینجا معنی مخالف «گشودن» را نمیدهد و بواسطهٔ ترکیب با کلمهٔ «نقش» معنی تصویر میدهد و چنان در فهمانیدن این معنی قاطع و ضروریست که معنی مقصود بدون عایق به ذهن میرسد و مانند ترکیب «کبک لب» خاقانی، ذهن برای پیدا کردن وجه مشابهت آن با دلدار بتلاش نیافتد تا درین تلاش «تذرو» و «کبک» بجای معنی مقصود خود را نشان دهند.

خاقانی میخواهد اثر معجزه‌آسای وصل را بیان کند، خود را بکرم ابریشم مانند میکند که زنده میشود و ابریشم بدور خود میتند، او هم اگر در جامهٔ پرند معشوق جای گیرد زنده میشود... بی شبهه مضمون خیلی تازگی و ظرافت دارد ولی خالی از غرابت نیست:

هم شوم زنده چو تخم قر اگر
جای در پیرهنتم یارم جست

چنین تشبیهات ابتکاری در سعدی نیست ولی غرابت هم در او نیست، او ساده و مستقیم سخن میگوید و با اشارهٔ باینکه در بهشت کسی پیر نمیشود بمضمون خود قوت میدهد:

بخت جوان دارد آنکه با تو قرینست

پیر نگردهد که در بهشت برینست

و هنگامیکه اغراق او از مبالغه^۱ خاقانی هم درمیگذرد باز
غرابتی از آن احساس نمیشود:

هزار سال پس از مرگ من چو باز آئی

ز حالک نعره برآرم، که مر جبا ایدوست

چند مضمون مشابه دیگر از دو شاعر:

خاقانی: بن هر مویرا اگر باز پرسی تا چه سر دارد

ندا آید که تاسر دارم این سودای او دارم

*

سعدی: خالی از ذکر تو عضوی، چه حکایت باشد

سر مونی بغلط در همه اندام نیست

سر مویم نظری کن که من اندر تن خویش

یک سر موی ندارم که ترا ذا کر نیست

*

ذره ای در همه اعضای من مسکین نیست

که نه آن ذره معلق بهوای تو بود

خاقانی: دور از تو ز بی تنی که هستم

چون وصل تو هست بی نشانم

*

سعدی: علم الله که خیالی ز تنم بیش نماند

بلکه آن نیز خیالیست که می پندارند

نه رای آنکه ز عشق تو روی برتابم

نه جای آنکه بجوی تو بگذرد آیم

*

نه روی رفتنم از خاک آستانه تو
نه احتمال نشستن نه پای رفتارم

*

خاقانی: عاشق آن نیست کو بیوی وصال
هستی خود بدستان بخشد
عاشق آنست کو بترک مراد
هرچه هستی است رایگان بخشد

*

سعدی: رایگانست یک نفس با دوست
که بدنیا و آخرت بدهی

علاوه بر مضمونهای ابتکاری، خاقانی هنگامی هم که مضمونهای
مشاع را میگوید سعی دارد آنرا با تعبیرات خاصی ادا کند و بوسیله
تشبیه و استعاره‌هایی بدان تازگی بخشد. البته سخن او بدین شیوه
متمایز و مشخص میشود ولی نحوه این تشخیص همیشه یکسان نیست
و ناجوریهائی که غالباً در یک غزل خاقانی می‌بینیم ازین روش
ناشی میشود:

دل کشید آخر عنان چون مرد میدان نبود
صبر پی‌گم کرد چون همدست دستانت نبود

برای بیان عجز خود و از دست دادن هرگونه مقاومتی در مقابل
عشق، خاقانی میدان اسب‌دوانی را تصویر میکند که دل‌سوار کاریست،
ولی چون خود را هم‌وارد طرف نمی‌بیند عنان میکشد و باز میگردد،
و صبر هم چون حریف فنون غمازی دلدار نیست مانند اسبی که

«پی» را از دست داده است از رفتار باز میماند. تقریباً همان مضمونی را گفته است که سعدی بانواع مختلفه گفته ولی بدون این دستگاه:

مرکب سودا جهانیدن چسود ؟
چون زمام اختیار از دست رفت

*

عارف مجموع را در پس دیوار صبر
طاقت بودن نمائد ننگ شد و نام رفت

*

بس در طلبت کوشش بیفائده کردم
چون طفل دوان از پی گنجشک پریده

در بیت دوم همین غزل زبان خاقانی اوج میگیرد. چون تشبیه از ذهن دور نیست بیان مشخص وی بدان بلندی و قوت میبخشد:

صد هزاران گوی زرین داشت چرخ از اختران
ز آنهمه یکک گوی در خورد گریبان نبود

ابیات مشابه آن از سعدی بدین تشخص و فاخری نیست (۱)
ولی در همین غزل و بلافاصله پس ازین بیت خوش آهنگ و بلند ،
بیتی میآید که از فرط غرابت مضحک میشود:

ماه در دندان گرفته پشت آورد آسمان
زانکه در روی زمین چیزی بدنانت نبود

نظیر چنین تشبیهی که تداعی معانی صورت دیگری در ذهن آرد (مثلاً

(۱) آفتابی خلاف امکانست که بتابد ز چاک پیرهنی

*

باور که کند آدمیرا خورشید بر آید از گریبان

گربه‌ای که موشی را بدن‌دان گرفته باشد (و طبعاً مقصود گوینده را
 بکلی واژگون کند، از قریحهٔ سعدی سرنمیزند. ابیات مشابه آن از
 سعدی هر چند هم آمیخته بمبالغه باشد چنین غرابی را بیار نمی‌آورد:

شرمش از روی تو ناید آفتاب

کآندر آید بامداد از روزنت

*

با درخشندگی روی خوست

زهره وقت سحر نمیتابد

*

اگر پیام بر آید ستاره پیشانی

چو ماه عید بانگشهایش بنمایند

روش خاقانی پیوسته این ناجوری و پستی و بلندی محسوس را
 در غزلهای وی بیار می‌آورد: هرگاه تعبیرها غریب نشود و تشبیه‌های
 خاص او زیاد از مألوف دور نرود ابیاتی بلند از خامه اش جاری
 میشود که گاهی نظیر آن در دیوان سعدی یافت نمیشود:

شو آینه حاضر کن در خنده بین آن لب

گردیده نه‌ای هرگز کاتش‌گهر افشانده (۱)

و در حالت معکوس یا بیت پیچیده میشود مانند:

دل دیوانه بشیید هر ماه

چون نظر سوی هلالش برسد

(۱) نظیر از سعدی:

و آتشین لعل و آب دندان

لبان لعل تو وقتی که اقسام کند

تو هم در آینه حیران حسن خویشی

زینهار از دهان خندان

دهان غنچه بدوزد نسیم باد صبا

عجب در آن‌ته که آفاق در تو حیرانند

*

ماه سی روز به از چارده شب
که نه سگ نه عسش نشناسد

و یا بدرجه ای فرو میافتد که شخص تعجب میکند چگونه چنین
ابیات ساقطی از خامه شاعری توانا چون خاقانی جاری شده است.

من آن زن فلعلم از حیض عجالت
که بکری دارم و شوئی ندارم

*

با من امروز فلک را بجفا
آشتی نیست همه اشتلم است
شد چو کشتی بفلک کار فلک
که عنانش محل پاردم است

*

دندان مزد سگان کویت
بپذیری اگر ، روان فرستم
این لاشه تن کشیده در جل
بر آخور پاسبان فرستم
بس عذرکز آخور تو خواهم
گر ابلق آسمان فرستم

اینگونه تعبیّرات ناخوش که در خاقانی زیاد دیده میشود من در

سعدی در سه مورد بیشتر ندیده ام مانند:

بزیر بار تو سعدی چو خر بگل در ماند
دلت نسوخت که بیچاره بار من دارد

اکنون برای خاتمه دادن بدین فصل که خارج از تناسب کشیده

شد و شاید بر خوانندگان ملال آور باشد سه غزل از ساده ترین و فصیح ترین گفته های خاقانی را برابر سه غزل سعدی که در همان زمینه اند میگذاریم.

خاقانی:

بایاد تو زهر بر شکر خندد
 باروی تو شام بر سحر خندد
 با ماه نو از چه روی میخندی
 کان روی بر آفتاب بر خندد
 عاشق همه زهر خندد از عشقت
 گر عشق اینست، از این بتر خندد
 آنجا که تو تیر غمزه اندازی
 آفاق بر آهنین سپر خندد
 و آنجا که من از جگر کشم آهی
 عشاق بر آتش سقر خندد
 من در غم تو عقیق میگیرم
 دائم که عقیق تو شکر خندد
 چون لعل تو بیند اشک خاقانی
 از شرم چو گل بیوست در خندد

*

سعدی:

عشق در دل ماند و یار از دست رفت
 دوستان دستی که کار از دست رفت
 ای عجب گر من رسم بر کام خویش
 کی رسم؟ چون روزگار از دست رفت
 بخت و رای و زور و زربودم و لیک
 تا غم آمد هر چهار از دست رفت
 عشق و سودا و هوس در سر بماند
 صبر و آرام و قرار از دست رفت

بیم جان کاین بار خونم میخورد
ورنه این دل چند بار از دست رفت
مرکب سودا جهانیدن چه سود
چون زمام اختیار از دست رفت
سعدیا با یار عشق آسان بود
عشق باز اکنون که یار از دست رفت

هر دو غزل تقریباً در یکک زمینه است و در متن غزل قرار دارند. هر دو گوینده یکک موضوع را در سراسر غزل دنبال میکنند و هر دو در عشق زبون و بیچاره شده‌اند و حسب حال خود را میگویند و لی غزل خاقانی به تشبیه و استعاره و لطائف تعبیر مزین است. در غزل سعدی برخلاف، اثری از صنایع خاقانی به چشم نمیخورد: یکک جا عقیق کنایه از اشک عاشق و در مصراع دیگر استعاره لب معشوق نشده، ظرافت تعبیر تخلص را که لب معشوق از دیدن اشک خاقانی چون گل از شرم در پوست خندیده است ندارد. اما بجای همه اینها از خواندن آن زمزمه عاشقانه‌ای بگوش میرسد، مردی ماجرای دل خود را شرح میدهد. سعدی مکنون روح هر عاشقی را بر صفحه کاغذ ریخته است و اگر بخواهند موسیقی را بکمک شعر بخوانند غزل سعدی با سیمهای ساز نوای همون انگیزی سر میدهد.

درین دو غزل دیگر هر دو شاعر باز یکک مضمون را در سراسر غزل دنبال کرده‌اند: از پایداری خود در عشق و فداکاری در راه معشوق و آرزوهای عاشقانه خود سخن میگویند، ولی از غزل خاقانی آهنگ حماسی بگوش میرسد و از سعدی باز همان رقت و علوبت

غزل و وصف حال ؛ هر قدر جمله های خاقانی محکم و صلب و استوار است ، ترکیبات سعدی نرم و موج و مانند خط منحنی عاری از زاویه است :

در عشق ز تیغ و سر نیندیشم (۱)
 در کوی تو از خطر نیندیشم
 پروانه عشقم اوفتان خیزان
 کز آتش تیز پر نیندیشم
 یک بوسه ز پایت آرزو دارم
 جان تو که بیشتر نیندیشم
 این آرزویم ببخش و جان بستان
 تا آرزوی دگر نیندیشم
 بادل گفتم که برگ جان داری ؟
 دل گفتم کز اینقدر نیندیشم
 گفتم که دلا ز جان نیندیشی
 گفتا که حقست اگر نیندیشم
 خالانی وار بر سر کویت
 سر مینهم و ز سر نیندیشم
 خالانی

از تو دل بر نکتم تا دل و جانم باشد
 میکشم جور تو تا تاب و توانم باشد
 گر نوازی چه سعادت به از این خواهم یافت
 ورکشی زار ، چه دولت به از آنم باشد

(۱) عین مضمون مطلع را سعدی چنین بسته است :

شرط عقلست که مردم بگریزند ز تیر
 من گر از دست تو باشد مژده برهم نزنم

چون مرا عشق تو ازهر دو جهان باز ستد
 چه غم از سرزنش جمله جهانم باشد
 تیغ قهر ار تو زنی قوت روحم گردد
 جام زهر ار تو دهی قوت روانم باشد
 بقیامت چو سر از خالک لحد بر دارم
 گرد سودای تو بر دامن جانم باشد
 هرکسی را ز لبست چشم تمنائی هست
 من خود این بخت ندارم که زبانم باشد
 جان بر افشانم اگر سعدی خویشم خوانی
 سر این دارم اگر دولت آنم باشد

سعدی

غزل و بیان حالات عشق جولانگاه قریحه^۱ سعدیست و شگفت
 نیست اگر دیگر را - خواه از متقدمین و خواه از متأخرین یارای
 هموردی وی نباشد. در مفاهیم عرفانی و بیان وارستگی، طبع خاقانی
 توانائی جدل ناپذیری دارد و سعدی بر عکس در این باب زیاد محصول
 نداده است. با وجود این غزلی را از سعدی برابر یکی از غزلهای
 خاقانی که هر دو در یک زمینه است و گرد یک موضوع میچرخد
 قرار داده و فصل را که بیش از حد دراز شده است خاتمه می‌دهیم:

در دو عالم کار ما داریم کز غم فارغیم (۱)
 الصبح ایدل که از کار دو عالم فارغیم
 لاف آزادی زنی با ما مزین باری که ما
 ما هم از دام تو دوریم و هم از دم فارغیم

(۱) سعدی غزلی بدین وزن و بار دینی شبیه بدین ردیف و در همین زمینه استناد دارد
 که چون مضمون آن کاملاً غنائی بود از نقل آن صرف نظر شد.
 ما بروی دوستان از بوستان آسوده‌ایم
 گر بهار آید و گر بادخزان آسوده‌ایم

کم زدیم و عالم خاک کی بخاکی باختیم
 و آن دگر عالم گرو دادیم و از کم فارغیم
 این لب خاکین ما را در سفالین باده ده
 جام جم بر سنگ زن کز جام و از جم فارغیم
 چرخ و اختر چیست طاق آرایشی و طار میست
 ما خراب دوستیم از طاق و طارم فارغیم
 گر شما دین و دلی دارید و از ما فارغید
 ما نه دین داریم و نه دل و ز شما هم فارغیم
 چند دام از زهد سازی و دم از طاعت زنی
 از امید جنت و بیم جهنم فارغیم
 الخ

خالانای

گر مرا دنیا نباشد خاکدانی گو مباش
 نسر طائر همتم زاغ آشیانی گو مباش
 من چه ام در باغ رضوان؟ خشکبرگی گو مروی
 من کیم در سلک سلطان؟ پاسبانی گو مباش
 گر همه کارم بر آید، نیم فانی خورده گیر
 و در جهان بر من سر آید، نیم جانی گو مباش
 گر بدوزخ می بسوزم، خاکساری گو بسوز
 و در بهشت می نیایم، بوستانی گو مباش
 و ه که آتش در جهان زد عشق شور انگیز من
 چون من اندر آتش افتادم، جهانی گو مباش
 سعدیا درگاه عزت را چه میباید سجود؟
 خاک گرد آلوده ای بر آستانی گو مباش

انوری = سعدی

گوش بر ناله^۱ مطرب کن و بلبل بگذار ،
که نگوید سخن از سعدی شیرازی به

انوری نقطه^۲ مخالف خاقانی و از حیث شیوه^۳ سخن نزدیکترین شاعریست بسعدی. با آنکه از قصیده سرایان بنام است ، در سبک^۴ وی نرمی و سلاست بر تعقید و صلابت غلبه کرده و با همه^۵ حسن ترکیب و جزالت کلام ، بزبان تکلم نزدیک شده و از همین روی بیش از استادان مسلم این فن و حتی توانا تر از خود مشهور و متداول گردید. در غزل که مجال هنرنمایی کمتر و شاعر در مقام بیان انفعالات و تأثرات خویش است و نمیخواهد با الفاظ فخم و ترکیبات پر صدا ممدوحی را از خود راضی کند ، خصوصیت سبک^۶ انوری بیشتر ظاهر میشود ، به حدیکه کمابیش مزایای زبان غنائی سعدی را در وی مییابیم. تشبیهات مأنوس و استعاره های نزدیک به ذهن ، ترکیبات نرم و عاری از فخامت قصیده سرایان ، بکار بردن صنایع شعری بحدا اعتدال و اجتناب از هر چه که بوی تکلف از آن برخیزد ، توجه بیشتری به ترصیع ، مراعات نظیر و تمام آن بازیهای مطبوعی که سعدی با الفاظ دارد ، انتخاب وزنهای روان و خوش صدائی که بغزل ترنمی میدهد و خلاصه تمام آن مزایائی که سعدی را استاد غزل کرده است در غزل های انوری بیش از هر شاعر دیگر دیده میشود :

راست میخواهی نخواهم بیتو عمر
بر گگ گفتار کم و بیشم نماند

شد توانگر جانم از تیمار و غم
و آن دل بی صبر درویشم نماند
تا گرفتم آشنائی با غمت
در جهان بیگانه و خویشم نماند
چون کنم تدبیر کارت چون کنم؟
چون دل تدبیر اندیشم نماند

نظیر غزل بالا که از حیث موج سخن و لطافت تعبیر بتوان برابر
گفته‌های سعدی گذاشت در دیوان غزلیات انوری کم نیست. بسا ایات
یا غزلهایی از انوری دیده میشود که در کمال سهولت میتوان بجای
غزل سعدی گرفت چنانکه تشخیص دو غزل زیر که کدام از انوری و
کدام از سعدیست، اگر ذهن سابقه نداشته باشد و یا به نرمی سخن
سعدی زیاد انس نگرفته باشد مشکل مینماید:

بعالم جز تو دلبندی نیابم
ترا در لطف مانندی نیابم
زدست عشق تو هرگز نباشد
که در پای خرد بندی نیابم
جدا باد از تنم جان من آنروز
که دل را با تو پیوندی نیابم
چرا با تو بدل همنا نباشم
چو همتای تو دلبندی نیابم
به از من بندگان داری ولیکن
به از تو من خداوندی نیابم

*

اگر سروی ببالای تو باشد
نه چون قد دلارای تو باشد

و گردوران ز سرگیرنده‌یها
 که مولودی بسیمای تو باشد
 دو عالم را یکبار از دل تنگ
 برون کردیم تا جای تو باشد
 یکک امروزست مارانقد ایام
 مرا کی صبر فردای تو باشد
 خوشست اندر سردیوانه سودا
 بشرط آنکه سودای تو باشد

تفاوت اساسی میان انوری و سعدی در اینست که انوری قصیده سرای حرفه‌ایست که بواسطه طبع عاشق پیشه در حاشیه قصاید خود غزلیاتی سروده است، به همین جهت گاهی در غزل تعبیرات و ترکیبات قصیده سرایان را بکار میبرد و در دیوان وی بغزلهایی برمیخوریم که لطف و رقت زبان غنائی در طی ترکیبات ثقیل نابود شده، دیگر شبح عاشقی که روی نیاز بدرگاه معشوق آورده است در ذهن پیدانمی شود، بلکه شاعر مفلوکی مصور میگردد که برابر امیری ترک و مستبد ایستاده مدیحه سرائی میکند:

چو کرد غیمه حسنت طناب خویش مکین
 خروش عمر بر آمد ز آسمان و زمین
 جهانیان همه واله شدند و میگفتند
 یکی که «کوتن و جان» و یکی که «کودل و دین»
 شگفت ماندم در بارگاه دولت تو
 از آنکه دیدم ازین دیده حقیقت بین
 رواق حجره دل ساخت شقف بهر تو بخت
 براق روضه جان کرد عقل بهر تو زین

سعدی بر عکس فطرتاً غزلسراست و موجباتی او را به سرودن قصیده‌ای میکشاند ؛ از اینرو حتی در قصائد وی نرمی ترکیب و تعبیرات غنائی هویدا میشود . در مدح علاء الدین جوینی قصیده‌ای میپردازد ولی زبان غزل به ترنم میآید :

اگر مطالعه خواهد کسی بهشت برین را
بیا مشاهده کن گویو بهار زمین را
عجب نیست گراز طین بدر کند گل و نرین
همان که صورت آدم کند سلاله طین را
نعیم خطه شیراز و لعبتان بهشتی
ز هر دریچه نگه کن که حوربینی و عین را
گرفته راه تماشا بدیع چهره بتانی
که در مشاهده عاجز کنند لعبت چین را
مگر شکوفه بخندد و بوی عطر برآمد
که ناله در چمن افتاد بلبان حزین را
هزار دستان بر گل سخن سرای چو سعدی
دعای صاحب عادل علاء دولت و دین را

همیشه انحراف انوری از سبک نرم و رقیق غزل بدینصورت فاحش نیست. گاهی در دیوان وی بغزلهای بلند و فصیحی بر میخوریم که در نهایت سلامت و پاکیزگی و از حیث مضمون در متن غزل قرار گرفته و حالات عاشقانه را با جزالت و فصاحت بیان کرده است ولی آن ترنم و طینینی را که در غزل میجوئیم از آن بگوش نمیرسد. آری آهنگ و سنگینی قصیده را که در غزل فصیح و زیبای زیر احساس میکنیم اثر وزن عروضیست یا کیفیت ترکیب جمله‌ها؟ در هر صورت آن منحنی سعدی که غزلهای او را چون زمزمه جویباری مترنم میکند در آن نمیآییم.

بد خوی تری مگر خبر داری
 کامروز طراوت دگر داری
 یا میدانی که در دل و چشم
 پیوند جمال بیشتر داری
 روزی که بدست ناز بر محیزی
 دامن ز نیاز من خبر داری
 در پرده دل چو هم توئی آخر
 از راز دلم چه پرده برداری
 گوئی که ازین پست وفا دارم
 گویم ب وفا و عهد اگر داری
 بر پای جهی که قصه کوتاه کن
 امشب سرما و درد سر داری
 ای آیت حسن جمله در شأنت
 زین سوره عشو، صد زبر داری
 دشنام دهی که : انوری ، یارب
 چون طبع لطیف و شعر تر داری
 چنان گفتن ، نه اولین داغست
 کز طعنه مرا تو بر جگر داری

بررغم موارد عدیده‌ای ازین قبیل ، انوری قطعی‌ترین و روشن
 ترین مرحله تکامل زبان غزل بشمار میرود و سعدیرا در رسیدن
 بذروه کمال آن کمک کرده است. شاید سعدی خود نیز متوجه این
 امر بوده و ازینرو نظر خاصی بوی داشته و بسیاری از غزل‌های وی را
 استقبال کرده است.

میتوان گفت اوزان عروضی محدودست و قافیه‌ها نیز نامحدود
 نیست. پس طبعاً در وزن و قافیه توارد روی میدهد فرض توارد

دربارهٔ غزلهائی که بوزن و قافیهٔ یکدیگرند همیشه قابل قبولست ولی با اطلاعی که از روش شاعران در دست هست، که غالباً در صدد طبع-آزمائی با شاعری برمیآمدند که ویراکفو خود میدانستند و سبک سخن او را بخویشتن نزدیک میدیدند و وجه مشابهتی میان طرز فکر خود و او میافتند، در بسیاری از موارد فرض توارد را ضعیف میکند. تعدد غزلهائی را که حافظ در قالب غزلهای خاقانی یا سنائی ریخته است نمیتوان صرفاً بر تصادف حمل کرد، مخصوصاً اگر قرائن دیگری از قبیل اقتباس مصراعی یا جمله‌ای یا تعبیری نیز وجود داشته باشد. همچنین است حال دربارهٔ سعدی که گاهی همان ردیف انور را نیز بکار میبرد. درین دو غزلی که ذیلاً نقل میشود ظن غالب اینست که سعدی بمنافسهٔ با انوری برخاسته، همان وزن و همان قافیه و حتی همان ردیف را، منتها بصیغهٔ منفی اختیار کرده و در مصراع اول جملهٔ انوری را با تغییری آورده و بدان میماند که خواسته است توانائی طبع و تفوق زبان خود را بر بهترین غزلسرایان نشان دهد.

انوری:

حسن توگر هم برین قرار بماند

قاعدهٔ عشق استوار بماند

از رخ توگر برین جمال بمانی

بس غزل ترکه یادگار بماند

هر نفس از چرخ ماه را بتعجب

چشم در آن روی چون نگار بماند

بیتو، مرا درکنار اگر بنمانی

خون دل و دیده در کنار بماند

از غم تو در دلم قرار نماندست

با غم تو در دلی قرار بماند؟

سعدی:

حسن تو دایم بدین قرار نماند
 مست تو جاوید در خممار نماند
 ای گل خندان نوشکفته نگه دار
 خاطر بلبل که نو بهار نماند
 حسن دلاویز پنجه ایست نگارین
 تا بقیامت برو نگار نماند
 غالب از ما غبار ماند وزنهار
 تا ز تو بر خاطری غبار نماند
 پارگشت آنچه دیدی از غم و شادی
 بگذرد امسال و ، همچو پار نماند
 هم بدهد دور روزگار مرادت
 ورندهد دور روزگار نماند
 سعدی شوریده بقرار چرانی
 در پی چیزی که برقرار نماند
 شیوه عشق اختیار اهل ادب نیست
 بل چو قضا آید اختیار نماند

سعدی صنعتگر است و خود را بر سخن مستولی و در هر میدانی
 قادر میداند، حتی در حماسه سرایی، و ازینرو بروزن سروده های غالب
 استادان پیش از خود چون رودکی، فرخی، سنائی، خاقانی و
 جمال الدین سروده ولی به انوری نظر خاصی داشته و او را هدف طبع-
 آزمائی مکرر خود قرار داده است زیرا منافسه و رقابت همیشه
 متوجه نزدیکان و کسانی میشود که با شخص وجه مشابهت و تقاربی
 دارند. انوری در غزل از همه پیشینیان در گذشته است ولی سعدی
 در وی موارد ضعف و نقصی میدیده و با گفتن غزلهای زیادی در

قالب غزل‌های او خواسته است قدرت و کمال شیوه خویش را نشان دهد. این فرض استنباطی بیش نیست و این استنباط از مرور بغزلهای دو شاعر چنان قوت میگیرد که شخص خیال میکند سعدی گاهی یک غزل انوری را بسه شکل هدف طبع آزمائی خویش قرار داده است: بهمان وزن و همان قافیه، بهمان وزن و قافیه دیگر، بهمان قافیه و وزن دیگر. البته این فرضی بیش نیست ولی نقل سه غزل از سعدی برابر یکی از غزل‌های خوب انوری لااقل این فایده را در بردار که وجه مشابهت آندو را نشان و معیاری برای مقارنه بدست میدهد:

انوری: ره فرا کارتو نپیدانم (۱)
 غم من نیستت بغم ز آنم
 عاشقم بر توو همی دانی (۲)
 فارغی از من و همی دانم
 نکنی جز جفا که نشکیمی (۳)
 نکنم جز وفا که نتوانم

(۱) نظیر از سعدی:

شبی نپرسی و روزی که دوستدارانت چگونه شب بسحر میرند و صبح بشام

(۲) نظیر از سعدی:

من چنان عاشق رویت که ز خود بیخبرم تو چنان فتنه خویشی که ز ما بیخبری
 ندهیمت به هر که در عالم ورتو ما را به هیچ نستانی

(۳) نظیر از سعدی:

تو وفا گر کنی و گر نکنی ما بآخر بریم پیمانت

من با تو دوستی و وفا نمیکنم چندانکه دشمنی و جفا بیشتر کنی

گفتیم تا بیوسه فرمانست
گفتمت تا بجان بفرمانم
گر چه برخاستی تواز سر این
من همه عمر بر سر آنم
کی بجان بر کشم ز تو دندان
که ز جان خوشتری بدن دانم
مهر مهر تو بر نگین دلست
تاج عهد تو بر سر جانم
با چنین ملکه در ولایت غم
انوری نیستم سلیمانم

*

بسکه در منظر تو حیرانم
صورتت را صفت نمیدانم
پارسایان ملامتم مکنید
که من از عشق توبه نتوانم
هر که بینی بجسم و جان زنده است
من بامید وصل جانانم
بچه کار آید این بقیت عمر
که بمعشوق بر نیفشانم
گر تو از من عنان بگردانی
من بشمشیر بر نگردانم
گر بخواهی مقیم درگاهم
ور برانی مطیع فرمانم
من نه آنم که سست باز آیم
ور ز سختی بلب رسد جانم

سعدی:

از سعدی در همان وزن ولی با قافیه دیگر:

بتو مشغول و باتو همراهم
 وز تو بخشایش تو میخوام
 همه بیگانگان چنین دانند
 که منت آشنای درگاهم
 ترسم ای میوه درخت بلند
 که نیائی بدست کوتاهم
 تا مرا از خود آگهی دادند
 بوجودت گراز خود آگاهم
 بلبل بوستان حسن توام
 چون نیفتد سخن در افواهم
 سعدیا در قفای دوست مرو
 چه کنم میبرد با کراهم
 از سعدی در همان قافیه ولی بوزن دیگر:

ای مرهم ریش و مونس جانم
 چندین بمفارقت مرنجانم
 ای راحت اندرون مجروحم
 جمعیت خاطر پریشانم
 گویند بدار دستش از دامن
 تا دست بدارد از گریبانم
 آنکس که مرا بیباغ میخواند
 بیروی تو میبرد بزندانم
 اینطرفه که ره نمیرم پشت
 وز پیش تو ره بدر نمیدانم
 بالله که دل از تو باز نستانم
 وردر سرکار خود رود جانم
 یک روز به بندگی قبولم کن
 یک روز دگر ببین که سلطانم

برقراری متوازی کاملی میان انوری و سعدی ، چه از حیث مقارنه^۱ غزلهایی که سعدی در قالب غزلهای انوری ریخته و چه از حیث مقایسه^۲ طرز تعبیر و شیوه^۳ ترکیب جمله و بازیهای که با الفاظ میکنند ، سنجش سودمند است که هم تشابه و قریحه را نشان میدهد ، هم درجه^۴ تأثر سعدی را از انوری و هم سیر تکاملی زبان را ، و محسوس دیده میشود آنجائی که نقص و عیب یا قصوری در گفتار انوری به چشم میخورد ، در زبان غنائی سعدی از بین رفته است . البته نباید منتظر بود درین فصلی که فقط برای مقابله^۵ مختصری میان انوری و سعدی تنظیم شده است بدینکار که مستلزم کاوش جدی در هر دو دیوانست و سخن را بدرازا میکشاند ، دست زد بنابراین بهمان طرح اجمالی و شواهد چندی اکتفا میشود :

انوری :

سعدی :

نه چو شیرین لب شکر باشد	شورش بلبان سحر باشد
نه چو روشن رخت قمر باشد	خفته از صبح بیخبر باشد
باسخنهای تلخ چون زهرت	همه عالم جمال طلعت اوست
میش من خوشتر از شکر باشد	هر کسی را نه این نظر باشد
تو بزر مایلی و نیست عجب	گو ترش روی باش و تلخ سخن
میل خوبان همه بزر باشد	زهر شیرین لبان شکر باشد
از فراق تو عاشقان ترا	عاقلان از بلا بهره زنند
همه شبهای بی سحر باشد	مذهب عاشقان دگر باشد

*

*

هر کرا عشقت بهم بر میزند	آفتاب از کوه سر بر میزند
عافیت چون حلقه بر در میزند ؟	ماهروی انگشت بر در میزند
طالعی دارم که از دست غمت	روی و چشمی دارم اندر مهر او
هر کرا دستت بر سر میزند	کین گهر میریزد آن زر میزند

این نه بس کز عیش تلخ من لب سعدیا دیگر قلم پولاد کن
خنده شیرین چو شکر میزند کین سخن آتش به نی در میزند

انوری

ای دوست تراز جانم زمین بیش مرنجانم
مگذر ز وفاداری مگذار بدین سانم
جان بود و دلی ما را دل در سر کارت شد
جان ماند چه فرمائی؟ در پای تو افشانم
من با تو جفا نکنم تو عادت من دانی
با من تو وفا نکنی من طالع خود دانم
بشکست غمت پشتم با اینهمه عزم آنست
تا جان بود اندر تن روی از تو نگردانم

سعدی

آندوست که من دارم وان یار که من دانم
شیرین دهنی دارد دور از لب و دندانم
بخت آن نکند با من کآن شاخ صنوبر را
بنشینم و بنشانم گل بر سرش افشانم
ای روی دلارایت مجموعه زیبائی
مجموع چه غم دارد از من که پریشانم
دریاب که نقشی ماند از طرح وجود من
چون یاد تو می‌آرم خود هیچ نمی‌مانم
با وصل نمی‌پیچم وز هجر نمی‌نالم
حکم آنچه تو فرمائی من بنده فرمانم
یک پشت زمین دشمن گر روی بمن آرند
از روی تو بیزارم گر روی بگردانم
در دام تو محبوسم در دست تو مغلوبم
وز ذوق تو مدهوشم در وصف تو حیرانم

دستی ز غمت بردل بانی ز پیت در گل
 با اینهمه صبرم هست وز روی تو نتوانم
 گویند مکن سعدی جان در سر این سودا
 گر جان برود شاید من زنده بجانانم

شاید نیازی بگفتن نباشد که سعدی همان امتیازی را که بر تمام غزل‌سرایان قبل از خود دارد نسبت بانوری نیز حفظ کرده است: سخنان او در یک سطح قرار دارد، نشیب و فراز آن چون انوری محسوس نیست. در نقل اشعار انوری آنچه خوب و زیبا و نزدیک بسعدی بود انتخاب شد، زیرا قصه نشان دادن وجه تشابه آندو است، نه وجه افتراق. سعدی در سخن ریزه کاری‌هایی دارد که بنظر نمی‌آید ولی راز زیبایی سخن او همان ریزه کاریهای نامحسوس است. مثلاً در همین غزل اخیر دو بیت از انوری و سعدی را که بقافیه «گردانم» ختم میشود برابر هم بگذارید، مضمون واحدی را می‌گویند ولی سعدی بواسطه سوگندی که یاد کرده و کلمه «روی» را بدو معنی آورده است به بیت شنگی و موجی داده است که در بیت انوری نیست؛ یا دو کلمه «نکنی» و «نکنم» که در بیت سوم انوری آمده است برای صحت وزن شعر باید با سکون «ک» تلفظ شود و گرنه شعر مختصر از موزونی منحرف میشود. در هر دو صورت عیب کوچکی است که سعدی در اشعار خود از آن اجتناب میکند.

برای انجام فصل و مقارنه^۱ بیشتری میان سعدی و انوری و مشاهده^۲ ریزه کاریهای سعدی بعضی از مضامین مشابه دو شاعر نقل میشود:

انوری :

چند گوئی که از بلا بگریز
که ره عشق پر بلا باشد
از بلای تو چون توان بگریخت
چون دلم بر تو مبتلا باشد

سعدی :

گفتم از وی نظر بپوشانم
تا نیستم بدیده در خطری
میخرامید وزیر لب میگفت
« عاقل از فتنه میکند حذری
سعدیا پیش تیر غمزه ما
به ز تقوی بایدت سپری

*

جهد کردیم تا نیالاید
بخرابات دامن پرهیز
دست بالای عشق زور آورد
معرفت را نمائند جای گریز

انوری :

هر شبی در کنار غم خسبم
تا جدا از بر و کنار توام

سعدی :

در آب دو دیده از تو غرقم
و امید لب و کنار دارم

انوری :

نی ز تو بتوان شکیب تا بشکیم
نی بتو بتوان رسید تا بشتابم

سعدی :

نه بخت و دولت آنم که با تو بنشینم
نه صبر و طاقت آنم که از تو درگذرم

*

نه دسترسی بیار دارم
نه طاقت انتظار دارم

- نه راه شدن نه روی ماندن
معشوق ملول ما گرفتار
*
به از من بندگان داری ولیکن
به از تو من خداوندی ندارم
انوری :
- گرچه درخیل تو بسیار به از ما باشد
ماترا درهمه عالم شناسیم نظیر
سعدی :
- جز غم عاشقی و بی سیمی
صد هزاران غم دگر دارم
انوری :
- عشق و درویشی و انگشت نمائی و ملامت
همه سهلست تحمل نکنم بار جدائی
سعدی :
- جدا باد از تنم جان من آتروز
که دل را با تو پیوندی نیابم
انوری :
- این شور که در سرست ما را
وقتی برود که سر نباشد
*
من کم نمیکنم سرموئی ز مهر دوست
ور میزند بهر سر موئیم نشتری
انوری :
- گر نهانی و بیوفا چه عجب
جانی و عادت جهان داری
سعدی :
- چند خواهی روی پنهان داشتن
پرده میپوشی و برما میدری
انوری :
- از غمت روی بتر زمین دارم
وز جفا سر بر آسمان داری

سعدی : من ز فکر تو بخود باز نمی‌پردازم
ناز نینا تو دل از ما بکه پرداخته‌ای

انوری : یک ره بگو که انوری از بندگان ماست
تا من کسی شوم چو بدین نام خوانیم

سعدی : یک روز به بندگی قبولم کن
یک روز دگر به بین که سلطانم
بنده خویشتم ^{*} خوان که بشاهی برسم
مگسی را که تو پرواز دهی شاهین است

انوری : نوبنو هر روز باری میکشم
بار نبود چون زیاری میکشم

سعدی : من کانه تو کشیده . باشم
اندوه زمانه خوار دارم
هم زخم توبه چو میخورم زخم ^{*}
هم بار توبه چو میکشم بار

انوری : اگر بخشود خواهی هرگز ایجان
برین دل جای بخشایش کنونست

سعدی : کنونم آب حیاتی بخلق تشنه فروکن
نه آنکهی که بعیرم بآب دیده بشوئی
گر بخواهی که بجوئی دلم امروز بجوی ^{*}
ورنه بسیار بجوئی و نیابی باز
اگر تو بر دل آشفته‌گان ^{*} ببخشائی
ز روزگار من آشفته تر چه میخواهی ؟

انوری :

روی برگشتم از روی تو نیست
 دو جهانم یکی موی تو نیست
 ز آن ز روی تو نگردانم روی
 که بجز روی تو چون روی تو نیست

سعدی :

من از دست تو در عالم نهم روی
 ولیکن چون تو در عالم نباشد
 مبدا در جهان دلتنگ روئی
 که رویت بیند و خرم نباشد

*

دگر چه بینی اگر روی ازو بگردانی
 که نیست خوشتر از او در جهان تماشائی

*

بی رخت چشم ندارم که جهانرا بینم
 بدو چشمت که ز چشم مروای بینائی

انوری :

دل تو داری، غلط همی گویم
 نی بجان و سرت که جان داری
 در میان دلی و خواهی بود
 غوشتن را چه بر کران داری

سعدی :

عزم دارم کز دلت بیرون کنم
 و اندرون جان بسازم مسکنت

*

آن توانی که نیائی ز در سعدی باز
 لیک بیرون شدن از خاطر او نتوانی

انوری :

عالمی در رخ تو حیرانند
 پیش و پس هیچ ره نمیدانند

دوستانرا اگر چه درد ز تست
مرهم درد خود ترا دانند

سعدی :
گر در آفاق بگردی بجز آئینه ترا
صورتی کس ننماید که بدو میمانی
نه گزیرست مرا از تو نه امکان گریز
چاره صبرست که هم دردی وهم درمانی

*

اگر هرالم دارم از تو بردل ریش
هنوز مرهم ریشی و داروی المی

انوری :
زرن دارم لیکن از دریای طبع
هر زمانت گوهر افشان میکنم

سعدی :
در عشق یار نیست مرا سیم وزردیغ
لیک آب چشم و آتش دل هر دو هست یار

*

گنج درپای عزیزان افکنند
ما سری داریم اگر داری سری

انوری :
اگر خوی تو چون روی تو باشد
بخوبی چون تو در عالم نباشد

سعدی :
جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب
که مهربانی از آن طبع و خو نمیآید

انوری :
بی تو ای جان و دیده* روشن
چون سر زلف تابدار توام

سعدی :
این جثه* همچو موی باریکه
از زلف تو بادگار دارم

تا سر زلف پریشان تو محبوب منست
روزگارم بسر زلف پریشان ماند

*

بدو چشم تو که شوریده تر از بخت منست
که بروی تو من آشفته تر از موی توام

انوری : بهر رضای دوست ز دشمن جفا کشند
چون دوست دشمنست شکایت کجا بریم

سعدی : از دشمنان برند شکایت بدوستان
چون دوست دشمنست شکایت کجا بریم

انوری : دوستی گویی نه از دل میکنی
راست میگوئی که از جان میکنم

سعدی : نه خلاف عهد کردم که حدیث جز تو گفتم
همه بر سر زبانت و تو در میان جانی

انوری : و بر بچشم تو در آید سخنم ، تا بزمیم
در غزلها صفت چشم غزال توکنم

*

از رخ تو ، گر برین جمال بمانی
بس غزل تر که یادگار بماند

سعدی : نماند فتنه در ایام شاه جز سعدی
که بر جمال تو فتنه است خلق بر سخنش

*

آب سخنم میرود از طبع چو آتش
چون آتش رویت که از او میچکد آبی

چشم سعدی در امید روی یار
چون دهانش در فشانی میکند

انوری :
بر آئی که خونم بزاری بریزی
برای رضای تو من هم بر آنم

سعدی :
مقدور من سربست که در پاپت افکنم
گر زانکه التفات بدین مختصر کنی

*

اگر معاینه بینم که قصد جان دارد
بجان مضایقه با دوستان نه کار منست
حقیقت آنکه نه در خور دوست جان عزیز
ولیک در خور امکان و اقتدار منست

*

کشته شمشیر عشق حال نگوید که چون
تشنه دیدار دوست راه نپرسد که چند

سنائی = سعدی

سعدی ، گلت شکفت همانا که صبحدم
فریاد ببلان سحر عیز میکنی

همانطور که ظهور سعدی حادثه ایست و هفتصد سال هدف
غزل سرایان قرار گرفت ، سنائی نیز در تاریخ ادبی ایران نقطه آغازی بشمار
می رود : چندین سبک ممتاز و مشخص که بعدها در غزل پیدا شد و
گویند گانی چون عطار ، جلال الدین ، سعدی و حافظ استادان بی بدل
آن گردیدند از سنائی شروع گردید.

دیوان سنائی صورت مشوشی است از افکار متغایر و سبک های
متخالف ، شبح روح متحرک و پرتقلائی که نمیتواند در قالبی قرار
گیرد در آن آلوده شده دارد . در آنجا با سبک چندین شاعر برمی خوریم
که مشرب و شیوه های مختلف دارند ، اما نه بصورتی مشخص و قطعی .
متغایر و بلکه متناقض در دیوان سنائی بیش از هر شاعر دیگر
به چشم می خورد : زهد و ورع با فسق و اوباشی پهلوی پهلوی میزنند ؛
صوفی بلند فکر و ارسته با متشرع قشری دوش بدوش هم میروند ؛
مدیحه سرای متملق ، با مرد بی نیازی که پشت پا بدنیا زده است هر دو
آنجا ظاهر میشوند . از اینها ناهموارتر عدم استقرار سبک سخن او است
که گاهی شیوه ساده رودکی با پاکی و استحکام سخن او از خامه

سنائی بر کاغذ نقش می‌بندد:

کی باشد کی؟ که در تو آویزم
چون در زرو سیم مرد نادیده
تو روی مرا بناخنان خسته
من لعل ترا بیوسه خائیده

گاهی آهنگ تغزلهای شوخ و شنگ فرخی از غزلهای سنائی به
بگوش میرسد:

صبحدمان مست بر آمد زکوی
زلف پژولیده و ناشسته روی
ز آن رخ ناشسته چون آفتاب
صبح ز تشویر همی کند روی

گاهی رندی و وارستگی حافظ از غزلهای او می‌تراود:-

نه بهشت از ما تهی گردد نه دوزخ پر شود
ساقیا در ده شراب ارغوانی فام را (۱)

*

ای پسر عیز و جام باده بیار
که مرا برگ پارسائی نیست

*

ز اهدا عیز و در نماز آویزم
ز آنکه ما خاک بی نیازانیم
گر تواز طوع و طاعه مینازی
ما همیشه ز شوق نیازانیم

از حافظ

(۱) بیا که روتقاین کارخانه کم نشود ز زهد همچو توتی باز فسق همچو منی

*

بیار باده که در بارگاه استغنا چه پاسبان و چه سلطان چه هوشیار و چه مست

ریختن مفاهیم عرفانی در غزل و شور صوفیانه را بزبان غنائی سرودن، سنائی بنیاد نهاد و پس از وی عطار با زبان سعدی آسا و جلال‌الدین باجذبه، خروشان و تسکین‌ناپذیر آنرا باوج غیر قابل وصول سانیده‌اند:

عشق بازیچه و حکایت نیست
در ره عاشقی شکایت نیست
حس معشوق را جو نیست کران
درد عشاق را بهایت نیست
عشق را بوحیفه درس نگفت
شافعی را در آن روایت نیست (۱)

من نه از زیرم ز حال انگیزخته
من عزیزم از فلک بگریخته
چرخ در سلام گوهر تافته
طبع در پهنام عبر ریخته
از برای کس آب روی حویش
آبروی خود بعمدا ریخته
ار برای خدمت آزادگان
با همه کس همچو آب آمیخته

سبک ساده و بی تکلف سعدی را در غزل و بیان اظوار عشق بزبان متداول و جاری نیز سنائی آغاز کرده و بسط داده است.

(۱) مولانا در غزلی که برون و قافیه سه سر است سنائی بدین مطلع سروده است:

«عشق جردولت و سایه نیست / جز گشاد دل و هایل نیست»

بین این بیت سنائی ترا اقتباس کرده است.

نهایت مثل هر آغازی صورت کمال و اتقان ندارد. سنائی غزل سرا ،
سعدی جوانیست که هنوز جزالت و پختگی را بحد کمال نرسانیده
است و حسن تعبیر او یکدست و متوالی نیست:

احسنت وزه ای نگار زیبا
کارآسته آمدی بر ما
امروز بجای تو کسم نیست
کز تو بخودم نمانده پروا
بگشای کمر پیاله بستان
آراسته کن تو مجلس ما
تاکی کمروکلاه و موزه
تاکی سفر و نشاط صحرا
من طاقت هجر تو ندارم
با تو چکنم بجز مداوا. . .

زبان زبان سعدیست ولی سعدیئی که هنوز بحد کمال و پختگی
طبع نرسیده و آن مقدرت را نیافته است که دو کلمه «احسنت» و «زه»
را در مطلع نیاورد تا این حشو محسوس به چشم نخورد. هنوز قریحه
آنقدر قوی و بر الفاظ مسلط نشده است که جمله «وارفته» «کز تو
بخودم نمانده پروا» را طوری دیگر تلفیق کند و کلمات را چنان بهم
جوش دهد که درزی میان آنها محسوس نشود؛ چنانکه سنائی غزل سرا
وقتی بمرحله رشد و کمال سخندانی رسید و در قرن هفتم بنام سعدی
قدم بر عرصه ادب نهاد همین غزل را بدین موزونی و انسجام بست :-

شد موسم سبزه و نماشا
برغیز و بیا بسوی صحرا

کآن فتنه که روی خوب دارد
هر جا که نشست، خاست عوفا
..... الخ

و درین کمال طبع و سخندانی مضمون بیت سوم سنائی را درین
قلب محکم و رخنه ناپذیر ریخت.

بر خیز و در سرای ببرسد
بنشین و قبای بسته واکن

سبک سخن سعدی و تعبیرات موزون و روان و پرا زیاد در
سنائی مییابیم که کمابیش حالت آغاز و دوره رشد و نمو را نشان
میدهد، مخصوصاً در غزلهای مشابه این حالت خوب مشاهده میشود:

تا نقش خیال دوست با ماست
ما را همه عمر خود تماشا است
آنجا که جمال دلبر آمد
والله که میان خانه صحراست
و آنجا که مراد دل بر آمد
یک خار به از هزار خرماست
هر چند شکوفه بر درختان
چون دو لب دوست پر ثریاست
چون دولت عاشقی در آمد
اینها همه از میانه برخاست

درین غزل که سعدی دو مرتبه بمقابله آن برخاسته است، هم به
مصراعها و جمله هائی بر میخوریم که عیناً پختگی و موزونی و حسن
ترکیب جمله های سعدی را نشان میدهد (مانند مصرع اول مطلع) و

هم بمصراع یا کلمه‌ای و حشوی که جزالت و انسجام و پختگی آنرا
 بهم میزند، مانند کلمهٔ «والله» یا مصراع «یک خار به از هزار خرما»
 اما در دو غزل سعدی که چند بیت آنها ذیلاً نقل میشود به هیچگونه
 ناجوری مصادف نمیشویم:

بوی گل و بانگ مرغ برخاست
 هنگام نشاط و روز صحراست
 فراش خزان ورق بیفشاند
 نقاش صبا چمن بیاراست
 ما را سر باغ و بوستان نیست
 هر جا که تویی، نفرح آنجاست

.....

خوش مرود این یسر که برخاست
 سروست چنین که مرود راست
 دردت بکشم که درد داروست
 حارت بخورم که حار خرماست
 انگشت نمای خلق بودن
 زشتست، ولیک با تو زیباست

برای بازیافتن تفاوت دو زبان کافیت دوبیت سنائی و سعدی را
 که به قافیهٔ «خرما» بسته شده است مقابل هم قرار دهیم یا طرز تعبیر
 آنها را ازین مضمون واحد که «جمال یار بهتر از باغ است» باهم
 مقایسه کنیم....

تباین مشرب و تعایر اندیشه در شاعری چون سنائی قابل توجیه است:
 شخصی در دورهٔ نخستین عمر، دستخوش غریزه و طبع مایل بعیاشی

بوده، سپس موجباتی - خواه درونی، خواه برونی - باعث انقلابی گشته و روح از تباهی بتقری گرائیده است. این انقلاب و تغییر حالت در بسیاری از مقدسان و زاهدان روی میدهد، زهد و رهائی از علایق، جای هرزه گردی شهوان را میگیرد. در افرادی که مایه‌ای از دانش و حکمت دارند و بملکه تأمل و تفکر آراسته‌اند ظهور چنین عکس العملی شگفت‌انگیز نیست.

آلودگیهای ناشایسته و ارتکاب مدیحه سرائی لازمه دور ایستکه شخص اسیر غریزه‌های حیوانیست و برای وصول بمشتهیات. باچار پیشانی ارجمند را بر آستانه ارباب تنعم فرود می‌آورد و هنگامی که روح منبع و شریف انسانی هدفی اسبی و احل یافت و پشت پا بهمه چیز زد. قیافه بی‌نیاز و نابناک سنائی وارسته و عارف تجلی میکند. پس اینگونه تناقص در دیوان وی نه تنها غیر طبیعی نیست، بلکه نتیجه حتمی روح متحرک و متموج شاعر پر از اندیشه‌ای چون سنائی تواند بود.

حتی اختلافی که در قیافه روحی وی دیده میشود: هم عارف بزرگی که مقتدای عارفان قرار میگیرد و هم زاهد متعدی که دستگاه خلقت را از روی گرده حکومت‌های دنیائی خویش تصویر میکند، بهمین کیفیت قابل تعلیل است: گاهی روحی طاغی از گریبان وی سر بدر آورده و بی‌پروا زبان باعتراض می‌گشاید:-

مرا زانچه؟ که چونان گفت ابلیس

مرا زانچه؟ که چونین گفت آدم

نوگونی می‌نخور من می‌خورم می

نوگونی کم من می‌زنم کم

من و خورشید و معشوق و می لعل
 تو و رکن و مقام و آب زمزم
 ترا کردم مسلم کوثر و خلد
 مسلم کن مرا باری جهنم
 بفردوس از چه طاعت شد سگ کُهِف
 بدوزخ از چه عصیان رفت بلعم
 توگر هستی چو بلعم از عبادت
 من آخر از سگی کمتر نیم هم

وگاهی رند لاابالی که «دفتر دانائی» را بیکسو پرتاب کرده بو
 بمقررات بر میگردد و از بیم دوزخ بر خود می لرزد :-

از برای لقمه‌ای نان برد نتوان آبروی
 و ز برای جرعه‌ای می رفت نتوان در سبیر

*

تکیه بر شرع محمد کن و برقر آن کن
 ز انکجا عروة وثقی توجز قرآن نیست

هم وارسنگی بایزید و منصور و هم تعبد صوفیان متشرع
 چون سهروردی ظاهر ساختن، معلول روح متموجیست که بسهوا
 تأثر میپذیرد و این تلون و گوناگونی حالت همه جا ملازم سنائیس
 اوسنی حنفی است ولی مانند شیعه 'دوره' صفوی بخاندان علی ()
 ارادت میورزد و درباره 'مشهد و حضرت رضا قصیده میپردازد
 خود، هرکس و ناکس را مدح کرده و درین باب مبالغه رابحد نامطبو
 رسانیده است ولی از مدیحه سرایان بیزاری میجوید :

تاکی این لاف در سخن رانی
 تاکی این بیهده ثنا خوانی

گه برین بی‌هنر هنر ریزی
گه بر آن بی‌گهر در افشانی

و گاهی ازین پیش‌تر رفته ، لهجه تلخ و تیز ناصر خسرو از
گفتارش هویدا میشود :-

هرگز اندر طبع یک شاعر نبینی حذق و صدق
جز گدائی و دروغ و منکری و منکری

چنانکه گفتیم این نوسانهای فکری و روحی قابل توجیه است
ولی آنچه توجیهش دشوار مینماید نا همواری بیان و عدم استقرار در
سبک سخن است.

اگر در شاهنامه ابیات متوسط زیاد دیده میشود باین دلیل موجه
و معقولست که سراینده بزرگ ، تاریخ باستانرا بنظم کشیده و نباید
متوقع بود که سراسر شاهنامه صحنه جنگ رستم و سهراب یا کارزار
رستم و اسفندیار باشد.

جلال‌الدین محمد در مثنوی مطالب خود را چون امواج
خروشان دریا بروی هم میریزد ، بنابراین مجالی برای توجه بلفظ و
پرداخت جملات باقی نمی ماند ؛ آیات و احادیث را مطابق بینش خود
تفسیر و بصورتی بیان میکند که مؤید اندیشه‌های وی باشد ، بآنها
و بحکایت‌هایی که نقل میکند مفاهیم خاص خویش را میبخشد. سستی
اشعار و غرابت تعبیرات از اینجا ناشی میشود.

اما در قصاید و غزلیات سنائی که مجال توجه بلفظ باقیست فراز
و نشیب محسوس ، عبارت‌گاهی پاک و بیغش ، گاهی مکدر و مغشوش ،

گاهی متشخص و گاهی عادیست. در یک جای بایات بلندی بر میخوریم
بفصاحت و ایجاز و جزالت حافظ :

تاکی از خانه هان ره صحرأ
تاکی از کعبه هین در خمار
در جهان شاهی و ما فارغ ؟
در قدح جرعه ای و ما هشیار ؟

و گاهی دچار ابیات سست و کم مایه ای میشویم که در سنگها از آن سیوه
دورست :

بر افسر شاهان جهانم دودی بحر
گر پاردم مرکبتر انصار سسی

کم من که از دوش وصل تو گویم
نپوید بی شیر رویاه لنگی

در مقدمه قصیده ای که معشوق عربی را وصف میکند ناضعف
و ناتوانی بایات بیمایه ای میرسد چون :

گفتم از عشق تو ناچیرسدم گفتم «نعم»
انا بحرو سیرانت کملح و حسب»
گفتم از عشق تو هرگز نرهم گفتم «لا»
انف، فی مائی و ناری کتیراب و حطب»

و هنگامیکه بمدح علی بن ابراهیم میرسد اشعار بیمایه همینگونه یکی
پشت سر دیگری میآید.

گرفتند ذره ای از خشم تو بر اوج سپهر
گردد از هیبت تو شیر سپهر اندر تب

بر رغم تمام اینها سنائی شاعرست و شاعرگر انمایه و بلکه میتوان گفت بواسطه همین تلونی که از حیثیت های مختلف در دیوان وی بچشم میخورد چهار سوئیت که راد چهار غزل سرای بزرگ بدان منتهی میشود : عطار و جلال الدین، سعدی و حافظ . وجه اشتراک دو عارف بزرگ با وی طریقت و مشرب تصوف است ، هر دو اندیشه های عرفانی را بسبک سنائی در غزل ریخته اند . نهایت زبان عطار روانتر و صاف تر و جزیل تر شده و در بیان مولانا شعله و شور بصورت بیسابقه و بی لایحه ای فزونی گرفته است .

وجه اشتراک وی با حافظ زیادست : روح آزاد و مشرب وسیع و فکر بلند حواجه که حتی در دائره متصوفین نیز محصور نمانده ، در دیوان سنائی قبلاً تجلی کرده است . مطالعه دیوان سنائی توجه شدید حافظ را بوی - چه از حیث تعدد غزل هایی که حواجه به پیروی از سنائی سروده است . چه از حیث تصنیف و اقتباس مصراع یا جمله ای از وی و بیشتر از حیث تشابه فکر و تعبیر - کاملاً هویدا میکند . ناله حافظ از دیاکاران . طعن به بندگان دنیا که در لباس زهد و علم درآمده اند ، تحقیر اوهامی که در نظر مردمان محدود اصول مسلم بشمار میرود و بسیاری از مضمونها و تعبیراتی که حافظ را در نظر اهل فکر و تأمل ارجمند میکنند ، در دیوان سنائی پراکنده است :

قالب ورزند آدم آرز را منزل شدست

انده پیشی و پیشی تیره کرد ایام را

قیل و قال بایزید و شبلی و کرخی چسود

کار کار خویش دان اندر نورد این نام را

تازمانی ما برون از خاک آدم دم ز نیم
 ننگ و نامی نیست بر ماهیچ خاص و عام را (۱)

غزلسرائی، بدین صورتی که در سعدی می بینیم، پیش از سنائی
 بسط و نموی نداشت، از شهید بلخی و رودکی و چند شاعر دیگر
 آثار کمی مانده است، غزلهای معدود فرخی برخلاف تغزلهایش
 ارزش زیادی ندارد. هنوز انوری و جمال الدین عبدالرزاق زمینه را
 برای ظهور سعدی آماده نساخته بودند. پس سنائی را میتوان پایه گذار

(۱) در مقابل این غزل خواجه «ساقیا برخیز و در ده جام را - خاک بر سر کن غم
 ایام را» سه غزل در دیوان سنائی دیده میشود که میتوان آنها را موضوع توجه حافظ
 پنداشت و تشابه تعبیر را در آنها باز یافت :

ساقیادل شد پر از تیمار پر کن جام را بر کف مانده سده باده گردش ایام را

*

ساقیادانی که مخموریم در ده جام را ساعتی آرام ده این عمر بی آرام را

*

ساقیا برخیز و می در جام کن در خرابات خراب آرام کن
 آتش ناپاکی اندر چرخ زن خاک تیره بر سر ایام کن

همچنین غزلها و ابیات زیادی هست که توجه خواجه را بسنائی نشان میدهد از قبیل :

حافظ :

سنائی :

*

ایمسلمانان ندانم چاره دل چون کنم دوش سودای رخس گفتم ز سرب و نغم
 یا مگر سودای عشق اوز سرب و نغم کنم گفت کوزنجیر تا تدبیر این مجنون کنم

*

دی ناگه از نگارم اندر رسید نامه از خون دل نوشتم نزدیک یار نامه
 قالت رأی فزادی من هجرک القیامه انی رأیت دهرأ من هجرک القیامه

*

چون مرا و بی سنائی دوست دارد همی بی پرستی از آن نقش خود بر آب زد
 جز بسمی باده خود را بی سنائی چون کنم که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

الغ

این سبک گفت و از همین روی سعدی که استادان پیشین را دیده و خود را با همه آنها سنجیده، از قدرت و مهارت آنها در ترکیب جمله استفاده کرده و حتی از موارد ضعف و سستی سخنان پند گرفته بسنائی نیز توجه خاصی داشته است، ولی نه از قبیل توجهی که حافظ بسنائی نشان میدهد و بواسطه خویشاوندی اندیشه با احترام مخلوط است، بلکه جنبه منافسه بیشتر در آن احساس میشود. سعدی متشرع و متعبد، بسنائی صوفی و وارسته چندان روی خوش نشان نمیدهد، حتی گاهی از تعریض بوی نیز خودداری نکرده است چنانکه از ابیات زیر برمیآید:

سنائی: عالمت غافلست و تو غافل
خفته را خفته کی کند بیدار

*

سعدی: باطلست آنکه مدعی گوید
«خفته را خفته کی کند بیدار»
مرد باید که گیرد اندر گوش
و ر نوشته است پند بردیوار

آثار منافسه سعدی را با سنائی در غزلهای بسیاری میتوان یافت. از جمله در ترجیع بند معروف خود که شاهکار زبان غنائی وی محسوب میشود، چندین غزل سنائی را پیروی کرده است. وجود بعضی تعبیرهای سنائی و اقتباس مصرعی از وی، حتی التزام باینکه همان دو قافیه مطلع سنائی را در مطلع خود بیاورد قرینه است بر اینکه بدانها نظر داشته و فرض توارد را ضعیف میکند.

سنائی

ای دیدن تو حیات جانم
 نا دیدنت آفت روانم
 دل سوخته ای بآتش عشق
 بهروز بنور وصل جانم
 بی عشق وصال تو نباشد
 جز نام ز عیش بر زبانم
 اکنون که دلم ربودی از سن
 سی روی تو بود چون توانم
 در دست مرا در این دل ارغتم
 در مانش حزار تومی بدانم
 بر بوی تو ز آرزوی رویت
 همواره بکوی تو دوانم
 تا گوش شبی شنید نامت
 جز نام تو نیست بر زبانم
 تا لاله شدت حجاب لؤلؤ
 لولوست همیشه بر رخانم
 ای عشق تو بردلم خداوند
 من بده عشق جاودانم
 وصف تو شده است ماهر و یا
 از وهم برون و از گمانم
 پیش آی بتا و باده پیش آر
 نشان بر خویش یکزمانم
 از دست تو گر چشم شرابی
 تا حشر چو خضر زنده مانم

سعدی:

در داکه بلب رسید جانم
 آوخ که ز دست شد عنانم
 کس دید چو من ضعیف هرگز؟
 کز هستی خویش در گمانم
 پروانه ام اوفتان و حیزان
 یکباره بسوز و وارهانم
 گر لطف کنی بجای اینم
 و ر قهر کسی سزای آنم
 حر نقش تو نیست در صمیرم
 جز نام تو نیست بر زبانم
 گر تلخ کنی بدوریم عیش
 یادت چو شکر کند دهانم
 اسرار تو پیش کس نگویم
 و اوصاف تو نزد کس نخوانم
 با درد تو یآوری ندارم
 وز دست تو مخلصی بدانم
 عاقل بجهد ز پیش شمشیر
 من کشته سر بر آستانم
 چون در تو نمیتوان رسیدن
 نه ز آن نتوان که تا توانم
 بنشینم و صبر پیش گیرم
 دنباله کار خویش گیرم

قوت و پختگی زبان سعدی بمثابه ایست که وقتی مصراع سنائی را اقتباس میکند، چنان آنرا بمصراع اول خود چسبانیده و جوش میدهد که انسان میخواهد خیال کند سنائی مصراع را از سعدی گرفته است نه سعدی از سنائی. چه وقتی سنائی میگوید:..

تا گوش شبی شنید نامت
جز نام تو نیست بر زبانت

با آنکه تناسب لفظی «گوش» و «زبان» در آن هست و در بیت سعدی نیست، نمیدانم بواسطهٔ ترصیعی که سعدی بکار برده و در ترکیب دو جمله قرینه و موازنه‌ای ایجاد کرده، یا بواسطهٔ اینکه گوش، ما بسخن وی آشنا ترست بیت سعدی موزون تر مینماید، دو مصرع بیشتر بهم جوش خورده است و انسجام و موزونی فراهم تر...

جز نقش تو نیست در ضمیرم
جز نام تو نیست بر زبانت

در غزلی دیگر که سعدی در دو قافیهٔ مطلع سنائی را در مطلع خود آورده است تفاوت دو زبان بهر محسوس میشود. باستانی دو سه بیت، باقی ابیات سنائی همه پائین افتاده است مخصوصاً بیت دوم که مانند آن در سراسر دیوان سعدی دیده نمیشود.

تا جامه کنم ز عشق تو چاک	من کیستم ای نگار چالاک
زیر قدم سگ ترا خاک	کی زهره بود مرا که باشم
آویخته سرنگون ز فتراک	صد دل داری تو چون دل من
وز دست تو زهر همچو تریاک	در عشق تو غم مرا چو شادی
گر جان بدهم نیایم بآک	در راه رضای تو بجانم
بیزار شدستم از دل پاک	از هر چه براو نشان تو نیست

شوریده سردوزلف تو هست شور دل مردم هوسناك
دركار تو شد سر سنائی زین نیست ترا خبر «هماناك»



سعدی: ای بر تو قباى حسن چالاك صد پیرهن از جدائیت چاك
پشت بتوافعت گوئی افتادن آفتاب بر خاك
ما خاك شویم و هم نگرده خاك درت از جبین ما پاك
مهر از تو توان برید هیبات كس بر تو توان گزید حاشاك
اول دل برده باز پس ده تا دست بدارمت ز فتراك
بعد از تو هیچكس ندارم امیدو كس نباشدم باك
درد از قبل تو عین داروست زهر از جهت تو محض تریاك
سودای تو آتش جهانسوز مجران تو ورطه خطرناك
روی تو چه جای سحر بابل موی تو چه جای مار ضحاك
سعدی بس ازین سخن كه وصفش دامن ندهد بدست ادراك
گرد ارچه بسی هوا بگیرد هرگز نرسد بگرد افلاك
پای طلب از روش فرو ماند می بینم و چاره نیست «الاك»
بنشینم و صبر پیش گیرم دنباله كار خویش گیرم

وجه مشابهت و افتراق در دو شاعر آشكار است. سنائی سبکی را آغاز کرده است كه سعدی آنرا بحد کمال رسانیده، غزلها ساده و حسب حال است ولی گفته سعدی بدون استثناء منسجم تر و پخته تر، موزونی در آنها بیشتر و حشو كمتر، صنایع لفظی بیشتر مراعات شده و هیچكدام آنها بچشم نمیخورد. دوبیتی كه به قافیه تریاك بسته شده است از آن سنائی خاموش و از آن سعدی مترنمست؛ سنائی در غزل دیگر كه بهمین وزن و قافیه است در مطلع میگوید «ای بلبل وصل تو طربناك - وی غمزت زهر و خنده تریاك» علاوه براینكه در مصراع دوم سكه ای و ثقلی هست، تناسب دو مصراع بایكدیگر

معلوم نیست و از مقابله^{*} آن با بیت سعدی (بهمین قافیه) تفاوت دو زبان محسوس میشود:-

درد از قبل تو عین داروست
زهر از جهت تو محض تریاک

یا هنگامیکه این بیت سنائی را (از غزل دیگر) در برابر بیت سعدی که بهمان قافیه ختم میشود بگذاریم قوت و کمال زبان سعدی آشکار میگردد. زیرا مفهوم بیت سنائی روشن نیست و نمیدانیم چرا میان موی و روی معشوق هزار وادی خطرناک هست.

سنائی :
از زلف تو صد هزار منزل
تا روی تو و همه خطرناک

سعدی :
سودای تو آتش جهانسوز
هجران تو وادی خطرناک

غزلی دیگر از سنائی هم در ترجیع بند و هم در طبیات هدف زور آزمائی سعدی قرار گرفته است.

سنائی :
ای زلف تو تکیه کرده برگوش
وی جعد تو حلقه گشته بردوش . .

سعدی :
این برگ گلست یا بناگوش
یا سبزه بگردد چشمه نوش

*

رفتی و نمیشوی فراموش
میآئی و میروم من از هوش

چون قصد بر این نیست که تمام مواردی که سعدی با سنائی طبع آزمائی کرده است ذکر شود، بهمین قدر اکتفا کرده و فصل را به نقل مضامین متشابهی خاتمه میدهیم.

سنائی :	ایدوست ره جفا رها کن	تقصیر گذشته را قضا کن
	آخر روزی برای مازی	آخرکاری برای ما کن
	اکنون که تو تشنه بلائی	راضی سده ام شلا بلا کن

.....

سعدی :	آخر نظری بسوی ما کن	دردی بارادنی دوا کن
	بسیار خلاف وعده کردی	آخر بغلط یکی وفا کن
	ما را تو بخاطری همه روز	یک روز تو نیز یاد ما کن

سنائی :	ای یار بی تکلف ما را نبید باید
	وین حرقه های دعوی بر هم درید باید

سعدی :	از صومعه رختم بخرابیات بر آرید
	گرد از من و سجاده و طامات بر آرید

..

بگیر جامه صوفی بیار حمام شراب
که نیک نامی و مستی بهم نیامیرد

سنائی :	بر آتش تیزم بشانی بشینم
	بر دیده خویش بشانم ننشینم

سعدی :	بخت آن نکند بامن کآن شاخ صنوبر را
	بشینم و بشانم گل بر سرش افشانم

بیش از این صبر ندارم که تو هر دم بر قومی
بنشین و مرا بر سر آتش بنشانی

✽

هم دمی بنده نوازی کن و بنشین با ما
کآتشی نیست که او را بدمی نشانی

سنائی :

گوئیم صبر کن ز بهر خدا
آخر این صبر نیز چند بود
حواجه انصاف می باید داد
با چنین رو چه جای پند بود
سرو را کی رخ چو ماه بود
ماه را کی لب چو قند بود

✽

سعدی :

مرا هوشی نماند از عشق و گوشی
که پند هوشمندان کار بندم
مجال صبر تنگ آمد بیکبار
حدیث عشق در صحرا فکندم
نه مجنونم که دل بردارم از دوست
مده گر عاقلی ای خواجه پندم
چنین صورت نبندد هیچ نقاش
معاذ الله من این صورت نبندم
تلخ

تلخ است دهان عیشم از صبر
ای تنگ شکر بیار قندی

✽

سنائی :

ایا نیکوتر از عمر و جوانی
نکو رورا نکو کردار باید

مرادیدار تو باید و لیکن
ترا یارا همی دینار باید
چو گل لطیف ولیکن حریف او باشی
چو زر عزیز ولیکن بدست اغیاری

سعدی :

*

در عشق یار نیست مرا سیم وز درد ریغ
لیک آب چشم و آتش دل هر دو هست یار

عشق جوئی و عافیت طلبی
عشق با عافیت کدام بود

سنائی :

همه سلامت نفس آرزو کند مردم
بغیر من که بجان میخرم بلائی را

سعدی :

*

عافیت میبایدت چشم از نکورو یان بدوز
عشق میورزی بساط نیکنمایی در نور

*

دگر سر من و بالین عافیت هیهات
بدین هوس که سر خاکسار من دارد

بر سنائی ز دهر بیدادست
تو کنون طبع روزگار مگیر
گر نخواهی که بیقرار شوم
جز به نزدیک من قرار مگیر

سنائی :

من از تو صبر ندارم که بیتوبنشینم
کس دگر نتوانم که بر تو بگزینم

سعدی :

گر غصه روزگار گویم
بس قصه بيشمار گویم

سعدی :

درد دل بيقرار سعدی
هم با دل بيقرار گویم (۱)

سنائی :

تا چشم تو روی تو نبیند
تو نیز جو خويشتن نبینی

سعدی :

ایکه هرگز ندیده‌ای بحیال
جز در آئینه مثل خويشتنی

*

گر در آفاق بگردی بجز آینه ترا
صورتی کس ننماید که بدو میمانی

*

گر تماشا میکنی بر خود نگر
کی بخوشر زین تماشا میروی

*

تو ندانی که کسی در تو چرا خیره بماند
تا کسی همچو تو باشد که در او خیره بمانی

سنائی :

تو همی لافی بخود من پادشاه کشورم
پادشاه خودنئی چون پادشاه کشوری
در سری کاناخاگرد باید همه کبرست و ظلم
با چنین سر مرد افساری نه مرد افسری

سعدی ،

سر پر غرور از تحمل تهی
حرامش بود تاج شاهنشهی

تحمّل کند هر کرا عقل هست
نه عقلی که خشمش کند زیر دست

سنائی :
با بخیلی مجوی ره که نبود
هیچ دینار مالکی دیندار
مالک این نشد کسی که نشد
از سر جود مالک دینار

*

سعدی :
ترا که مالک دینار نیستی سعدی
طریق نیست بجز زهد مالک دینار

از اینها گذشته سنائی همچنانکه مقتدای گویندگان متصوفه است، از حیث زهد و دینداری با سعدی وجه تشابه دارد و این تشابه فزونی میگیرد که هر دو قبل از زندگانی زهد و انقطاع از دنیا، آلودگیهای داشته‌اند، نهایت آلودگیهای سنائی بیشتر بوده است، چه از حیث مدیحه سرائی و ریختن آبروی عزیز بدرگاه متنعین و چه از حیث شرابخواری، قماربازی و تعلق بجنس ذکور و همه اینها بطور بارز و محسوس در دیوان پرمایه وی منعکس است. اما سعدی: یا همه این آلودگیها را نداشته و یا در دیوان وی (جز شائبه تعلق بجنس ذکور) منعکس نگردیده است؛ مدایح وی چنان آلوده به تذلل و تملق نیست و بلکه با نصیحت و اندرز توأم است؛ آن بی‌پروائی سنائی در انحراف از مقررات شرعی ابدأ در آثار سعدی دیده نمیشود و پیوسته صورت مرد متشرع (هرچند گاهی ممکن است هوای نفس بروی غلبه کرده و مرتکب خلافی گردد) از تمام گفته‌های او دیده میشود. بهمین نسبت

تفاوت فاحشی، در حال زهد و انقطاع از دنیا میان سنائی و سعدی موجود است: سنائی پس از تغییر حالت مرد دیگری میشود که جز عرفان و حکمت و افکار بلند و تعالیم اخلاقی از نوک خامه‌اش سرازیر نمیشود. زهد و تقوی و اندیشه بصورت بارزی در گفته‌های وی پراکنده است و از اینرو مقتدای کامل اهل معرفت میشود ولی سعدی همان خصوصیتی را که در سخن دارد (عدم فراز و نشیب) در فکر و اخلاق حفظ میکند، نهایت در اواخر عمر زهد و انقطاع که لازمه مقتضیات سن است فزونی میگیرد.

نکته قابل توجه اینست که زبان سنائی نیز پس از تغییر حالت روحی منسجم‌تر و پخته‌تر و هموارتر شده است، یعنی آن پستی و بلندی که در قصاید وی دیده میشود در اشعار عرفانی او، مخصوصاً حدیقه، خیلی کاهش یافته و نشان میدهد که او برای کار نخستین درست نشده و سبک حقیقی وی نشر افکار عرفانی و تعالیم اخلاقیست و ازین حیث یکی از پرمغزترین و گرانمایه‌ترین گویندگان ایران بشمار میرود.

ناصر خسرو = سعدی

هر متاعی ز معدنی بخیزد
شکر از مصر و سعدی از شیراز

ناصر خسرو و سعدی؟

خود نیز از خویشتن میپرسم چه وجه مشابهتی میان این دوهست
و چرا از روزیکه در نیمه تاریکیهای ذهنم طرحی از سعدی پدید شد
بیوسته شب ناصر خسرو با وی همراه بود؟
وجه اشتراکی میان این دو گوینده بزرگ نیست تا این تداعی
معانی صورت گیرد. سعدی خداوند غزلست و ناصر خسرو قصیده -
سرا، ولی قصیده سرائی که غزل را با طبع پرهیزکار و عبوس وی
الفتی نیست:-

در درج سخن بگشای در پند
غزل را در بدست زهد در بند

*

حکمت نتوانی شنود از ایرا
فته غزل نغزی و ترانه
شد پرده میان تو و آن حکمت
آن پرده که بستند بر چفانه

ناصر خسرو چنان سرگرم افکار و معتقدات سیاسی و دینی
خویشست که عشق و ورزی و توجه باینگونه عوالم را بادیده تحقیر
مینگرد و با تفاخر میگوید:

خیره نکرده ست دلم را چنین
 نه غم هجران و نه شوق وصال
 عشق محالست و نباشد هگرز
 خاطر پر نور محل محل
 نظم نگیرد بدلم در، غزل
 راه نیابد بدلم در، غزال
 از چو منی صید نیابد هوی
 زشت بود شیر شکار شغال

این خوی بیزار از عشق و این زهد عبوس و مباهی بدوری از «غزل»
 و «غزال» کجا؟ و آن رندی که «نامش بشاهد بازی» سمر شده و نه تنها
 آنرا عیب نمیشمرد بلکه بدان میبالد کجا؟

عیب سعدی مکن ایخواجه اگر آدمی
 کآدمی نیست که میلش به پریرویان نیست

✱

عوام عیب کنندم که عاشقی همه عمر
 کدام عیب؟ که سعدی خود این هنر دارد

✱

سعدی ار عشق نبازد چکند ملک وجود
 حیف باشد که همه عمر بباطل برود

✱

دانی مرا چه گفت آن بلبل سحری
 تو خود چه آدمی کز عشق بیخبری
 اشتر بشعر عرب در حالتست و طرب
 گر ذوق نیست ترا کز طبع جانوری

سعدی امرا و سلاطین را مدح کرده ولی ناصر خسرو قصیده سرا،

چون جلال‌الدین و عطار، کسی را نستوده و جز برای نشر اندیشه
شعر نگفته است از اینرو با مباحثات میگوید:

من آنم که در پای خوکان نریزم
مراین قیمتی دُرّ لفظ دری را

سعدی سنی است، خلفای عباسی را جانشین پیغمبر و مظهر
شریعت میداند و از اینرو در کمال ساده‌لوحی خیال میکند سقوط
بغداد بدست مغول عرش الهی را بلرزه انداخته و پیغمبر را در روضه*
خلد دچار اندوه و مصیبت کرده است:

آسمان را حق بود گر خون بیارد بر زمین
بر زوال ملک مستعصم امیر المؤمنین

اما ناصر خسرو شیعه است، شیعه* اسماعیلی که خلفای عباسی و
ماقبل آنها را یکسره غاصب و تمام علمای مذاهب اربعه را پیش‌قراول
لشکر ضلال میداند:

شجر حکمت پیغمبر ما بود و سپس
هر یک از عترت او نیز درختی ببرند
سپس باقر و سجاد روم در ره دین
تو بقر، رو سپس عامه که ایشان بقرند
اگر این کور دلانرا تو بمردم شمری
من نخواهم که مرا خلق ز مردم شمردند

*

ای امت برگشته ز اولاد پیمبر
اولاد پیمبر حکم روز قضاوند
این قوم که این راه نمودند شما را
زی آتش جاوید دلیلان شماوند

این رشوت خواران فقهااند شمارا؟
 ابلیس فقیه است گراینها فقهااند
 گر احمد مرسل پدرامت خویشست
 جز شیعت و فرزند وی اولاد زنااند

سعدی با آنکه بی‌شائبه مسلمانست، یعنی ریا را در معتقدات مذهبی او راه نیست و حقیقتاً مستعصم را خلیفه^۲ بحق و جانشین پیغمبر میداند، از مدح هلاکوک^۳ه باعث قتل مستعصم و از بین رفتن خلافت عباسی است روی برنمیتابد و بدون رودربایستی میگوید:

آن متی براهل زمین بود ز آسمان
 وین رحمت خدای جهان بر جهانیان
 حق را بروزگار تو بر خلق متی است
 کاند^۴ر حساب عقل نیاید شمار آن... الخ

و ازین حیث همخوی تمام ایرانیانست که دیانت را امری جداگانه و اطاعت از پادشاه وقت را غیر منافی با آن میدانند، هرچند این پادشاه کافر و برکننده^۵ اساس خلافت باشد. امانا صر خسرو، محمود غزنویرا که همه پادشاه غازی و ناشر اسلام در بلاد کفر میگفتند، مرد حریص و خودخواه گفته است که هجوم به هندوستان را برای شهوات نفسانی مرتکب شد نه نشر دیانت.

آن کو بهندوان شد یعنی که غازیم
 از بهر بدگان نه ز بهر غزا شده ست

و از همین روی در جای دیگر عنصریرا بخاطر مدیحه سرائی محمود مستحق سرزنش میداند:

پسندست بازهد عمار و بوذر
 کند مدح محمود مر عنصریرا

طبع شوخ و طربناک سعدی در باغ و گلستان گردش میکند. چه در غزل، چه در قصیده، چه هنگام ستایش باری تعالی، چه در مقام تأمل در اوضاع جهان، در هر حالی زیباییهای عالم نباتی او را بخود مشغول کرده است و حتی توحید و خداشناسی را از اوراق نباتات و شکوفه‌ها استخراج میکند. اما فکر حکیم و دانش‌پژوه ناصر خسرو مسحور عظمت کائنات و مبهوت گردش وقفه‌ناپذیر کواکب است. افکار و تأملات او، مطالب جدی و عبرت‌انگیز او در اقطار ناپیدا کرانه^۱ آسمانها سرگردانست و از اینجا مقدمه‌های گرانهای قصاید وی سرچشمه میگیرد.

روح جوان سعدی در همه جا زیبایی، در همه جا خوشی، در همه جا عشق و موجبات نشاط پیدا میکند، ولی خوی سرکش و عبوس ناصر خسرو پیوسته جهالت و کژی می‌بیند، باشوخی و مدارا الفتی ندارد، حتی ذائقه^۲ تند و تلخ وی طبع مایل بشاشت را تقبیح میکند:

با گروهی که بخندند و بخنداند
چون کنم؟ چون نه بخندم نه بخندانم
خنده از بیخردی خیزد چون خندم
که خرد سخت گرفته است گریانم

ناصر خسرو و سعدی در دو وضع مخالف واقع شده‌اند: سعدی در حوزه^۳ اجتماع مکرم و محترم و ناصر خسرو مطرود و مردودست. زیرا سعدی از دایره^۴ معتقادات و امور مسلمة^۵ جامعه^۶ خود بیرون نیست و زبان فصیح خود را در راه ترویج آنها گماشته است و ناصر خسرو مذهبی اختیار کرده است که همه^۷ فقهای حوزه^۸ زندگانی او، همه^۹

متدینین متعصب، همه^۱ امراء دست‌نشانده^۲ خلیفه^۳ بغداد با آن مخالفند و بواسطه^۴ تبلیغ و ترویج خلفای فاطمی خلیفه^۵ بغداد را بر ضد خویش برانگیخته است.

شیوه^۶ سخن این دو گوینده، چه از حیث ماهیت و چه از حیث اسلوب مغایر، مغایرتی که مسافت زمانی و مکانی آنرا شدیدتر کرده است. سخن ناصر خسرو طوری دیگر از شیوه^۷ سعدی دور میشود: شیوه^۸ سخن او چون خاقانی مزدحم از تشبیه و استعاره و اصطلاحات نیست، ولی با همه^۹ سادگی و پاکی تعبیر، دارای صلابت و خوشنوی است که آنرا بکلی مغایر سبک^{۱۰} آسان سعدی قرار میدهد: ادغام دو کلمه^{۱۱} در هم، مانند «چیرا کنی» یا فشردن کلمه‌ای چون «هگرز»، تبدیل کلمه^{۱۲} دو هجائی بیک هجائی با ساکن کردن حرف ماقبل آخر مثل «کمانت خاطر و حجت سپرت باید کرد» در گفته‌های ناصر خسرو زیاد هست، وقفه‌ها و سکنه‌های مجاز که خط منحنی را در شعر شکسته و زاویه می‌آفریند فراوان دارد. علاوه، واژه‌های نامنداولی چون «شکریدن، ترفند، الفغدن، بیاغاریدن، نهبن، بنلاد، بیوباریدن....» که مورونی و سهولت جمله را مختل میکند حتی بیش از رودکی در سخن ناصر خسرو جاریست.

بطور تحقیق نمیتوان گفت شاعر توانائی چون ناصر خسرو چرا اینقدر کلمات متروک و تعبیّرات نامأنوس و ترکیبات فشرده را بکار برده است. آیا در عصر وی و مخصوصاً در محیط زندگانی وی این واژه‌ها هنوز، مانند زمان سعدی متروک نشده بود (چنانکه در زبان

رودکی نیز نظایر آن دیده میشود) یا انس خود شاعر باینگونه لغات و ترکیبات و تسلط وی بر زبان دری آنها را از خامه‌اش سرازیر کرده است؛ چنانکه اقامت طولانی سعدی در کشورهای عربی و گذراندن جوانی و دورهٔ تحصیلات خود را در آن اقطار بیش از ناصر خسرو باستعمال واژه‌های تازیش کشانیده است؟

ناصر خسرو در دشنام و ناسزا بی‌پرواست، مخالفین را خر و گاو میگوید، حتی آنانکه همعقدهٔ وی نیستند «تخم‌زنا» میشوند:

نیست عجب کافری از ناصبی
زانکه نباشد عجب از خر خری

*

عمر اندر سقرت جای دهد بیشک اگر
بروی بر ره اینها که رفیق عمرند

از سعدی این فریادهای خشم و تعرض شنیده نمیشود. زیرا مبلغ مذهبی نیست که در اقلیت قرار گرفته و روش آن تعرض و انهدام باشد. علاوه خوی سختگیر و خم‌نشدنی ناصر خسرو در فطرت‌مدارا پسند سعدی نیست، چنانکه دیدیم هم بر قتل مستعصم ندبه میکند و هم قاتل ویرا میستاید.

ناصر خسرو در روش و آئین خود متعصب و متوقعست همه مانند او فکر کنند، همه صادق و بلند نظر و از پستی و تذلل بیزار باشند، فهم و ادراک مردم بسطح تعقلات وی نزدیک باشد، مقام و مرتبت روح انسانیرا در راه مقاصد پست دنیوی نریزند و مطلب مهم دیگر اینست که ناصر خسرو نیز مانند تمام مردمان مؤمن خیال

می‌کند مذهب وی و معتقدات دینی وی مولود فکر و علم و قوه ادراک
اوست، پس هرکس چنین نیندیشد و استدلال او را قبول نکند خللی
در بینش و قوه تعقل دارد.

همه اینها طبع منیع و مغرور او را بر ضد جامعه خود
برمی‌انگیزد. فطرت انعطاف‌ناپذیر او هرگونه مدارا و مماشاتی را دور
میریزد و طبعاً هیچگونه وجه سازش با محیط در رفتار وی باقی
نمی‌ماند. محیط ناسازگار ذائقه او را تلخ و روح بدبینی را در وی
شدید می‌کند، بحدی که از بهار و زیبایی طبیعت جز درد و ناکامی
احساسی ندارد.

چند گونی که چو هنگام بهار آید
گل بیار آید و بادام بیار آید
روی بستان را چون چهره دلبدان
از شکوفه رخ و از سبزه عذار آید
گل سوار آید بر مرکب یاقوتین
لاله در پیشش چون غاشیه دار آید
بید با باد بصلح آید در بستان
لاله بانرگس در بوس و کنار آید
اینچنین بیهده‌ها نیز مگو با من
که مرا از سخن بیهده عار آید
شصت بار آمده نوروز مرا مهمان
جز همان نیست اگر ششصد بار آید
هر که زوشت ستمگر فلک آرایش
باغ آراسته او را بچه کار آید
سوی من خواب و خیالست جمال او
گر بچشم تو همی نقش و نگار آید

گر عزیزست جهان و خوش‌زی نادان
 سوی من باری پس ناخوش و خوار آید
 نعمت و شدت او از پس یکدیگر
 حنظلش با شکر و گل با خار آید
 فلک گردان شیرست رباینده
 که همی هر شب زی ما بشکار آید

ازین خوی سرکش و بیزار از اجتماع و طبیعت اثری در طبع
 شادان سعدی نیست. بهار او را بوجد می‌آورد. همه چیز را زیبا و بلکه
 دعوتی بعیش و خوشی مییابد:

بوی گل و بانگ مرغ برخواست
 ایام نشاط و وقت صحراست

*

درخت غنچه بر آورد و بلبان مستند
 جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند
 بساط سبزه لگدکوب شد پهای نشاط
 زبسکه عارف و عامی برقص برجستند

سعدی در ابیات زیر روح پرغوغای کودکی را نشان می‌دهد که
 به بازیچه^۱ زیبا و دلخواه خود رسیده است:

برخیز که میرود زمستان
 بگشای در سرای بستان
 برخیز که باد صبح نوروز
 در باغچه میکند گل افشان
 بوی گل و بامداد نوروز
 و آواز خوش هزار دستان

ناصر خسرو نیز بهار را می‌بیند، زبان رسای او قصائد ارزنده و بلندی میسراید ولی درین قصائد باز فکر اساسی، اندیشه‌ای که محور حرکت روحی او شده و تمام مواهب ویرا بخود مشغول کرده است ظاهر میشود. دیدن بهار اورا دنبال نشاط و خوشی نمی‌کشاند، بلکه زبان اورا به تبلیغ مذهب و پراگندن فکر و عقیده می‌گشاید:

آمد بهار و نوبت سرما شد
وین سالخورده گیتی برنا شد
و آن‌باد چون درفش دیوبهن
خوش چون بخار عود مطرا شد
رخسار دشتها همه شد تازه
چشم شکوفه‌ها همه بینا شد
بینا و زنده گشت زمین ایرا
باد صبا فسون مسیحا شد
بستان ز نو شکوفه چو گردون شد
تا نسترن بسان ثریا شد
گر نیست ابر معجزه^۱ یوسف
صحرا چرا چوروی زلیخا شد

.....

چون عمرو عاص پیش علی دیمه
پیش بهار عاجزو رسوا شد
معزول گشت زاغ چنین زیر
چون دشمن نبیره^۲ زهرا شد
کفر و نفاق از اوی چو عباسی
بر جامه^۳ سیاهش پیدا شد

از اینجا وجه مشابهتی میان ناصر خسرو و سعدی پیدا میشود :

بهار سعدی را بوجد میآورد و زبانش را بستایش صانع و تأملات مذهبی
میگشاید:

اینهمه نقش عجب بر درو دیوار وجود
هرکه فکرت نکند نقش بود بر دیوار
که تواند که دهد میوه رنگین از چوب
یا که داند که بر آرد گل صد برگ از خار
تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش
حیف باشد که تودر خوابی و نرگس بیدار
گو نظر باز کن و خلعت نارنج ببین
ایکه انکار کنی فی الشجر الاخضر نار

در سعدی و ناصر خسرو داعی مذهبی قویست، هر دو متدین و
مشرع و در قالب عقاید دینی خود محصور و اسیرند. معتقدات دینی
بر ادب و محصول قریحه هر دو تأثیر گذاشته است.

درین وجه مشابهت باز تفاوت میان ناصر خسرو و سعدی زیاد
است: معتقدات دینی در ناصر خسرو با تعصب و تحزب همراه است و
تمسک وی بدین معتقدات بدرجه ای شدید است که او را بمبارزه
میکشاند و در وی نوعی ورع و زهد و انقطاع ببار میآورد. در سعدی
دیانت بشکل آرام و مجزا از امور سیاسی باقی میماند و باهمه
پابستگی بدان. گوئی باشاهد بازی و معاشرت با ارکان دولت و حتی
ستایش مغولان بی ایمان که خلافت عباسی را از بین برده اند منافاتی
ندارد.

ناصر خسرو دانشمند است، در علوم زمان خود از فقه و تفسیر
گرفته تا حکمت و ریاضیات کار کرده و زحمت کشیده است و اگر

جنبه شاعری وی در میان نبود میبایستی او را در عداد امام فخر رازی و امام محمد غزالی گذاشت.

علاوه بر حکمت شعاری که در دیوان ناصر خسرو کاملاً مشهود است و سیستم فلسفی عصر در جاهای مختلف آن پراکنده است و تربیت عقلی و تسلط ویرا بر معقول نشان میدهد، تأملات و ملاحظاتی از او سر میزند که خارج از دایره معتقدات همگان است و او را در امور عقلی صاحب رأی و نظر شخصی مینمایاند. در صورتیکه معلومات سعدی در دایره ادب و تعالیم دینی محصور مانده و از سایر معارف زمان خود بقدر کافی، نه بقدر تخصص، برخوردار است و ملاحظاتی که در امور اجتماعی یا اخلاقی ایراد میکند فکر شخصی او نیست بلکه اصول مسلمة محیط اجتماعی و زمان اوست.

هوش حاد و دراکه مجهز، باضافه طبیعتی جدی و کنجکاو، ناصر خسرو را بتأمل در عالم خلقت و بالتبجیه بحیرت میاندازد. در صورتیکه سعدی آرام و مطمئن، عقیده نیاکان و معتقدات متداول زمان خود را اصول مسلمی پنداشته و دنبال چیز دیگری نمیرود. معقولات و مباحث فلسفی در وی بدان بسط نرسیده است که بامقولات معارض شود.

ولی از قرائن چنین بر میآید که این معارضه در روح ناصر خسرو پیدا شده و بسیاری از معقولات خود را با مقولات شرعی سازگار نیافته است. از طرف دیگر معتقدات مذهبی بدرجه ای در روح وی متمکن و ریشه دار بوده است که اندیشه های فلسفی نتوانسته اند

اورا بصورت ابوالعلا و خیام در آرند. ناچار در اندرون وی جدالی برخاسته، طبعاً ناراحت و دوچار تردید گشته و همین اختلال حالت روحی بشکل رؤیائی ظاهر شده و او را بسفر کعبه کشانیده است.

مسافرت در طبیعت آرام و مستقر سعدی جز پختگی و محکم شدن معتقدات تلقینی اثری نمبگذارد. ولی در فکر کنجکاو و نگران ناصر خسرو مبدأ تحولی میشود. راه جدیدی پیدا میکند که هرگونه شک و تزلزلی را از خاطر او میزداید. علاوه بر مناضات و مباحثاتی که با اهل فکر و دانش میکند. (از جمله ابوالعلا و معری) پس از زیارت کعبه بمصر میرود. آنجا بادعای اسماعیلی تناس میگیرد و زندگانی معنوی تازه‌ای را آغاز میکند.

مباغین فاطمی بوی چه گفته، اند و چگونه بر معقولات شبهه‌آلود وی غلبه کرده‌اند «چرا؟» های پیایی او را با چه سحر بیانی جواب داده‌اند و خلاصه در گوش وی چه رازهایی گفته‌اند که نه تنها او را آرام، بلکه مصمم به نشر دعوت اسمعیلیان در «جزیره» خراسان کرد؟ کسی نمیداند ولی قدر مسلم اینست که ازین تاریخ باب تازه و منحصر بفردی در تاریخ ادبی ایران گشوده شد.

ناصر خسرو از آن طبایعی است که بدون ایمان نمیتواند زندگی کنند و بهر عقیده‌ای که روی آرند با تمام قوای روحی و معنوی خود از آن دفاع میکنند. هیچ منطق و استدلالی را نمی‌پذیرند و هیچ زجر و عذابی آنها را از ایمان خود منصرف نمیکند: مؤمنین فجر اسلام و صدر مسیحیت و تمام متعصبین نهضت‌های بزرگ سیاسی ازین

قماشند و هموطن شجاع او (ابو مسلم خراسانی) بر همین فطرت بود. از اینجا و از قرائن کوچک و نامحسوس پیوسته در من این شبهه پیدا شده است که آیا دیانت فی حد ذاته نقطه مقصود، و مذهب مجرد از ملاحظات سیاسی، محرک وی بوده است یا سیاست..؟

چنانکه میدانیم خلافت که در آغاز پیدایش خود ریاست دینی بود، بعد از قتل علی بن ابیطالب (ع) مبدل شد بیک دستگاه سیاسی و تلاش عمر بن عبدالعزیز برای برگشت به سیره خلفای راشدین به ثمری نرسید و عمر کو تاهوی این امید را در آرزو مندان دوره طلایی اسلام کشت. ولی با وجود این، دیانت ذریعه ای قوی برای جویندگان سلطنت و اقتدار بود؛ چنانکه بنیان گذار خلافت عباسی و سردار بزرگ او، از همین مدخل وارد شده و سقوط خلافت اموی بعنوان مبارزه با غاصبین حق خاندان رسول صورت گرفت. خلفای فاطمی نیز همین نغمه را بر ضد عباسیان بلند کردند، آنها را غاصب و اولاد فاطمه و علی را وارث حقیقی گفتند و از همین روی خلفای عباسی دست و پا میکردند که آنها را قرمطی و ملحد و مؤسسين مذهب اسمعیلی را مجوس گویند و حتی برای خلفای فاطمی نسب نامه ای ساختند که آنها را بیگانه بخاندان رسول نشان دهد.

ناصر خسرو متدین و حتی میتوان گفت متعصب در دیانت است، از سراسر دیوان وی این معنی بخوبی مشاهده میشود ولی آیا عامل سیاسی در اینکار دخالت نداشته و مردی بفضل و حکمت وی، مانند یک متشرع خشک، معتقد بامامت خلیفه فاطمی میشود و آنهمه رنج

میرد؟ یا اینکه خیر، ناصر خسرو آن همت و آن استحکام در عقیده و تأثیر کلام را در خود دیده است که با فاطمیان در سقوط عباسیان همدست شود و ریشه تمام این امرای دست نشانده^۱ خلیفه^۲ بغداد را از خراسان قلع و قمع کند؟

معقولتر اینست که هر دو عامل را در تحریک وی همداستان فرض کرد، نهایت برای رسیدن بمقصود ضرورت ایجاب میکرد عامل دینی را جلو انداخته و سعی در باطل نشان دادن مخالفین کنند. در هر صورت ناصر خسرو این داعیه و همت بلند را داشت که برای سرنگون کردن خلافت عباسیان قیام کند. زبان فصیح و منطق رسای خود را در این راه بکار اندازد و بی پروا بشهر دعوت فاطمیان کمر بندد. طبعاً نخست روحانیان، سپس امرا و بالاخره خلیفه^۳ عباسی را بر ضد خویش برانگیخت. همه بطرد و آزار وی همداستان شدند و او مجبور بترک دیار و خویشان شده، به بیغوله^۴ یمگان پناه برد. اینجا نقطه حساس زندگانی وی آغاز و فکر انقلابی اوبشکلی درخشان هویدا میشود: مبارزه^۵ بر ضد نادانی و غفلت، بر ضد ظلم و استبداد، بر ضد ریاکاران:

چو بی نظامی دین را نظام خواهی داد
نظام دنیا را نک بی نظام باید کرد

قصاید حماسی و مذهبی وی در تاریخ ادبی ایران شأن بلند و مقام مشخص ممتازی دارد. زبان وی بیش از پیش بستایش دانش و خرد، به تنبیح جهل و خرافات، به تشویق زهد و تقوی بکار افتاد. این فریاد

خشم و نفرتی که بر سر فرومایگان و منحرفین از صراط مستقیم عدل و معرفت میریزد و این مناعت و استغنائی که مستمراً در ابیات بلند او موج میزند در ادبیات گرانمایه فارسی همیشه خواهد درخشید.

سعدی هم پس از سی سال بوطن باز میگردد، زبان فصیح و پختگی فکر خود را بخدمت خلق میگمارد ولی تفاوت او با ناصر خسرو زیاد است. سعدی روش تازه‌ای نمیآورد. اثری از فکر انقلابی ناصر خسرو در وی نیست. همان معتقداتی را که پدر وی داشته و به وی تلقین کرده و عامه ناس بدان گرویده‌اند دوباره بر میگردداند، سعدی در سیر و سیاحت طولانی خود آنها را نوازش کرده و جلا داده است و اکنون با بیان فصیح خود دوباره تکرار میکند از اینرو محیطی سازگار ویرا می‌پذیرد. آنچه میگوید، اعم از مطالب دینی یا اخلاقی بدعت نیست برعکس همه اصول متداول و رائج جامعه اوست.

فطرت آرام و معتدل سعدی سالم‌ترین خط‌مشی سیاسی را پیش پای او میگذارد، با هیئت حاکمه وقت سازگار است، به ملوک نصیحت و اندرز میدهد ولی هیچگاه قیافه او عبوس نمیشود، زهد و تصلب و خشونت انعطاف‌ناپذیر ناصر خسرو از وی سر نمیزند.

این وجه مشترک میان سعدی و ناصر خسرو هست که هر دو متمسک بدیانتند. اساس گفتارهای سعدی، چه در مباحث اخلاقی و چه در امور اجتماعی و سیاسی معتقدات دینی است. در بوستان، گلستان، قصائد و حتی در طی غزلهای عاشقانه این تمایل روحی دیده میشود

ولی خیلی متفاوتست با آن کسی که لوای مخالفت بر ضد معتقدات عمومی محیط خود برافراشته و با روش انقلابی خود می‌خواهد نظام موجود را برهم زند.

سعدی زه تنها هیچگونه فکری و جهشی برخلاف معتقدات عمومی در روح ندارد، خوی آسانگیر او بمنابهاست که هم « بر زوال ملک مستعصم » ندبه میکند و هم با سلاطین فارس که لشکر به بغداد گسیل داشتند و در سقوط بغداد با مغول همکاری کردند و هم با امراء مغول که خلافت عباسی را برانداختند آمیزش میکند و آنانرا مدح میگوید.

برغم تمام این وجوه افتراق و علاوه بر موجب دینی که در دو شاعر بزرگ هست، یک امر پیوسته سیمای ناصر خسرو را با سیمای سعدی در ذهن حاضر میکند و آن شخصیت معنوی و روحی آنسو میباشد که دائماً پند و موعظه، اعراض از دنیا و توجه بعالم آخرت، ستایش آزادگی و کرم، تشویق بانسانیت و مردمی، نکوهش ستم و خودرانی از آن می‌تراود.

در زشتی ظلم و متوجه ساختن هیئت حاکمه بوظائف داد گستری هر دو داد سخن داده‌اند. نهایت ناصر خسرو با لهجه^۱ برنده و تیز و سعدی با شیوه^۲ نرم و ملایم:

ناصر خسرو ای غره شده به پادشاهی
 بهتر بنگر که خود کجائی
 تو سوی عرد زبندگان
 زیرا که بزیر بندهائی

آنکس که ببند بسته باشد
هرگز که دهدش پادشائی

✱

گر شاه توئی ببخش و مستان
چیز از شهری و روستائی
زیرا که ز خلق خواستن چیز
شاهی نبود بود گدائی
یاباز شه است یا تو بازی
زیرا که چو باز میربائی

خبرده بدرویش سلطان پرست
که سلطان زدرویش مسکین ترست
گدا را کند یک درم سیم سیر
فریدون بملک عجم نیم سیر
گدائی که بر خاطرش بند نیست
به از پادشاهی که خرسند نیست

✱

حاکم ظالم بستان قلم
دزدی بی تیر و کمان میکند
گله ما را گله از گرگ نیست
اینهمه بیداد شبان میکند

✱

ای پادشاه وقت چو وقت فرارسد
تو نیز با گدای محلت برابری
گر پنج نوبت بدر قصر میزنند
نوبت بدیگری بگذاری و بگداری

از زبان انوشیروان به هر مز :

برو پاس درویش محتاج دار
که شاه از رعیت بود تاجدار

سعدی

رعیت چو بیخند و سلطان درخت
درخت‌ای پسر باشد از بیخ سخت

ناصر خسرو راجع بمردمانی که برای رسیدن بمکنت و مقام بهر خواری
تن در میدهند میفرماید:

شاخ شومیست طمع زی وی اندر منشین
گر نشینی نرهد جانت از آفات و گزند
گر بلندست در میر تو سر پست مکن
بطمع گردن آزاد چنین سخت میند
حجت آری که همی جاه و بزرگی طلبی
هم بر آنسان که همه خلق جهان میطلبند
گر کسی خویش تن خویش بچه در فکند
خویشتن خیره در آن چاه نیایدت فکند
گر بختند گروهی که ندارند خرد
تو چو دیوانه بخنده دگران نیز مخند
شادی و نیکوی از مال کسان چشم مدار
تا نمائی چو سگان بر در قصاب نژند

سعدی در همین زمینه:

چرا پیش خسرو بخواهش روی
چو یکسو نهادی طمع خسروی
قناعت کن ای نفس بر اندکی
که سلطان و درویش بینی یکی

*

یکی پر طمع پیش عوارز شاه
شنیدم که شد بامدادی پگاه

چو دیدش بخدمت دو تا گشت و راست
 دگر روی بر خاک مالید و خاست
 پسر گفتش ای بابک نامجوی
 یکی راز میپرست بازگوی
 نگفتی که قبله‌ست سوی حجاز؟
 چرا کردی امروز این سو نماز؟

ناصر خسرو بخرد مینازد. در سراسر دیوان ارجمند او این معنی
 می‌تابد که انسان باید بآئین خرد رفتار کند، خویشتن را بعلم و حکمت
 بیاراید زیرا عقل ما را بشاهراه هدایت و تدبیر میکشاند. سعدی نیز
 مردم را به پیروی از اصول خردمندی تشویق میکند، حسن اخلاق و
 متابعت از شریعت اسلامی را لازمهٔ عقل و معرفت میگوید. خلاصه
 سیر معنوی هر دو گوینده هنگامیکه در مقام ارشاد خلقتند بهم نزدیک
 میشود. وجه مشابهت ناصر خسرو و سعدی درین باب بقدری زیادست
 که اگر بخواهند ابیات مشابه آنانرا بطور شاهد بیاورند خود کتابی
 میشود زیرا اقلاب بیست درصد گفته‌های آنانرا باید نقل کرد. ولی
 آوردن دو سه نمونهٔ مختصر برای حسن ختام این فصل بی زیانست.
 ناصر خسرو در طی قصیدهٔ غرائی شاعران مدیحه‌سرای را چنین
 یاد میکند:

درخت توگر بار دانش بگیرد
 بزیر آوری چرخ نیلوفری را

 اگر شاعر پرا تو پیشه‌گرفتی
 یکی نیز بگرفت عنیا گیرا

تو درمانی آنجا که مطرب نشیند
 سزد گر بیری زبان جریرا
 صفت چندگونی زشمشاد و لاله
 رخ چون مه و زلفک عنبری را
 بعلم و بگوهر کنی مدحت آنرا
 که مایه است مرجهل و بدگوهریرا
 بنظم اندر آری دروغ و طمع را
 دروغست سرمایه مر کافریرا

سعدی در اشاره به شعر ظهیر فاریابی و مدح قزل ارسلان:

چه حاجت که نه کرسی آسمان
 نهی زیر پای قزل ارسلان
 مگو پای عزت بر افلاک نه
 بگو روی اخلاص بر خاک نه

در جای دیگر خطاب به پادشاه وقت:

نگویمت چو زبان آوران رنگ آمیز
 که ابر مشک فشانی و بحرگوهر زای
 نکاهد آنچه نوشته است و عمر نفزاید
 پس این چه فایده گفتن که تا بحشر بیای

*

ناصر خسرو: گر بر دل تو عقل پادشاهست
 مهتر ز تو در خلق پادشا نیست
 چون دین و خرد هستان چه باکست
 گر ملکوت دنیا بدست ما نیست

*

سعدی: هیچ میدانی خرد به یاروان
 من بگویم گر بهداری استوار

آدمیرا عقل باید در بدن
ورنه جان در کالبد دارد حمار

ناصر خسرو: گر گک درنده گرچه کشتنی است
بهتر از مردم ستمکار است
از بد گر گک رستن آسانست
وز ستمکار سخت دشوارست

سعدی: اگر مار زاید زن بار دار
به از آدمیزاده دبو سار
زن از مرد موذی بسیار به
سگ از مردم مردم آزار به

*

نه هر آدمیزاده از دد بهست
که دد ز آدمیزاده بد بهست

ناصر خسرو: فرزند هنرهای خویشتن شو
تا همچو توکس را پسر نباشد
وانگه که هنر یافتی بشاید
گر جز هنرت خود پدر نباشد
چون داد کنی خود عمر تو باشی
هر چند که نامت عمر نباشد

سعدی: اگر بود مرد از هنر بهره ور
هنر خود بگوید نه صاحب هنر

*

اگر قیمتی گوهری غم مدار
که ضایع نگرداندت روزگار
کلوخ ارچه افتاده باشد براه
نبینی که دروی کند کس نگاه

سعدی: و گر خرده‌ای زر زدندان‌گاز
بیفتد بشمعش بجویند باز

ناصر خسرو این جهان پیرزنی سخت‌فریبده است
نشود مرد خردمند خریدارش
پیش از آن کز تو ببرد تو طلاقش ده
مگر آزاد شود گردنت از عارش

سعدی دنیا ز نیست عشوه‌گرو دستان ولی
باکس بسر همی نبرد عهد شوهری
آبستنی که اینهمه فرزند زاد و کشت
دیگر که چشم‌دارد از او مهرمادری

ناصر خسرو بسوزند چوب درختان بی بر
سزا خود همینست مر بی‌بریرا

سعدی گرت ز دست بر آید چونخل باش کریم
ورت نصیب نیفتد چو سرو باش آزاد

ناصر خسرو آن به که نگوئی چوندانی سخن ایراک
ناگفته بسی به بود از گفته رسوا

※

سعدی به نطق آدمی بهتر است از دواب
دواب از تو به گر نگوئی صواب

علاوه بر صدها اشعاری که در مقام پند و موعظه و حمایت از
مظلوم و بیان زیباییهای روح انسانی ناصر خسرو و سعدی را یکدیگر
نزدیک ساخته و آن مفاهیم بطور اجمال در ذهن بوده و باعث این
تداعی شده، بحدیکه از هنگام ریختن طرحی در ذهن از سعدی پیوسته
ناصر خسرو ملازم آن بوده است، هر دو شاعر بزرگوار صاحب‌نثرند.

نثر ناصر خسرو ساده، بی‌پیرایه و مستند گرانقدریست از وضع اجتماعی آن عصر و مبین روح نویسنده^۱ آن و ازین لحاظ این خویشاوندی را با گلستان دارد که بررغم مطالب متناقض و یا امور قابل تأمل و انتقاد و باوجود عدم صحت مطالب تاریخی آن، آئینه‌ایست از آداب و عادات و افکار مردم آنزمان و برای اهل دقت و مطالعه مستند شک ناپذیریست.

ترجیع بند سعدی

جمال‌الدین بن عبدالرزاق و سعدی

سخن بیرون مگوی از عشق ، سعدی

سخن عشقت و باقی قیل و قالست

سخن از سعدی در میان بود. چون حضار میدانستند این نوشته در حال صورت بستن است هر یک چیزی از خصوصیت های وی میگفت: یکی از ارادت ورزان بشیخ صحبت از ترجیع بند معروف او پیش کشید و معتقد بود حد کمال زبان غنائی سعدی بشمار میرود و بدین جزالت و عذوبت، نه قبل از وی گفته شده است و نه بعد از وی. دیگری از ترکیب بند جمال‌الدین عبدالرزاق سخن بمیان آورد که از حیث پاکی لفظ و استواری اسلوب و فصاحت بیان مساوی با ترجیع بند شیخ است و فرض میکرد اختیار همان وزن از طرف سعدی و پس از آن اختیار قافیه های چند بند جمال‌الدین عبدالرزاق قرینه ایست بر اینکه سعدی. اقتفاء شاعر نامدار اصفهان رفته و ترجیع بند خود را سروده است. محتاج گفتن نیست که این رأی بحث و جدلی برانگیخت زیرا بعضی آن ترکیب بند را ندیده بودند و عدم اشتهارش را دلیل عدم ارزش آن میدانستند و شأن سعدی را برتر از آن که شاهکار زبان غنائی خود را از ترکیب بند جمال‌الدین عبدالرزاق الهام گرفته باشد.

قبل از هر چیز باید بدانیم که اگر ترکیب بند جمال الدین محرک سعدی در سرودن ترجیع بند شده باشد از شأن او نمی‌کاهد. سعدی این شیوه را زیاد بکار بسته و برای طبع آزمائی مکرر بمنافسه^۱ با استادان پیشین برخاسته است، چنانکه بعضی معتقدند بوستان را برای مقابله^۲ شاهنامه سروده است. سعدی گاهی قالب یا صورتی را پسندیده و بعد آنرا برای بیان فکر و احساس خود بکار برده است و چون دارای فکر و ذوق خاص و قریحه^۳ تواناست اثر این پیروی و منافسه کم رنگ می‌شود: بحر تقارب فردوسی را بیش از سایر مثنویها می‌پسندد، آنرا قبول میکند ولی افکار اجتماعی و اخلاقی خود را در آن قالب میریزد و در نتیجه شاهکاری مقابل شاهنامه می‌آفریند.

در سرودن ترجیع بند نیز چنین کرده است: قالب و شکل آنرا گرفته ولی موضوع را تغییر داده است. ترکیب بند جمال الدین عبدالرزاق در مدح رسول اکرم است ولی سعدی - با آنکه بآن حضرت ایمان دارد و مکرر خلوص خود را نشان داده است - در ترجیع بند بمدح پیغمبر نپرداخته، بلکه آنرا قالب مناسبی برای ریختن شور غنائی خود یافته است.

امریرا که نباید فراموش کرد نقش جمال الدین عبدالرزاق است در سیر تکاملی غزل. با آنکه قصیده سراسر است و غزلهای او از هزار بیت تجاوز نمی‌کند، از بهترین غزلسرایان قبل از سعدی بشمار میرود. سادگی بیان، نرمی سخن، انتخاب اوزان خوش صدا و آسان، رقت و حسب حال گفتن را با پختگی و انسجام توأم دارد و حتی میتوان گفت اجتناب

از تعبیرات سبک را بیش از انوری مراعات کرده است و تمام این خصوصیت‌ها در ترکیب بندوی کاملاً نمایانست. پس تأثر سعدی از وی امریست طبیعی و اینک برای نمونه ابیاتی چند از بندهای که سعدی نیز بهمان قافیه بسته است نقل میشود:-

جمال‌الدین عبدالرزاق:	سعدی:
ای نام تو دستگیر آدم	ای روی تو آفتاب عالم
وی خلق تو پایمرد عالم	انگشت نمای آل آدم
فراش درت کلیم عمران	احیای روان مردگانرا
چاوش رخت مسیح مریم	بویست نفس مسیح مریم
نایافته عز التفاتی	تنها نه منم اسیر عشقت
پیش تو زمین و آسمان هم	خلقی متعشقند و من هم
*	*
ای مسند تو و رای افلاک	مهر از تو توان بریده هیاهات
صدر تو و خاک توده حاشاک	کس بر تو توان گزید حاشاک
در راه تو زخم محض مرهم	درد از جهت تو عین مرهم
بر یاد تو زهر عین تریاک	زهر از قبل تو محض تریاک
*	*
در مدح تو هر جماد ناطق	من در همه قولها فصیحم
در وصف تو هر فصیح اخرس	در وصف شمایل تو اخرس
هم خیل نبوت تو از پیش	من بعد چنان مکن کزین پیش
هم چتر رسالت تو از پس	ورنه بخدا که من ازین پس

تمام منظومهٔ جمال‌الدین عبدالرزاق که یازده بند و مشتمل بر نود و نه بیت است بهمین شیوهٔ فصیح و روان پیش میرود، عدم کفایتی در آن بچشم نمیخورد ولی در سراسر آن به تعبیرات و بر-

شمردن اوصافی بر میخوریم که روش مدیحه‌سرایان را بخاطر می‌آورد و مثل اینست که قصد انشائی در کار نیست، گوینده شوری و جذبه‌ای در روح ندارد: -

ای طاق نهم رواق بالا
 بشکسته ز گوشه کلاهت
 مه طاسک گردن سمندت
 شب طره پرچم سیاهت

✱

خورشید فلک چو سایه در آب
 در پیش تو بر سر ایستاده
 تو کرده چو جان فلک سواری
 در گرد تو انبیا پیاده . . .

تفاوت ترجیع‌بند سعدی را با ترکیب‌بند جمال‌الدین عبدالرزاق [که حتی بقدر ترجیع‌بند هم‌شهری چند قرن بعدی خود (هاتف) شهرت نیافته است] در همین جا باید جستجو کرد و باز باید باین مطلب اساسی برگشت که ما از شعر چه می‌خواهیم؟

بدون شبهه شعر شرح انفعالات و تأثراتست و هنگامی ارزش دارد که غوغای درونی را منعکس کند و صدای آنرا بگوش ما برساند. اگر هم گوینده در روح غوغائی ندارد لااقل باید این هنر را داشته باشد که غوغائی بیافریند: الفاظ را طوری تنظیم کند که بما این پندار را بدهد که در آنجا غوغائی هست و ازین حیث باید مانند بازیگر ^{صحنه} هستی باشد که فکر و تصور نویسنده در وی حلول کرده و

صورت متجسم قهرمان نمایشنامه شود . یعنی بدون اینکه از انفعالات پهلوان داستان بهره‌ای داشته باشد بصورت او در آید و حالات او را نشان دهد، بحدیکه شخصیت واقعی و حقیقی او ناپدید شده و تماشاگران فقط قهرمان حادثه را روی صحنه به بینند.

در روح انسان هراس، خشم، کینه، رشک، آرزو، امید، عشق، نفرت، ستایش عظیم و زیبا، بیزاری از زشتی و پلیدی و نظایر آنها بالقوه موجود است. دمیدن صبح، وسعت لایتناهی شب‌های پراز ستاره، خنده و نشاط بهار، سردی و افسردگی زمستان، نقش و نگار خزان، هول جنگ و وحشت از تمام آن صحنه‌هایی که تصادم شهوات بر میانگیزد. ستایش رادی و آزادگی و مروت، همچنین نفرت از قساوت و نامردمی.... در نفوس ما حرکتی و هیجانی بیدار میکند. شعر آئینه این حالات است و از آن تصویر این حالت‌ها را می‌خواهیم.

ممکنست بگوئید از ترکیب‌بندی که بممدح رسول اکرم اختصاص یافته است نمیتوان شور غزل عاشقانه متوقع بود، پس نباید این نقص را برگرفته جمال الدین خرده گرفت.

این ایراد تا حدی بجاست ولی بیدرنگ موضوع مهم دیگری پیش می‌آید: چرا شاعری بستایش رسول اکرم زبان می‌گشاید؟ ناچار باید عظمت روح و زیبایی سجایای او ویرا بوجد آورده باشد. همان وجد و همان شوقی که در مقابل عظیم و زیبا و بلند بانسان دست می‌دهد حقیقت شعر است. اگر بتواند همانرا منعکس کند شعر گفته است،

هر چند الفاظ او خیلی زیبا و منقح نباشد، شور و جذبه جای بسی فراغها را میگیرد: وقتی مولانا میگوید «شمس تبریزی بروحم چنگ زد» ما گرمی جوشی که در شریانهای او میدود احساس میکنیم؛ بهمین علت زبان او بگفت میآید و آنهمه امواج خروشان را بیرون میریزد. اما گوئی بروح جمال الدین عبدالرزاق چنگی نخورده است از اینرو از منظومه وی غوغائی بگوش نمیرسد، برعکس مدایح ظهیر و انوری و عنصری بخاطر میآید که بشکار مضمون رفته اند تا امیر را از خود راضی کنند. جمال الدین برای نشان دادن برتری شأن حضرت رسول بر انبیای سلف میگوید:

روح الله با تو خر سواری
روح القدس رکابداری

※

فراش درت کلیم عمران
چاوش رهن مسیح مریم

جلال الدین محمد همین معنی را مکرر گفته است، بدون اینکه به تعبیرهای سبک و نامتناسب با مقام روحانیت انبیا دست زند، «روح الله خر سواری» شود و حضرت موسی «فراش در» گردد: در صحنه ای که ترتیب داده شده است دوره طلایی ظهور محمد (ص) بر حضرت موسی کشف شده و بوجد می آید:

چونکه موسی رونق دور تو دید
کاندران صبح تجلی میدید

گفت یارب این چه دور رحمت است
 آن گذشت از رحمت، این جار ویت است
 غوطه ده موسی خود را در بحار
 از میان دوره، احمد بر آرد

سلطانی را بامید صله می‌ستایند و با مبالغه در مدح وی غرور و خودپسندیش را مینوازند؛ ولی دربارهٔ انسان کاملی که از آلودگیهای بشر خودخواه مترهست و از اینروی بدو ارادت و ایمان میورزند، امر بدینصورت نیست، او را برای زیبایی روح و بلندی افکار و سجایای فوق بشری دوست میدارند؛ پس باید این احساس بصورت عشق درآید، نه مدیحه‌سرایی. ولی مسلمانان ایران که دستگاه خداوند را از روی گرتنهٔ حکومتهای خود تصویر کرده‌اند، پیوسته پیغمبر و امامانرا شفیع و واسطهٔ نیل برحمت خداوندی قرار داده‌اند. همانطور که بت‌پرستان قبل از ظهور دیانت‌های توحیدی، برای فرونشاندن خشم خدایان قربانی میکردند، یعنی رشوه میدادند، اینان نیز به بزرگان دین متوسل میشوند و از همین روی جمال‌الدین عبدالرزاق در آخر منظومهٔ خود بدان اشارت میکند «از ما گنه و زتو شفاعت» و همه فراموش کرده‌اند که اگر به پیغمبر اکرم یا سایر بزرگان دین عشقی و ایمانی درکار باشد، دیگر نیازی بشفاعت نیست زیرا درینصورت دیگرگناهی باقی نمی‌ماند. اصل «تولا و تبراً» که در مذهب شیعیان هست جز این معنایی ندارد که شخص، شیفتهٔ مکارم و صفات عالیهٔ بزرگان و متنفذ از خصائص و رفتار پلیدان باشد و خود این حالت مستلزم آراسته‌شدن بدان مکارم و دوری از رذایلیست...

باری آنچه منظومه^۱ جمال الدین عبدالرزاق را از ارزش میاندازد
فقدان روح عشق و گرمی تأثر است ، جذبه^۲ دل شوریده‌ای از آن
نمی‌تابد. برعکس از منظومه^۳ سعدی زمزمه^۴ عاشقانه‌ای بگوش میرسد
و اگر هم در وی عشقی نبوده لااقل این هنر را داشته است که حالات
واطوار عشق را از خلال سخنان خود مصور سازد:

بعد از طلب تو در سرم نیست
غیر از تو بخاطر اندرم نیست
ره می‌ندهی که پشت آیم
وز پیش تو ره که بگذرم نیست
مهر از همه خلق برگرفتم
جز یاد تو در تصورم نیست
گویند بگوش تایبایی
میکوشم و بغت یاورم نیست

..... ترجیع بند سعدی همینطور مثل زمزمه^۵ جویباری مترنم
بگوش میرسد و شخص آنرا مانند آب گوارائی مینوشد...

در خاتمه باید اضافه کرد که در غزلهای جمال الدین امر بدین -
حال نیست. او مانند انوری یکی از بهترین غزلسرایان قبل از سعدی
و محققاً از مراحل تکامل زبان غنائی سعدی بشمار میرود و سر مشق
استوار و قابل اتکائی برای وی بوده است و از اینرو ابیاتی چند که
مشابهت او را با سعدی نشان دهد نقل میشود:

برکش ز تنم اگر رگی نیست
اندر همه پرده با تو دمساز

در لطف بنکته سخن میمانی
در کینه بمهر تیغ زن میمانی
در پرده دری به اشک من میمانی
در نیکوئی بخوبیشتن میمانی

*

بیش ازین طاقت هجرانم نیست
برگ این دیده گریانم نیست
دل و جان گر چه عزیزند مرا
نیست در خورد چو جانانم نیست
گفتم: «از تو سخنی وز من جان»
گفت: «امروز سر آنم نیست»
جان ز من بردی و بر خواهی گشت
غم اینست، غم جانم نیست
چندره تو به نمودم که دگر
نبرم نام تو درمانم نیست
دل سرکش که نمیسازد هیچ
آه ازین دل که بفرمانم نیست

*

یار بی خوی خوش نکو نبود
ور همه ماه آسمان باشد

*

چند گوئی تو که خیزم بروم
دل من واده و برخیز و برو

*

بی توام کار بر نمیآید
بر من این غم بسر نمیآید

ترسم از تن بدر شود جانم
 کز درم دوست در نمیآید
 میکنم جهد تا بپوشم حال
 دیده با اشک بر نمیآید
 بننالم ز هیچ بدر روزی
 کم از آن بد بتر نمیآید

✽

یا ز چشمت جفا بیاموزم
 یالبت را وفا بیاموزم
 تو ز من شرم و من ز توشوخی
 یا بیاموز یا بیاموزم
 بکدامین دعوات خواهم یافت
 تا روم آن دعا بیاموزم

معاصران سعدی

سماع اهل دل آواز ناله^۱ سعدیست

چه جای زمزمه^۲ عندلیب و سجع همام

مشخصات سخن سعدی کمابیش در غزلسرایان قرن هفتم چون همام، عراقی، اوحدی دیده میشود و این خود قرینه‌ایست بر اینکه زبان غنائی در مسیر تکامل افتاده و ناچار در این سیر صعودی بایستی باوج برسد.

۱. همام

همام بیش از غزلسرایان دیگر بشیوه^۳ سخن سعدی نزدیک شده است. از تعدد غزلهایی که به پیروی از شیخ سروده، همچنین از تضمین مصراع یا اقتباس جمله‌ای، اثر پیروی او از سعدی آشکار است، مخصوصاً که گاهی اشاره‌ای نیز بسعدی در ابیات وی دیده میشود (۱) شاید ارتباط شیخ با برادران جوینی و تکریمی که این دو وزیر دانشمند و هنرپرور از وی میگردند، در این توجه همام، که در دستگاه یکی از دو برادر بود بی اثر نبوده است.

ربعی از تمام غزلهای همام که در دیوان چاپی آن (۲) مجموعاً

(۱) همام را سخن‌دلپذیر و شیرین‌هست ولی چسود که بیچاره نیست شیرازی



طالبان ذوق را گو در سماع استماع شعر شیرازی کنند
(۲) این دیوان را آقای مؤید ثابتی با اهتمام زیادی جمع‌آوری و تصحیح و بشکل منقح و نفیسی چاپ کرده‌اند.

از یکصد و بیست تجاوز نمیکند ، به پیروی از شیخ سروده شده است. طرز جمله‌بندی و مشابهت‌های تعبیر، توجه همام را بسعدی خوب نشان میدهد: مصراع اول مطلع زیر را همام در مقطع غزلی آورده است:

سعدی: خرامان از درم باز آکت از جان آرزومندم
بدیدار تو خشنودم بگفتار تو خرسندم

همام: تو خود رفتی ولی هر دم خیالت را همی گویم
خرامان از درم باز آکت از جان آرزومندم

وگاهی در غزلی که باقتفاء شیخ رفته است مضمونها و قافیه ها چنان بیکدیگر نزدیکند که آنها را میشود بجای هم گرفت:

سعدی: سروی چو تو میباید تا باغ بیاراید
ور در همه باغستان سروی نبود شاید

*

همام: رویت به از آن آمد انصاف که میباید
با روی تو در عالم گرگل نبود شاید

*

سعدی: ساقی بده و بستان داد طرب از دنیا
کین عمر نیمماند وین عهد نمیباید

*

همام: زنهار غنیمت دان دوران لطافت را
کین عهد گل خندان بسیار نمیباید

*

سعدی: حقا که مرا دنیا بیدوست نمیباید
با تفرقه 'مخاطر دنیا بچه کار آید؟

همام:

روزی که در این منزل از بهر توام خوشدل
بی صحبت منظور آن دنیا بچه کار آید؟

گاهی با تغییر قافیه و ردیف غزلهایی به روانی و پختگی غزلهای شیخ
سروده و وجه مشابهت و نزدیکی خود را با سعدی افزون کرده است :-

همام:

خانه امروز بهشت است که رضوان اینجاست
وقت پروردن جانست که جانان اینجاست
نیست ما را سرستان و ریاحین امروز
نرگس مست و گل و سرو خرامان اینجاست
ماه خود کیست ندارم سر خورشید فلک
سایه^۱ لطف خدا، روح و دل و جان اینجاست

*

سعدی:

خرم آن بقعه که آرامگه یار آنجاست
راحت جان و شفای دل بیمار آنجاست
من در اینجای همین صورت بیجانم و بس
دلیم آنجاست که آن دلبر عیار آنجاست
آخر ای باد صبا بویی اگر میآری
سوی شیراز گذر کن که مرا یار آنجاست
نکند میل دل من بتماشای چمن
که تماشای دل آنجاست که دلدار آنجاست

*

علاوه بر غزلهایی که همام در سرودن آنها باقتفاء شیخ رفته،
غزلهایی که مستقلاً از قریحه^۲ وی بیرون ریخته پاک و منسجم است و
بسا غزلهای او از حیث روانی و حسن تعبیر و پختگی، همچنین از

حیث رقت و حال با غزل‌های خوب سعدی برابری میکند که برای نمونه چند بیت از دو غزل او نقل میشود:-

آنرا که حسن و شکل و شمایل چنین بود
چندانکه ناز بیش کند نازنین بود
وقتی در آب و آینه می بین جمال خویش
کز روزگار حاصل عمرت همین بود
روزی کزین جهان بجهان دگر شوم
در جان من خیال تو نقش نگین بود

※

میروی ورپی تو پیرو جوان مینگرند
به تعجب همه در صورت جان مینگرند
کس نداند که پری یا ملکی یا مردم
در تو حیران شده خلقی بگمان مینگرند
عالمی منکر سودای هم‌ماند ولی
زیر چشمت همه در چشم و دهان مینگرند
زاهدان نیز چو رندان همه شاهد بازند
فرق آنست که ایشان به نهان مینگرند (۱)

۲- شیخ فخرالدین عراقی

عراقی یکی از بهترین سراینده‌گان معاصر سعدیست که مشرب تصوف، او را بسنائی و عطار و سهولت بیان بسعدی نزدیک میکند اما نه از حیث عمق فکر و بلندی معانی بسنائی و عطار میرسد و نه سادگی سخن او در نوع سادگی سخن سعدیست. سادگی زبان سعدی

محاسب در قفای رندان است

فارغ از صوفیان شاهدباز

(۱) نظیر از سعدی :

بواسطهٔ بازیهای مداومی که با الفاظ دارد و ریزه کاریهای نامحسوسی که بکار میبرد از زبان گفتگو برتر و متمایز میشود. در صورتیکه سادگی و طلاقت عراقی بسا اوقات شعر او را به نثر و حتی بزبان گفتگو مانند میکند و تشخیصی در آن باقی نمی ماند:

مهر مهر دلبری بر جان ماست
جان ما در حضرت جانان ماست
پیش او از درد مینالم ولیک
درد آن دلداری ما درمان ماست

در زبان سعدی همیشه وجدی نهفته است و با همهٔ سادگی. طرز تعبیر بگفتهٔ او تشخیصی میدهد. که در گفته های عراقی دیده نمیشود. همان مضمون عراقی را سعدی چنین میگوید:

ترك دنیا و تماشا و تنعم گفتیم
مهر مهریست که چون نقش حجر می نرود

*

این شور که در سرست ما را
وقتی برود که سر نباشد

*

درد عشق از تندرستی خوشترست
گر چه غیر از صبر درمانش نیست

*

نه گزیرست مرا از تو نه امکان گریز
چاره صبرست که هم دردی و هم درمانی

*

اگر هزارالم دارم از تو بر دل ریش
هنوز مرهم ریشی و داروی المی

گر همه عالم ز لوح فکر بشویم
عشق نخواهد شدن که نقش‌نگین است

این معنی دقیق را که من احساس میکنم و نمیتوانم بطور صریح
وقطعی و مشخص بیان کنم شاید در مقام مقایسه بهتر مشهود گردد :
مطلع ساده و بی نقص زیر را از عراقی میخوانیم :

باز در دام بلا افتاده‌ام
باز در چنگ عنا افتاده‌ام

نمیتوان بدان ایرادی گرفت ولی عادی و بدون تشخیص بنظر
میرسد، از فرط سادگی مانند زبان مکالمه است، عین مضمون را با
همان سادگی مثلاً در شعر فرخی مییابیم ولی در آن شوری و تأثیری
هست :

عشق بر من در نشاط بیست
عشق بر من در بلا بگشاد

در غزلی که زبان فرخی از این هم ساده‌تر میشود و حتی صنعت
«بیست» و «بگشاد» را که به بیت فوق آهنگ و موزونی داده است
در آن نمییابیم و از فرط سادگی بزبان مکالمه نزدیک شده است باز
جهشی و حرکتی احساس میکنیم :

ندهم دل بدست تو ندهم
گر دهم دل بتو تو نرهم
کوی تو جایگاه فتنه شده است
من در آنجا دگر قدم نهم

این امتیاز بیش از هر شاعر دیگر از آن سعدیست که در عین سادگی و شباهت بزبان مکالمه، بنحوی تشخیص و امتیاز خود را از دست نمیدهد. ترنم و نواژی از آن بگوش میرسد و بسطح زبان مکالمه فرو نیافتد. هر مطلع سعدی را برحسب اتفاق انتخاب کنید، و لو اینکه مانند مطلع زیر از مراعات صنایع لفظی نیز عاری باشد دارای طنین و ارتعاشیست که به غزل جان میدهد:

سلسلهٔ موی دوست حلقهٔ دام بلاست
هر که درین حلقه نیست فارغ ازین ماجراست

مثل اینکه دوجور سادگی هست. سادگی طبیعی و ابتدائی و سادگی خواسته شده و با قوهٔ هنرمندی آفریده شده: خیاطی عادی لباسی میبرد و میدوزد و هیچگونه تزئینی و صنعتی در آن بکار نمیبرد، ولی خیاط دیگر فکر و ذوق خود را در ساده در آوردن لباسی بکار میبرد و هنر خود را در برش طوری بکار میاندازد که زیبایی اندام ظاهرو نقایص آن نامحسوس میگردد.

یقین دارم آنچه خواسته ام بگویم نتوانسته ام بیان کنم و از اینرو باز بایراد شاهدهی دیگر و نقل یکی دیگر از غزلهای سادهٔ عراقی متوسل میشوم:

شاد کن جان من که غمگینست
رحم کن بر دلم که مسکینست
روز اول که دیدمش گفتم
آنکه روزم سیه کند اینست
روی بنمای تا نظاره کنم
کآروزی من از جهان اینست

بی رخت دین من همه کفرست
 بارخت کفر من همه دینست
 گه گهی یاد کن بدشنام
 سخن تلخ از تو شیرینست

بدین غزل ساده و بی تکلف نمیتوان ایرادی گرفت؛ مخصوصاً بیت دوم آن که از خوبی مانند مثل‌های سائره است ولی بعضی ابیات آن مانند بیت چهارم از فرط سادگی پائین افتاده است. پیوسته در شعر با آوردن تعبیراتی که بالملازمه معنی دیگر را بذهن می‌آورد مضمون قوت می‌گیرد: سرگيرائی زبان سعدی در مراعات اینگونه لطایفست. مفهوم بیت چهارم عراقی را سعدی بدین صورتهای مختلف در می‌آورد:

دیگر از آن جانبم نماز نباشد
 گر تو اشارت کنی که قبله چنین است

*

من آن نیم که حلال از حرام نشناسم
 شراب با تو حلالست و آب بیتو حرام

*

می حرامست ولیکن تو بدین نورگس مست
 نگذاری که ز پشت برود هشیاری

*

بخورم گرز دست تست نبید
 نکنم گر خلاف تست نماز

*

چه نماز باشد آنرا که تو در خیال باشی
 تو صنم نمیگذاری که مرا نماز باشد

وجه امتیاز سادگی زبان سعدی اینست که سادگی با استعاره و

مجازهای نزدیک بذهن و با ملازمه‌هایی توأمست که بشعر او رعنائی و تأثیر میدهد.

هر که در آتش نرفت بیخبر از سوز ماست
سوخته داند که چیست پختن سودای بنام
اولم اندیشه بود تا نشود نام زشت
فارغم اکنون ز سنگ چون بشکستند حام

البته همیشه غزلهای عراقی چنین نیست و بسا اوقات غزلهای بلند یا در غزلی ابیات گیرا و فصیح دارد، مخصوصاً اگر چاشنی عرفان هم بدان خورده باشد:

کار ما بنگر چه خام افتاد باز
کار با بیک و پیام افتاد باز
در گلستان میگذشتم صبحدم
بوی یارم در مشام افتاد باز
تا بدیدم عکس او در جام می
در سرم سودای حام افتاد باز

✽

نخستین باده کاند در جام کردند
ز چشم مست ساقی وام کردند

✽

در حسن رخ خوبان پیدا همه او دیدم
در چشم نکورویان زیبا همه او دیدم

گاهی نیز بواسطهٔ شیدائی و شوری که در غزل عراقی هست از مشابه آن در سعدی گرمتر میشود، چنانکه درین دو غزل که ذیلاً برابر هم گذاشته‌ایم محسوس و حتی این شبهه در شخص پیدامیشود

که عراقی فطانت بخرج داده و از غزل‌های متعددی که سعدی بر دیف «دوست» دارد، غزل متوسط را انتخاب کرده است نه بهترین آنها را و نکته‌ای که نباید فراموش شود اینست که این گرمی همیشه ملازم عراقی نیست و حتی در همین غزلی که از مشابه آن در سعدی با حال تراست تمام ایات یکدست نمیباشد بعدیکه من مجبور شدم چهار بیت آنرا برای اینکه موزونی غزل مختل نگردد حذف کنم:

عراقی:

مشو مشو ز من خسته دل جدا ایدوست
 مکن مکن بکف اندهم رها ایدوست
 برس که بی تو مرا جان بلب رسید برس
 بیا که بر تو فشانم روان بیا ایدوست
 بیا که بی تو مرا برگ زندگانی نیست
 بیا که بی تو ندارم سر بقا ایدوست
 اگر کسی بجهان در، کس دگر دارد
 من غریب ندارم مگر ترا ایدوست
 چه کرده‌ام که مرا مبتلای غم کردی
 چه افتاد که گشتی ز من جدا ایدوست
 کدام دشمن بدگو میان ما افتاد
 که افتاد جدائی میان ما ایدوست
 بگفت دشمن بدگو، ز دوستان مگسل
 برغم دشمن، شاد از درم درآ ایدوست
 از آن نفس که جدا گشتی از من بیدل
 فتاده‌ام بکف محنت و بلا ایدوست
 چو از زیان منت هیچگونه سودی نیست
 مغواه پیش زیان من گدا ایدوست

ز شادی همه عالم شدست بیگانه
 دلم که با غم تو گشت آشنا ایدوست
 الخ.....

از سعدی:

ز حدگذشت جدائی میان ما ایدوست
 بیا بیا که غلام توام بیا ایدوست
 بناز اگر بخرامی جهان بر آشوبی
 بخون خسته اگر تشنه‌ای هلا ایدوست
 وفای عهد نگهدار و از جفا بگذر
 بدوستی که نیم یار بیوفا ایدوست
 هزار سال پس از مرگ من چوباز آئی
 ز خاک نعره بر آرم که مرجبا ایدوست
 اگر بخوردن خون آمدی هلا بر خیز
 اگر ببردن دل آمدی بیا ایدوست
 بساز با من رنجور ناتوان ای یار
 ببخش بر من مسکین بینوا ایدوست
 حدیث سعدی اگر نشنوی چه چاره کنم
 بدشمنان نتوان گفتم ماجرا ایدوست

پیروی عراقی از سعدی فرضی و حدسی بیش نیست که از
 اوزان و قافیه‌ها و همچنین مصراع سعدی برمی‌آید و فرض
 معکوس مستبعد مینماید، مخصوصاً اگر وضع اجتماعی سعدی،
 شهرتی که در حوزه فارسی‌زبانان عصر خود پیدا کرده است و از همه
 مهمتر، وقوفی که بمرتبه خویش در سخن دارد و خویشتر را همترازی
 استادان بزرگ میداند، در نظر داشته باشیم. از اینرو چندان موجه و
 طبیعی بنظر نمیرسد که سعدی در مقام طبع آزمائی با شاعری درویش-
 مسلک و سیار برآید که جز در حوزه دسته‌ای از صوفیان معروفیت

ندارد و چون وی شهرتش محیط یارسی زبانان عصر را فرا نگرفته است، دیگر چه رسد که مصراعی را از وی اقتباس کند، بالاخص که مصرع تکرار شده در غزل دو شاعر در گفتهٔ سعدی خوشتر نشسته و با سایر ابیات همساز ترست چنانکه دو مصرع ازین غزل شیخ را در مطلع و مقطع غزل عراقی با مختصر تغییری می‌بینیم.

از سعدی:

شب فراق که داند که تا سحر چندست
مگر کسی که بزندان عشق در بندست
بگفتم از غم دل راه بوستان گیرم
کدام سرو به بالای دوست ماندست
پیام من که رساند بیار مهر گسل
که بر شکستی و ما را هنوز پیوندست
قسم بجان تو خوردن طریق عزت نیست
بخاکبای تو کآنهم عظیم سوگندست
که ناشکستن پیمان و برگرفتن دل
هنر دیده بیدارت آرزو مندست
خیال روی تو بیخ امید بشانندست
بلاى عشق تو بنیاد صبر برکنندست
..... الخ

از عراقی:

ندیده‌ام رخ خوب تو روزکی چندست
بیا که دیده بیدارت آرزو مندست
بیگ نظاره بروی تو دیده خشنودست
بیگ کرشمه دل از غمزه تو خرسندست
فتور غمزه تو خون من بخواهد ریخت
بدین صفت که در ابروگره در افکندست

میر ز من که رگ جان من بریده شود
 بیا که با تو مرا صد هزار پیوندست
 مرا چو از لب شیرین تو نصیبی نیست
 از آن چه سود که لعل تو سر بسر قندست
 کسیکه همچو عراقی اسیر عشق تو نیست
 شب فراق چه داند که تا سحر چندست

نخستین ناجوری و خامی که در غزل عراقی به چشم میخورد کلمهٔ «روزکی» است. علاوه بر اینکه کلمه سبک و ناساز مینماید مخالف مقصود شاعرست که میخواهد از ندیدن روی معشوق شکایت و اظهار بیتابی کند، در اینصورت باید این روزها را طولانی و بمثابةٔ سالی مصور سازد نه اینکه روزها را، یک مرتبه با کلمهٔ «چند» مختصرو یک مرتبه با «ك» تصغیر حقیر و ناچیز نشان دهد. کسیکه در مصراع دوم بابتابی میگوید «بیا که دیده بدیدارت آرزو مندست» در مصراع اول نباید با تحقیر و بی اعتنائی مدت فراق را «روزکی چند» بگوید.

ممکنست شعر عراقی را چنین توجیه کنند که او میخواهد بگوید «با آنکه چند روزی بیش نیست که از دیدار یار محرومست، در دهجران بشکلی طغیانی ظاهر شده و آرزو سرکشی میکند» این معنی صحیح است ولی از بیت عراقی چنین معنائی بر نمیآید. برای رساندن این معنی باید مدت کوتاه فراق طولانی و غیر قابل تحمل جلوه کند چنانکه از مطلع همین غزل سعدی بر میآید و در موارد دیگر ابیات رسانی دارد:

بتو حاصلی ندارد غم روزگار گفتن
 که شبی ندیده باشی بدر از نای سالی

سعدیا عقد ثریا مگر امشب بگست
ورنه هر شب بگریبان افق بر میشد

در بیت سوم عراقی، هم جمله «فتور غمزه» نارسا و نامفهوم و هم تعبیر «درا بروگره در افکندست» زمخت و ناسازبان غزلست. چرا فتور غمزه^۱ معشوق باعث ریختن خون وی میشود آیا مقصود از فتور غمزه، مسامحه^۲ معشوق در دلربائی است؟ پس در این صورت عاشق سالم میماند و اگر مقصود از فتور غمزه تغافلست که موجب ناراحتی عاشق میشود بیت نارسا میگردهد.

مصرع دوم بیت پنجم «از آن چسود که لعل تو سر بفرقندست» از خوش آهنگی و حسن تعبیری که لازمه^۳ زبان شعرست بهره مند نیست. درین غزل تنها بیتی که شبیه زبان سعدی میشود بیت چهارمست که تا اندازه ای این بیت سعدی را بخاطر میآورد:-

مرو ایدوست که ما بیتو نخواهیم نشست
میرای یار که ما از تو نخواهیم برید

در نطق و خطابه های سیاسی استدلال عقلی آنقدر اهمیت ندارد که طرز اداء مطلب و ایراد تصویر و تمثیل های ملایم و مناسب با طرز فکر و روحیه^۴ جماعت. در شعر هم شیوه^۵ بیان بیش از مضمون اهمیت دارد و حتی میتوان گفت در شعر نیز منطق خاصی هست که بکلی غیر از منطق عقلیست. سعدی میگوید:

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
بآب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد

نه در آب کوثر خاصیتی هست که پلاس سیاه را سپید کند و نه در آب زمزم. در هیچیک تیزابی و ماده‌ای نیست که سیاه را بزداید، مخصوصاً آب کوثر که «از غسل شیرین‌تر و از شیر سپیدتر و از برف خنک‌ترست» پس طبعاً گلیم بخت را چسبناک و پراز لک خواهد کرد. اما هردو آب در قوه^{*} تصور مسلمانان شأنی و عنوانی دارند، بطور مبهم اثر و کیفیت معجزه‌آسایی در آنها نهفته است. هر دو منزّه و مبارکند و نصیب مردمان خوب و مقدس میشوند. آوردن این دو کلمه به مضمون شعر قوتی میبخشد و بسعدی امکان میدهد که مصراع دوم را بدون آوردن حشوی تمام کند.

همین مضمون را عراقی با اقتباس مصراع اول سعدی اینطور

بسته است:

گلیم بخت کسی را که یافتند سیاه
سفید کردن آن نوعی از محالاتست

«نوعی از محالات» با منطق سازگارتر است تا توسل بآب زمزم و کوثرولی از خواندن مصراع دوم عراقی طلاب مدرسه^{*} مروی و مباحثه^{*} مطول و مغنی در ذهن میآید و ابدأ با زبان شعر سازگار نیست. برای ختم این بحث دو غزل دیگر از سعدی و عراقی را برابر میگذاریم که تفاوت دوشاعر بطور فاحشی نمایان میشود زیرا عراقی بی احتیاطی کرده و یکی از غزلهای خوب شیخ را برای طبع آزمائی برگزیده است و از بیتی که در هردو غزل هست میتوان حدس زد که یکی بر اثر دیگری آنرا گفته است و فرض توارد مستبعد بنظر میرسد.

از سعدی:

خوشر از دوران عشق ایام نیست
 بامداد عاشقانرا شام نیست
 مطربان رفتند و صوفی در سماع
 عشق را آغاز هست انجام نیست
 کام هر جوینده ایرا آخریست
 عارفانرا منتهای کام نیست
 از هزاران، در یکی گیرد سماع
 زآنکه هرکس محرم پیغام نیست
 آشنایان ره بدینمعنی برند
 در سرای خاص بار عام نیست
 تا نسوزد بر نیاید بوی عود
 پخته داند کیس سخن با خام نیست
 هرکسی را نام معشوقی که هست
 میبرد، معشوق ما را نام نیست
 سرو را باجمله زیبایی که هست
 پیش اندام تو هیچ اندام نیست
 مستی از من پرس و شور عاشقی
 اوکجا داند که دردآشام نیست
 باد صبح و خالک شیراز آتشی است
 هرکرا دروی گرفت آرام نیست
 خواب بی هنگامت از ره مبرد
 ورنه بانگ صبح بی هنگام نیست
 سعدیا چون بت شکستی خود مباش
 خود پرستی کمتر از اصنام نیست

از عراقی:

عشق سیمرغیست کورا نام نیست
 در دو عالم زو نشان و نام نیست
 پی بکوی او همانا کس نبرد
 کاندران صحرا نشان گام نیست

در بهشت وصل جان افزای او
 جز لب او کس ر حیق آشام نیست
 جمله عالم جرعه چین جام اوست
 گرچه عالم خود برون از جام نیست
 ناگه از رخ گر بر اندازد نقاب
 سر بسر ، عالم شود ناکام نیست
 صبح و شام طره و رخسار اوست
 گرچه آنجا کوست صبح و شام نیست
 ای صباگر بگذری در کوی او
 نزد او ما را جز این پیغام نیست
 کای دلارامی که جان ما توئی
 بی تو ما را یک نفس آرام نیست
 هرکسی را هست کامی در جهان
 جز لب ما را مراد و کام نیست
 هرکسی را نام معشوقی که هست
مبیرد معشوق ما را نام نیست
 تالاب و چشم تو ما را مست کرد
 نقل ما جز شکر و بادام نیست
 تا دل ما در سر زلف تو شد
 کار ما جز با کمند و دام نیست
 نیک بختی را که در هردو جهان
 دوستی چون تست دشمن کام نیست
 با عراقی دوستی آغاز کن
 گرچه او در خورد این انعام نیست

نخستین تفاوت همان چیز است که سعدی را از سایر گویندگان متمایز
 میکند، بلندی و پستی در اشعار وی فاحش نیست ، اگر از حیث
 مضمون ابداعی در آن نیابیم در عوض ناجور و نامتناسب، موزونی

غزل را بهم نمیزند و در آن جمله و کلمه‌ای که انسجام و جزالت کلام را مختل کند نمیاییم، در صورتیکه در غزل عراقی از همان مطلع ذهن خواننده به وقفه و تردید دچار میشود: چرا «عشق سیمرغیست کورا نام نیست» عراقی درویش و متصوف و علاوه عاشق‌پیشه که باید مانند حافظ جهان هستی را طفیل عشق بداند و بمثابة عطار و سنائی و مولانا در تمام ذرات عالم عشق را مشاهده کند چرا از عشق «دردو عالم نام و نشانی» نمی‌بیند؟

دومین ناجوری که در غزل عراقی به چشم می‌خورد نارسائی و ناسازی دو مصراع بیت سومست: چرا «در بهشت وصل جان‌افزای دوست جز لب او کس ر حیق آشام نیست؟» اگر برای بیان مفهوم وحدت وجود گفته است بیت نارسا و غیرکافیست و انگهی تعبیر «رحیق آشام» مطبوع نیست.

مصراع دوم بیت چهارم «گرچه عالم خود برون از جام نیست» زیبا و بلند و عارفانه است ولی مصراع اول که این مصراع برای بیان و تفسیر آن آمده بدان بلندی نیست و ناجوری بیارآورده است و شاید تعبیر «جرعه چین» این ناسازی را محسوس تر کرده باشد زیرا جرعه را مینوشند و ترکیب آن با کلمه چیدن که برای دانه و مواد غیرمایع استعمال میشود متناسب نیست. همین ناجوری در بیت ششم بیشتر دیده میشود زیرا مصراع دوم بلند و عارفانه است «آنجائی که او هست صبح و شامی وجود ندارد» ولی مضمون مصراع اول پیش‌با افتاده و حتی میتوان گفت مبتذلت.

بیت ۱۱ و ۱۲ خیلی عادیست و شخص کاملاً احساس میکند اندیشه و احساسی آنرا املاً نکرده است و فقط برای آوردن دو قافیه «دام» و «بادام» بسته شده‌اند. این ناخوشی در اغلب شعرا هست، حتی در سعدی که استاد غزلست و میباید از اینگونه التزامات برکنار باشد، گاهی بیتی فقط برای قافیه‌ای بسته شده است: چنانکه بیت «وامقی بود که دیوانه عذرائی بود - منم امروز و توئی وامق و عذرای دگر» در غزل بلند و باحال وی وصله ناهم‌رنگ شده است. همچنین بیت «دست مجنون و دامن لیلی - روی محمود و خاک پای ایاز» داد می‌زند که تمامی بیت برای آوردن قافیه بسته شده و بیان مطلبی و احساسی در آن دست ندارد.

البته خیلی بیش ازین میتوان درین غزل بحث کرد ولی بهمین چند ملاحظه واضح اکتفا شد و خواندن خود غزلها بهترین مفسر آنهاست.

۳. اوحدی

اوحدی گرچه کاملاً هم‌عصر شیخ نیست ولی او آخر عهد سعدی را در جوانی درک کرده است و شاید بهمین دلیل بسیاری از غزلهای وی - غزلهای ساده‌ای که با تصوف و افکار عارفانه مخلوط نشده است - از روانی و عذوبت و رقت زبان غنائی سعدی بهره‌مند و در مکتب بزرگ غزلسرائی او درس خوانده است.

در بحرهای خفیف، زبان سعدی با وج فصاحت و روانی می‌رسد: جمله‌ها کوتاه و بهم پیوسته است و ایجاز و جزالت را بهم آمیخته:

از رأی تو سر نمیتوان تافت
وز روی تو در نمیتوان بست
بیچاره کسی که از تو ببرید
آسوده تنی که با تو پیوست

*

گویند بجانب دگر رو
وز جانب تو عزیز تر نیست

*

من در خور توجه تحفه آرم
جانست و بهای یک نظر نیست
دانی که خبر ز عشق دارد؟
آن کز همه عالمش خبر نیست

گاهی در اوحدی بغزلهائی بر میخوریم که بخوبی میتوان آنرا
در ردیف ابیاتی که در بالا نقل کردیم و سعدی در آنها پاکی سخن را
بسرحد اعجاز رسانیده است گذاشت.

اوحدی: چون نقش تو در خیال ما نیست
جز با غمت اتصال ما نیست
از زلف تو حلقه ای ندیدیم
کو در پی گوشمال ما نیست
از روی تو کام دل چه جوئیم
گوش تو چو بر سؤال ما نیست
بار چو تو دلبری کشیدن
در قوه احتمال ما نیست
حال دل ما ز خویشتن پرس -
زیرا که کسی بحال ما نیست
پیش رخس اوحدی چه نالی
اورا سر قیل و قال ما نیست

محتاج گفتن نیست که همه غزل‌های اوحدی چنین نیست و همان تفاوتی که سایر گویندگان با سعدی دارند اوحدی نیز دارد ولی آثار تحول زبان غنائی و همچنین پرتو سبک خاص سعدی در بسیاری از غزل‌های اوحدی دیده میشود. غزل زیر که بروزن یک غزل شیخ و بقافیه غزل دیگر اوست از نمونه‌های بارز و خوب اوحدیست: (۱)

جام در دست گرفتیم بیاد دهنش
می بشرم لب او چون عرق از جام برفت
ای صبا از دهن او خبری باز رسان
که بامید تو ما را همه ایام برفت
گر چه سرگشته بسی دارد و عاشق بسیار
از میان همه در عشق مرا قام برفت (۱)

علاوه بر غزل‌هایی که یک دست و چون سخن سعدی موزونست. ابیات فراوان در دیوان وی یافت میشود که مضامین و شیوه تعبیرات شیخ را بخاطر می‌آورد.

اوحدی: روشن دل آنکس که تو باز آئی از درش
تاریک دیده‌ای که بروی تو باز نیست

سعدی: فرخ صباح آنکه تو بروی نظر کنی
فیروز روز آنکه تو بروی گذر کنی

*

بخت باز آید از آن در که یکی چون تو در آید
روی میمون تو دیدن در دولت بگشاید

از سعدی

(۱) باد بوی گل رویش بگلستان آورد آب گلزار شد و رونق عطار برفت

❀

یاد تو میرفت و ما عاشق و بیدل شدیم پرده بر انداختی کار با تمام رفت

اوحدی:

یک شبم پنهان و پنهان آرزوست
 کاندرا آئی از در من مست مست
 در دو چشم از خواب و از مستی فتور
 درد و زلف از تاب و دلبنده شکست

سعدی:

ایدریفا گر شبی در بر خرابت دیدمی
 سرگران از خواب و سرمست از شرابت دیدمی
 روز روشن دست دادی در شب تاریک هجر
 گر سحرگه روی همچون آفتاب دیدمی
 این تمنایم به بیداری میسر کی شود
 کاشکی خوابم گرفتی تا بخوابت دیدمی

گلستان

« امرسون نویسنده و متفکر معروف آمریکائی در قرن نوزدهم میگوید »
 « سعدی بزبان همه ملل و اقوام عالم سخن میگوید و گفته‌های او مانند هومر »
 « و شکسپیر و سروانت و مونتینی همیشه تازگی دارد. امرسون کتاب گلستان »
 « را یکی از اناجیل و کتب مقدسه دیانتی جهان میداند و معتقد است که »
 « دستورهای اخلاقی آن قوانین عمومی و بین‌المللی است. یکی از مترجمین »
 « انگلیسی گلستان که در باره صحت برخی از گفته‌های اخلاقی آن تردید »
 « دارد بخوانندگان خود توصیه میکند که این گفته‌ها را ندیده بگیرند و »
 « چنانکه » پاره‌ای از کشیشان هنگام قرائت دروس انجیل و توراۃ از برخی »
 « جمله‌ها و گفته‌های آن نخوانده میگذرند آفان نیز در مورد سعدی همین کار »
 « را بکنند گلستان رو بهمرفته یک کتاب اخلاقی گرانقدری است و اگر »
 « پاره‌ای از دستورات اخلاقی و افکار آن بیشتر جنبه ماکیاولیک دارد تاجنبه »
 « امید آلی بدان جهت است که مؤلف آن باسیر آفاق و افسس بسیاری که در »
 « جهان کرده است اساساً می‌خواهد دستور عملی برای دشواریهای بیشماری که »
 « انسان در زندگی با آن مواجه است به آدمی بیاموزد. گلستان در طی قرون »
 « متمادی کتاب درسی و قرائتی کلیه مدارس اسلامی بوده و وقتی انگلیسها »
 « به هندوستان دست یافتند مأمورین آنها بهترین طریقی که برای دست یابی »
 « به روحیات غامض و کیفیت افکار و بینش هندیان مسلمان پیدا کردند »
 « همانا مطالعه در مندرجات گلستان بود. »

« آثار و افکار سعدی تقریباً یک قرن پیش از همه شعرای دیگر ایرانی »
 « در اروپا ترجمه شده و خواننده داشته است. گلستان در سال ۱۶۵۱ بزبان »
 « لاتین ترجمه شده و ولتر و سایر متفکرین عصر او آنرا بسیار ستوده‌اند و با »
 « نظر تحسین بمندرجات آن نگریسته‌اند. اما بوستان در نظر بنجامین »
 « فرانکلین مقامی بسیار شامختر و والاتر داشته است. »

« بطوریکه وقتی جمله‌ای از آنرا در جزو موعظه‌های (جرومی تیلار) »
 « روحانی و واعظ مشهور انگلیسی قرائت کرد در باره آن گفت این جمله باید »
 « قاعدتاً یکی از جمله‌های مفقوده اشعار تورات باشد. داستانی که سعدی در »
 « باره صبر و قناعت آورده است چنان در افکار مردم قرن هیجدهم مؤثر »
 « واقع شده بود که آنرا بیگمان از آیات و تأویلات آسمانی میپیداشتند و بزحمت »
 « باور میکردند که این افکار حکیمانه زاده اندیشه دانشمند ایرانی است و از »
 « فارسی به لاتین ترجمه شده است. »

« گلستان در باره همه محرکات نفسانی بشری بحث میکند و وسعت »
 « دامنه معقولات آن بقدری است که از پست ترین اغراض و هوی‌های »
 « انسانی گفتگو میکند تا عالترین صفات و کیفیات روحی او. میگویند سعدی »
 « نزدیک به یک قرن عمر کرده و بمسافرت‌های بسیار رفته است و از سرزمین »
 « هند تادیار طرابلس را در غرب دیده است. بواسطه همین سیر آفاق و »
 « برخورد با مردمان بسیار از هر قوم و نژاد و از هر دین و ایمان ، سعدی »
 « صاحب مشربی وسیع و سعه صدوی بی نظیر شده است و همین وسعت مشرب »
 « و روحیه جهانی اوست که او را از مردمان غربی معاصر خودش و حتی از »
 « بزرگان و متفکرین دوره جنگهای صلیبی نیز ممتاز تر و والاتر میسازد. »

نقل از کتاب گنجینه ادبیات آسیائی

تألیف John. D. Yohauean

چاپ آمریکا

خانه زندانست و تنهایی ضلال
هرکه چون سعدی گلستانیش نیست

گفته‌اند «سال ۶۵۶ سرفصل جدیدیست در تاریخ ادبی ایران ،
نگارش گلستان حادثه‌ایست که دو نظیر بیشتر ندارد : شاهنامه و مثنوی...»
خود سعدی نیز بگلستان بالیده و شاید آنرا شاهکار خود پنداشته
است.

بچه کار آیدت ز گل طبقی
از گلستان من بیر ورقی

نازش بگلستان آیا باین دلیل واضح متکیست که تا آن تاریخ نثری
بروشنی و فصاحت گلستان بفارسی نوشته نشده بود، یا سعدی برای
شعر خود، مخصوصاً بوستان باهمه کمال و اتقان، کمابیش ماندی
فرض کرده ولی گلستانرا بیمانند دانسته است؟

در هر صورت جای چنین تصویری باز و چنین فرضی معقولست :
قبل از وی گویندگان بزرگی چون فردوسی ، رودکی ، نظامی ، ناصر
خسرو ، خاقانی ، فرخی ، مسعود سعد ، منوچهری پایه نظم را برجای
بلندی استوار کرده بودند. هر قدر نظم سعدی باوج کمال رسیده باشد
نظایری برای آن میتوان یافت. بوستان که بعد اعتلای جزالت و پختگی
رسیده است در برابر خود « کاخی بلند » دارد « که از باد و باران »
گردنی نخواهد دید ولی نظیر گلستان را در آثار بزرگان گذشته کجا
میتوان یافت؟

گلستان کتابیست ارجمند و از حیث انشاء، روشن و بیمانند و از

همین روی رائج ترین کتابهای درسی شد و شاهکار سعدی بقلم رفت همین روانی و فصاحت، مانند جلا و برق خیره کننده‌ای بر مطالب آن پاشیده شده و چشمها را از غور در ماهیت آن بازداشته است: در اذهان عمومی گلستان کتابیست اخلاقی و سراسر پند و موعظه و مشحون از حکمت و نشان دادن راه و رسم زندگی.

در اینکه گلستان حاوی مطالب اخلاقیست تردیدی نیست. علاوه بواسطهٔ حکایت‌های گوناگون، وضع اجتماعی ایران و طرز فکر و آداب جاریه را نشان می‌دهد ولی نمیتوان آنرا کتابی تربیتی و یا اخلاقی نام نهاد. آنچه را فرنگیان «سیستم» می‌گویند ندارد. یعنی درین کتاب، روشی استوار که تمام فصول بر محور اندیشه‌ای دور زند و نویسنده تمام اطلاع و زبردستی خود را برای قبولاندن آن فکر اساسی و اقناع خواننده بکار ببرد نمی‌یابیم. متناقضات و حتی گاهی مطالب مخالف اخلاق و مباین مصالح اجتماع و حتی منحرف از روش و نیت خود سعدی در آن بچشم می‌خورد.

این رأی را برگستاخی حمل نکنید، بلکه از قصور تعبیر و ناشی از اینست که نتوانسته‌ام مطلب خویش را واضح گویم از اینرو ناچار بحاشیه رفته و بمثلی متوسل میشوم.

دردورهٔ جوانی و نخستین مرتبه‌ای که بکارنگارش دست زد کتابی از سموئیل اسمایلز بطور خلاصه ترجمه کردم که تاکنون بنام «اعتماد بنفس» چندبار چاپ شده است. فکر نویسندهٔ انگلیسی درین کتاب بریکٔ محور دور می‌زند و تمام فصول کتاب با همهٔ تنوع

موضوع برای بیان این اصلست که رستگاری شخص متوقف بر اراده و وکوشش خود اوست، پشتکار و استقامت ضامن حصول مرادست؛ پیشامدهای خوب یا تصادفات بد ممکنست در پیشرفت یا شکست تأثیر داشته باشد ولی عامل اساسی رستگاری یا عدم موفقیت نیست. تمام حوادث تاریخی و کلیه شواهدی که نویسنده از زندگانی مردان سیاسی، نویسندگان، اطباء، دانشمندان، صنعتگران، مخترعین و مکتشفین، بازرگانان، کشاورزان و هنرمندان میآورد بر محور این رأی میچرخد که شکیب و کوشش افراد عوایق را درهم شکسته راه را برای کامیابی میگشاید.

کتاب «پرنس» باهمه بدنامی، کتاب با ارزشیست زیرا ماکیاول اوضاع عصر خود را در نظر گرفته و روش و سیاستی را که «شاه» و «زامدار» برای نگهداری خود، حفظ دودمان خویش، رفتار با همسایگان و رقبا، باید بکار برد شرح میدهد و نسبت باوضاع اواخر قرون وسطی و آغاز قرون جدید آراء صائب و خردمندانه‌ای دارد.

«نیکو ماخوس» اخلاق را از نظر علمی و فلسفی موضوع بحث قرار داده و اندیشه فلسفی ارسطو با روش دقیق خود مباحث گرانبھائی را در اصول اخلاق و نقش آنها در اجتماع شرح میدهد.

گلستان شبیه هیچیک از اینها نیست: یک اندیشه مرکزی و اساسی ندارد که فصول کتاب برای تأیید آن نوشته شده باشد. گلستان مانند کشکول یا جنگ، مجموعه‌ایست از آنچه سعدی در طی سی و چند سال سیر و سیاحت دیده و شنیده است.

از خواندن گلستان صورت مر دپخته و جهان دیده‌ای در ذهن پدید
 میشود که هر حکایت و نکته ایرا در اثنای جهانگردی یادداشت کرده
 و برای این یادداشت کرده است که آنها را در سخنرانیها و مواعظ خود
 بکار برد. زیرا بعضی معتقدند که سعدی مانند بسیاری از جهانگردان
 آن تاریخ در بلاد مختلف بو عظ و خطابه پرداخته و ازین راه امرار
 معاش کرده است.

پس از مراجعت بشیراز، کسانی که زبان آوری و مجلس آرائی
 وی را دیده و در محاوره، پختگی فکر و تسلط ویرا بر قصص و
 روایات و لطائف سیر مشاهده کرده‌اند، در یغشان آمده است که این
 حسن محاوره و قوهٔ مناظره و فکاهات نادره ثبت نگردد و ازوی
 خواسته‌اند که آنها را تدوین کند و سعدی چنانکه در مقدمهٔ گلستان
 اشاره میکند بدین تقاضا تسلیم شده و گلستانرا در بهار ۶۵۶ تألیف
 کرده، یعنی آن یادداشتهای پراکنده را بضمیمهٔ محفوظات خود در
 قالب ابواب هشتگانهٔ گلستان ریخته است.

از همین روی حکایت‌هایی در بابی قرار گرفته است که ابدأ تناسبی
 با آن باب ندارد. مثلاً طی باب چهارم که در فوائد خاموشیست این
 حکایت را که ابدأ مربوط بخاموشی نیست میخوانید:

«منجمی بخانه در آمد، یکی مرد بیگانه را دید با زن او بهم نشسته، دشنام و سقط گفت،
 « فتنه و آشوب خاست. صاحب‌دلی برین واقف بود گفت:

« تو بر اوج فلک چه دانی چیست

« که ندانی که در سرای تو کیست

حکایت دیگر در همین باب:

« ناخوش آوازی بیانگت بلند قرآن همی خواند. صاحب‌دلی برو »
 « بگذشت و گفت » ترا مشا هره چندست « گفت « هیچ » گفت « پس زحمت »
 « خود چرا میدهی » گفت « از بهر خدا میخوانم » گفت « از بهره خدا »
 « مخوان » :-

« گر تو قرآن بدین نمط خوانی »

« ببری رونق مسلمانی »

درین دو حکایت که از لطف و ظرافت خالی نیست چیزی از فوائد خاموشی نمی‌یابیم. هنگامیکه صحبت از فضیلت خاموشی در میانست شخص منتظر حکایت‌هاییست که از گفتن جمله^{*} بیجائی یا افشای رازی، حادثه^{*} ناگواری یا زیان جبران ناپذیری صورت گرفته باشد. به عنوان گرم کردن محفلی اینگونه فکاهات بدنیست، مخصوصاً وقتی قاری میگوید « برای خدا میخوانم » و جوابش میدهند « برای خدا نخوان » اما بعضی حکایت‌های این باب حتی ازین لطف و ظرافت نیز تهیست و سعدی عجز شخصی را از محاجه، با خاموشی خردمندانه مخلوط کرده است چنانکه در حکایت زیر مشاهده میکنید:

« حکایت - عالمی معتبر را مناظره افتاد با یکی از ملاحده لعنهم الله »
 « علیحده و بعجت با او بس نیامد. سپر بینداخت و برگشت. کسی گفتش ترا »
 « با چندین فضل و ادب که داری با بیدبی حجت نماند؟ گفت علم من »
 « قرآنست و حدیث و گفتار مشایخ، و او بدینها معتقد نیست و نمیشنود و مرا »
 « شنیدن کفر او بچه کار آید :

« آنکس که بقرآن و خبر زونرهی »

« آنست جوابش که جوابش ندهی »

اولاً- فواید خاموشی در مواقعی خوب نشان داده میشود که از سخن گفتن زیانی حاصل شود. خاموشی این « عالم معتبر » از عجزست

نه برای اجتناب از شر. بر عکس، بنابر رأی خود سعدی (در باب هشتم گلستان) وظیفه^۲ عالم سخن گفتن است نه خاموشی :-

«عالم نشاید که سفاقت از عامی بعلم درگذراند که هر دو طرف»
«رازیان دارد هیبت این کم شود و جهل آن مستحکم.»

این عالم اگر عالم و «عالمی معتبر» بود باید دست از ملحد بر ندارد، تا بمقاد «فلیهلک من هلک عن بینه ولیحیی من حی عن بینه» او را مجاب کند. مخصوصاً که بقول خود «عالم معتبر» علم او قرآنست و حدیث و گفتار بزرگان، زیرا ملاحظه نیز بهمان قرآن و حدیث و گفتار بزرگان دست میزدند.

ثانیاً. ازین عالم معتبر باید پرسید که علم خود در ابقرآن و حدیث و گفتار بزرگان از کجا آورده است؟ علم بقرآن و حدیث، اگر متکی به عقل نباشد همین روسیاهی را بیار میآورد که ایشان بیار آورده اند و سعدی بزرگوار که اسیر معتقدات مذهبی است پاروی انصاف گذاشته و نقص علم او را جزء محامد وی آورده و آنرا از فوائد خاموشی میگوید ... زیرا بدیهیست که اعتقاد به توحید باید متکی بدلائل عقلی باشد تا بالمازمه و پس از اعتقاد به نبوت عامه و خاصه (آنهم بقرائن عقلی) قرآن و حدیث، حجت شخص شود.

ثالثاً. لازم نبود سعدی شیرین بیان و فصیح که جدل ناپذیرترین خصوصیت و مزیت او فصاحت و سلامت انشاست جای یکی از اجزاء جمله را تغییر دهد، فقط برای اینکه جمله^۳ «ناهنجار» لعنهم الله علیحده» سجع جمله^۴ یکی از ملاحظه «قرار گیرد و بر خلاف فکر اساسی خود که

«بنی آدم» را «اعضاء یکدیگر» میگوید، بفرقه‌ای لعن فرستد که گناهی جز این ندارند که در امور مذهبی طوری دیگر فکر میکنند و با سعدی در یک طریقت مذهبی نیستند.

در ابواب گلستان مکرر بحکایاتی بر میخوریم که نمیتوان برای آن هدفی خاص فرض کرد، جز آنکه سعدی مشاهدات و محفوظات خود را در آن گردآورده است. حکایت زیر نه تنها عاری از هرگونه هدف اخلاقی و اجتماعیست بلکه نکته^۱ ظریف مردخوش محاوره ایراکه با فکاهات خود مجلسی را مزین میکند نیز در آن نماییم:

«یکی را از بزرگان بادی مخالف در شکم پیچیدن گرفت و طالت»
 «ضبط آن نیاورد فی الجملة بی اختیار از او صادر شد گفت ایدوستان مرادرین»
 «که کردم قصدی نبود بزه بر من متوجه نمیشود و راحتی بوجود من رسید شما»
 «هم بکرم معذور دارید.»

شکم زندان بادست ایخردمند
 ندارد هیچ عاقل باد در بند
 چو باد اندر شکم پیچد فروهل
 که باد اندر شکم بارست بردل

*

حریف گرانجان ناسازگار
 چو عواهد شدن، دست پیشش مدار

باب دوم (در اخلاق درویشان)

چنانکه ملاحظه میکنید حکایت فوق در باب دوم گلستانست و شخص بی اختیار از خود میبرد مضمون آنچه تناسی با اخلاق درویشان

- یعنی طبقه^۱ و ارسته و خوش فکر جامعه - دار د؟ از نقل این حکایت چه فائده‌ای حاصلست؟ آیا می‌خواهد آداب معاشرت یاد دهد و ارتکاب عملی رکیک و نامطبوع را مجاز کند، یا قصد فقط مطایبه و بیان حکایت ظریفست؟ در صورتیکه درین حکایت نه ملاحظاتی هست و نه نکته^۲ ظریفی. مطلبی را که نباید فراموش کرد اینست که در زمان سعدی (و حتی تا این اواخر نیز) حکایات را برای تنبیه و عبرت و تعلیم اخلاق حسنه می‌نوشتند. از دیباچه^۳ گلستان نیز چنین بر می‌آید که قصد شیخ تهذیب اخلاق است.

در عصر ما امر چنین نیست. حکایت‌ها همه برای هدفی اخلاقی نگاشته نمی‌شود و حتی اشخاصی هستند که هنر را برای هنر می‌خواهند، اعم از اینکه بامبادی اخلاقی مطابقت داشته باشد یا نه، ولی در هر صورت از «حکایت»، تشریح عقده‌های روحی - نشان دادن تضاد مشهورات، و تعلیل روشها و رفتارهای غیر عادی افراد را می‌خواهند و اگر این هدف در نظر نباشد لا اقل حکایت باید جنبه^۴ مشغول ساختن خاطر و گذراندن وقت را داشته باشد. در چنین حکایاتی هیچیک از این منظورهانیست و شاید از قسمت هزلیات که آنرا نقطه^۵ ضعف و قابل انتقاد کلیات میدانند بی‌ارزش تر باشد.

بدون شبهه در گلستان مطالب اخلاقی فراوانست ولی نکته^۶ مهم و شایان توجه اینست که مطالب مزبور بطور خاصی رنگ اندیشه و اجتهاد سعدی را ندارد. همه^۷ آنها مطالب رایج و متداول زمانست. غالب آنها را

دیگران بهمین شکلی که سعدی گفته است گفته‌اند.

ممکن است بگویند مبادی اخلاقی در همه جا و در نظر تمام خردمندان جهان یکیست. فضایل و رذایل امور مسلمیست که تمام راهنمایان اجتماع آنرا تکرار کرده‌اند و سعدی نیز چنین کرده است. نهایت با عبارات زیبا و در دسترس فهم همگان.

این مطلب بجاست ولی نباید فراموش کرد که پیوسته نشان دادن و کیفیت تلقین مطلب اهمیت دارد. درجه تأثیر پیشوایان اخلاق منوط بابداع در بیان و قالب‌هایست که برای متقاعد کردن عامه اتخاذ میکنند. البته عبارت فصیح و ساده که وجه امتیاز سعدیست عاملیست قوی ولی غیر کافی. تنظیم حکایت، نشان دادن سرمشق‌های زنده و مؤثر که خواه ناخواه خواننده را از زشتی و پلیدی بیزار کند و بمکارم متمایل سازد؛ همچنین قوت استدلال و متوسل شدن به تقریبات و استحسانهای نافذ و مؤثر ضرورت دارد. تأثیر بعضی از کتب اخلاقی مانند میز رابل، بل و ویرژینی و کلبه عمومت تنها در قوت انشاء و فصاحت آنها نیست، بلکه در کیفیت تلفیق حکایت است. اثر شدیدی که «اعتماد بر نفس» در خود من گذاشت و هر وقت تجدید چاپ میشد و من مجبور به تصحیح نمونه‌های مطبوعه بودم این اثر تجدید میشد، ناشی از کثرت شواهد زنده و محسوس آن بود.

البته از کتاب موجزی چون گلستان و حکایتهای کوچک آن متوقع صحنه‌سازی‌های ویکتور هوگو نیستیم ولی انتظار داستانهای کلیله و دمنه را داریم. لاف‌ها باید حکایت نتیجه‌بخش باشد: اصلی از فضایل

را پیرو راند و بطور کافی و قوی مطلبی را القا کند و این منظور در پاره‌ای از حکایتهای گلستان دیده نمیشود. برای نمونه و توضیح مقصود حکایت زیر را بخوانید:

« پیاده‌ای سرو پا برهنه با کاروان حجاز از کوفه بدر همی آمد و همراه »
 « ما شد و معلومی نداشت. خرامان همی رفت و همی گفت :

« نه بر اشتری سوارم نه چو خر بزیر بارم »

« نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم »

« اشتر سواری گفتمش » ای درویش کجا میروی برگرد که بسختی بمیری »
 « نشنید و قدم در بیابان نهاد و برفت چون به نخله^۱ محمود برسیدیم توانگر را »
 « اجل فرارسید درویش ببالینش فراز آمد و گفت ما بسختی بنمردیم و تو بر »
 « بختی بمردی. »

« شخصی همه شب بر سر بیمار گریست »

« چون صبح شد او بمرد و بیمار بزیست »

*

« ای بسا اسب تیز رو که بماند »

« خرك لنگ جان بمنزل برد »

« بس که در خاك تندرستانرا »

« دفن کردیم و زخم عورده نمرد »

« باب دوم در اخلاق درویشان »

بسی از حکایات گلستان چنین است. مطلب مهمی را نمیگوید.

ملاحظه و عبرتی بسعدی دست داده و آنرا برشته^۲ تحریر در آورده است. نقل آن برای بیان اینکه گاهی قضایائی برخلاف ترقب روی میدهد بد نیست، ولی برای همین مطلب هم هیچگونه قوت و کفایتی در حکایات دیده نمیشود و هیچ اصلی یا مطلبی را نشان نمیدهد. عاده^۳

سخن اشترسوار صحیح بود که برای شخص پیاده و بی معونتی از کوفه بحجاز رفتن متضمن خطر هاست. مردن اشترسوار برای این روی نداده است که سوار بوده. چنانکه زنده ماندن پیاده برای این نیست که پیاده بوده است و بدون وسائل. و بنا بر این حکایت، نمیتوان یک اصل کلی را که عبارت از حصول امور بوسیلهٔ اسبابست نا دیده انگاشت. پس حکایت فقط یک مورد استثنائی را نشان میدهد و نقل آن برای گرم کردن بازار صحبت بد نیست ولی عاری از هرگونه نتیجه تربیتی و آوردن آن در کتابی اخلاقی بی لطف است.

گاهی حکایت‌های گلستان بخط مستقیم بر خلاف مصلحت اجتماعی و حتی مخالف روح و فکر خود سعدیست.

این حکایت را از باب اول گلستان بخوانید:

« وزرای نوشیروان در مهمی از مصالح مملکت اندیشه می کردند و »
 « هر یک از ایشان دگرگونه رائی می زدند و ملک همچنین تدبیری اندیشه کرد. بودرجمهر را رأی ملک اختیار آمد. وزیران در نهانش گفتند: « رأی »
 « ملک را چه مزیتی دیدی بر فکر چندین حکیم؟ » گفت: « بموجب آنکه انجام »
 « کار معلوم نیست و رأی همگان در مشیت است که صواب آید یا خطا، پس »
 « رأی پادشاه اختیار کردم تا اگر خلاف صواب آید بعلت متابعت او از »
 « معالبت ایمن باشم. »

« خلاف رأی سلطان رأی جستن »

« بخون خویش باشد دست شستن »

« اگر خود روز را گوید شب است این »

« بیاید گفت آنک ماه و پروین »

این حکایت خالی از پند نیست ولی پند نیست که به ما کیا ول بیشتر

میرازد تا بسراينده^۱ بوستان و آنکه در باب «عدل و تدبیر و رأی» بدان بلندی سخن گفته است.

هنگامی که پادشاهی برای مصلحت از بزرگان قوم انجمن میکند - آنهم پادشاهی چون نوشیروان که در تاریخ و افسانه^۲ ایران مظهر داد و کشوربان^۳ است - وظیفه^۴ امانت و صداقت و لازمه^۵ مقام و شخصیت وزیر است که آنچه بنظرشان صواب آید و در مصلحت ملک است بگویند و از ریا و خبث و دروغ و فکر مصلحت شخصی برکنار باشند. مخصوصاً اگر این «بزرگ» بزرگمهر حکیم و دستور خردمند باشد.

اگر در پیشگاه نوشیروان، بزرگمهر عاقل و شریف چنین کند یعنی نقش درباری متعلق و بی صداقت بازی کند و جز حراست شخص خود منظوری نداشته باشد و این روش را سعدی بعنوان سرمشق مردمان خردمند و مال اندیش ذکر کند، دیگر برای هیچ وزیری و خردمندی، در برابر هیچ پادشاه جبّاری برای دروغ و مجامله و روبه شعاری رادع و عذری باقی نمی ماند.

پس ملکات فاضله، صراحت، شجاعت، صداقت نسبت به پادشاه و امانت و درستی نسبت بمصالح عامه کجا می رود؟

بدیهی است از سعدی شایسته بود خلاف آنرا مصور سازد. متابعت از پادشاه و پنهان داشتن رأی خود از بیم آنکه بر طبع وی گران آید، امری جاری و متداول مشرق زمین است و برای ترویج این روش نکوهیده ضرورتی نبود که فصاحت و بلاغت سعدی بکار افتد.

اگر این واقعه در حضور پادشاه سفاک خودسری (نه انوشیروان دادگر) روی میداد و حکایت هم باین نتیجه میرسید که پادشاه مغرور، در نتیجه رأی ناصواب وزیر دچار شکستی میشد و از وزیر ریاکار بازخواست میکرد و آنهائیرا که بوی رأی صواب گفته بودند مینواخت، بحقیقت اخلاق و حتی بفکر خود سعدی هم نزدیکتر میبود.

روشنترین خطوط قیافه سعدی حمایت از مظلوم، نصیحت به ملوک، انذار صاحبان اقتدار و پائین آوردن آنهاست از تخت کبریا و غرور، چنانکه در همین باب مطالبی نقیض حکایت بالا هست: در محضر پادشاه ستمگری، که از جور اورایا متواری شده بودند و خزانه تهی شده بود، شاهنامه میخواندند و از زوال ملک ضحاک و پیدایش عهد فریدون سخن در میان بود:-

« وزیر از ملک پرسید که: «هیچ توان دانستن که فریدون گنج و ملک»
 « و حشم نداشت چگونه ملک بروی قرار گرفت » گفت: «چنانکه شنیدی»
 « خلقی بتعصب بروی گرد آمدند و تقویت کردند پادشاهی یافت » وزیر گفت: «
 « ای ملک چون گرد آمدن خلق موجب پادشاهیست تو چرا خلق را پریشان »
 « میکنی مگر سر پادشاهی نداری؟»

« همان به که لشکر بجان پروری »

« که سلطان بلشکر کند سروری »

« ملک گفت: «موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چه باشد » گفت: پادشاه»

« را کرم باید تابد و گرد آیند و رحمت تا در پناه دولتش ایمن نشینند و ترا این »

« هر دو نیست ».

« نکند جور پیشه، سلطانی »

« که نیاید ز گرگ چوپانی »

« پادشاهی که طرح ظلم افکند »

« پای دیوار ملک خویش بکند »

« ملک را پند و زیر ناصح موافق طبع نیامد و روی از او بر تافت پس »

« بزندان فرستاد. بسی بر نیامد که بنی اعمام سلطان بمناعت خاستند و »

« بمقاومت لشکر آراستند و ملک پدر خواستند، قومی که از تظاول او بجان »

« آمده بودند و پریشان شده، بر ایشان آمدند و تقویت کردند تا ملک از »

« تصرف او بدر رفت و بر آنان قرار گرفت. »

« پادشاهی که روا دارد ستم بر زیر دست »

« دوستدارش روز سختی دشمن زور آورست »

« بارعیت صلح کن و ز جنگ خصم ایمن نشین »

« ز آنکه شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است »

روش گلستان باید سراسر چنین باشد و حتی در آخرین حکایت

اگر وزیر صادق را از زندان بیرون می‌آورد و برمسند صدارت

می‌نشانند بسی بهتر و مؤثرتر بود؛ چنانکه این معنی را در حکایت سرهنگ

زاده‌ای آورده است که بواسطه^۱ فهم و کیاست مقرب درگاه پادشاهی

شد و ابنای جنس بر او حسد برده. بخیانتش متهم کردند ولی پادشاه

که مرد دوربین و خردمندی بود از وی پرسید که « موجب خصمی

اینان در حق تو چیست » گفت « در سایه^۲ دولت خداوندی همگانرا »

« راضی کردم مگر حسود را که راضی نمیشود الا بزوال نعمت من ».

« توانم آنکه نیازم اندرون کسی »

« حسود را چکنم کوز خود برنج درست »

انوشیروان در همین باب اول گلستان از صورت خانهای

وحشتناک مغول درآمده باز پادشاه داد گستر ایران میشود:

« آورده اند که نوشیروان عادل را در شکارگاه صیدی کباب کردند و نمک »
 « نبود غلامی بروستا فرستاد تا نمک آرد، : نرمود که « نمک بقیمت گیرد تاده »
 « خراب نشود و رسم بد نهند » گفتند « از این قدر چه خلل زاید؟ » گفت : بنیاد
 « ظلم اول در جهان اندک بود هر که آمد برو مزیدی کرد تا بدین غایت رسید. »

« اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی »

« بر آورند غلامان او درخت از بیخ »

« به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد »

« زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ »

چنین پادشاهی با این ضمیر روشن چگونه مورد بیم و هراس
 بوذرجمهر شده است که بگوید :

خلاف رای سلطان رای جستن. . الخ

از خواندن بعضی گفته های سعدی عصر استبداد و خودسری
 امرای ترک و مغول در ذهن مصور میشود و بطور وضوح دشواری
 وظایف او مجسم : از یک طرف امرا و سلاطین را با زبان نرم و
 جادوگر موعظه میکند و از خداوند بیم میدهد و از سوی دیگر بمردم
 می آموزد که چگونه از شر این امرای خونخوار، خویش را برکنار
 کنند.

اگر سعدی را درست شناخته باشیم میدانیم که در وی فکر
 انقلابی و روح سرکش حسن صباح و عمر خیام و ناصر خسرو نیست،
 بلکه برعکس طبع معتدل سازشگر و خوی نرم و صلحجو داشته ،
 میخواهد با همین عوامل و عناصر موجود در اجتماع کار کند و تا
 ممکنست از شروبدی بکاهد و راه سلامت و میانه روی را بیاموزد.

در اینصورت بخوبی میتوان فهمید که سعدی اصل « امر به معروف و نهی از منکر » را زیاد بکار نمی‌بندد، زیرا قیام بدین دو امر مستلزم طغیان و برهم زدن اجتماع فرورفته در ستم و اجحافست، از اینرو میگوید « خلاف رأی سلطان رأی جستن... »

اما گاهی حکایتی در گلستان میخوانیم که حتی این قیافهٔ مسالمت‌آمیز و خیراندیش سعدی را از نظر دور میکند و بیشتر، خوی درباری عادت کرده بجور را نشان میدهد، چنانکه از این حکایت باب سوم گلستان برمیآید:

« گدائی هول را حکایت کنند که نعمتی وافر اندوخته بود »

« شب و روز در بند زربود و سیم »

« زرو سیم در بند مرد لثیم »

« یکی از پادشاهان گفتش « همی نمایند که مال بیکران داری و ما را »
« مهمی است اگر بیرخی از آن دست‌گیری کنی چون ارتفاع برسد وفا کرده »
« شود و شکر گفته آید » گفت « ای خداوند روی زمین لایق قدر پادشه نباشد »
« دست بمال چون مزگدائی آلوده کردن که جو جو بگدائی فراهم آورده‌ام »
« گفت غم نیست که به کافر میدهم: »

« گر آب چاه نصرانی نه پاکست »

« جهود مرده می‌شویم چه پاکست »

« شنیدم که سر از فرمان ملک باز زد و حجت آوردن گرفت و شوخ »
« چشمی کردن. ملک بفرمود تا مضمون خطاب را از وی بزجر و توبیخ »
« مستخلص کردند. »

به لطافت پو بر نیاید کار

سربه بی‌حرمتی برد ناچار

هر که بر خوشتن نبخشاید

گر نبخشد کسی براو شاید

اولاً- این حکایت بهتر بود در باب اول گلستان که در سیرت پادشاهانست قرار گیرد، نه در باب سوم که «در فضیلت قناعت» است، زیرا سیرت پادشاهی را نشان می‌دهد که چشم بمال رعیت دوخته است. علاوه فضیلت قناعت که عبارت از رضایت شخص است بدانچه دارد غیر از مقاومت در برابر جور و امتناع از دادن مال خویش است بدیگری.

ثانیاً- این حکایت نموداریست از جور پادشاهی و اگر توییخی و نکوهشی از خامه سعدی جاری شود باید متوجه سلطان جائز گردد نه گدای خسیس. خلق نکوهیده گدای خسیس بخود او زیان میرساند نه بدیگری و بقول سعدی «برخوشتن نمی‌بخشاید» اما عمل شاه، جوریست مسلم و ظلمیست آشکار، روش حکایت طور است که گوئی حق با شاه متعدیست و مرد خسیس مستحق این بیداد.

ثالثاً- دویست اخیر ابدأ منطبق با مفهوم حکایت نیست و مثل همیشه مضمون آن صحیح و حتی قابل آنست که ضرب المثل گردد: کسی که برخود رحم نمی‌کند دیگری چرا باو رحم کند، شخصی که نمی‌خورد و زر می‌اندوزد، دیگری نباید باو چیزی بدهد؛ اما دیگر حق ندارد اندوخته او را بگیرد. هیچ قانون شرعی و عرفی و اخلاقی مجوزی برای گرفتن مال او بدست نمی‌دهد. سزای چنین شخصی همان محرومیتی است که در آن فرو افتاده و نمیتواند مال خود را صرف حوائج زندگی کند.

رابعاً- این عمل از طرف پادشاه کشور که وظیفه دار عدالت و امنیت و حراست هستی رعایا، ت بیش از راهزنی قبح دارد.

این حکایت فقط از یک حیث قابل ذکر و عبرت انگیز است که وضع اجتماعی عصر را نشان میدهد و مطلق العنانی امرای جور و اعتساف را مینمایاند و البته از سعدی سزاوار بود که در تنظیم حکایت جور و اعتساف شاه سزاوار نکوهش گردد (نه پسندیده و یا لااقل قابل گذشت) نه خست مردلیم هدف انتقاد شود. اینگونه مطالب متناقض که در گلستان کم نیست مرا درین فرض استوار میکند که نباید آنرا در عداد کتابهای تربیتی آورد، بلکه صورت مکتوبیست از مطالب پراکنده‌ای که سعدی خوانده یا شنیده و یا ملاحظاتی که در طی زندگانی و سیر در آفاق و انفس بوی دست داده است.

سعدی در بوستان و گلستان و قصاید خود سیمای خردمند دنیا دیده‌ای را دارد که در فکر سلامت جامعه است و میخواهد مردم را بشاهره صلاح و حسن اخلاق راهنمون شود. از اینرو از حکایتهای گلستان نباید صحت تاریخی انتظار داشت و حتی رشته اندیشه‌ای خاص و معین آنها را بهم نیبسته؛ ملاحظه و تأمل، نکته‌های اخلاقی و اجتماعی و فکاهی. روایت و افسانه و مسموعات باهم مخلوط شده‌است ولی برخلاف انتظارگاهی در گلستان بمطالب خلاف اخلاق و حتی مخالف مروت و انصاف که هدف خود سعدیست برمیخوریم.

باب پنجم گلستان که در «عشق و جوانی» است چیز مهمی از عشق و جوانی نشان نمیدهد. در این میدان که سرکش‌ترین غرایز بشر طغیان میکنند و گریه‌های بر میانگیزد، حکایتهای سعدی همه بی‌رنگ و ضعیف است و گاهی که رنگی پیدا میکند رنگ زند و نامطبوع دارد. تنها عذری که میتوان برای اینگونه حکایتها آورد و ازین حیث

حقیقتاً سودمند است نشان دادن اوضاع و عاداتیست که در جامعه^{*} آن وقت موجود و رائج بوده. نمونه :-

« حکایت - یکی از متعلمان کمال بهجتی داشت و طیب لهجتی و معلم »
 « را از آنجا که حس بشریت است با حسن بشره^{*} او میلی بود و زجر و توییحی »
 « که برکودکان دیگر کردی در حق وی روانداشتی. هرگاه بخلوتش دریافتی »
 « گفتی :

نه آنچنان بتو مشغولم ای بهشتی روی
 که یاد خویشتم در ضمیر میآید
 ز دیدنت نتوانم که دیده بر دوزم
 وگر معاینه بینم که تیر میآید

« باری پرسگفت همچنان که در آداب درسم نظر میفرمائی در آداب »
 « نفسم نیز تأملی فرمای تا در اخلاق من اگر ناپسندی بینی که مرا پسند آمده »
 « است بر آنم مطلع گردانی تا بتبدیل آن سعی نمایم. گفت : ای پسر این سخن »
 « از دیگری پرس که آن نظر که مرا با تست جز هنر نمی بیند.

« چشم بداندیش که برکنده باد »
 « عیب نماید هنرش در نظر »
 « و ر هنری داری و هفتاد عیب »
 « دوست نبیند بجز آن یک هنر »

اگر گلستان هدفی داشت و برای تهذیب و تربیت اخلاق نگاشته شده بود نباید چنین حکایتی در آن دیده شود، یا لافاقل بصورت معکوس میبایست نتیجه بگیرد، یعنی شاگرد از سختگیری معلم درباره^{*} خود شکایت کند و معلم سختگیری خود را نتیجه^{*} حتمی علاقه^{*} خویش گوید که او را کامل و مهذب می خواهد. چنانکه همین معنی را در باب هفتم گلستان ضمن حکایت دیگری آورده است :-

« حکایت : یکی از فضلا تعلیم ملکزاده ای همی داد و ضرب بیمحابا
 « زدی و زجر بقیاس کردی. باری پسر از بیطافتی شکایت پیش پدر برد و
 « جامه از تن دردمند برداشت. پدر را دل بهم بر آمد استاد را گفت پسران
 « آحاد رعیت را چندین جفا تو بیخروا نمیداری که فرزند مرا سبب، چیست؟
 « گفت سبب آنکه سخن اندیشیده باید گفتن و حرکت پسندیده باید کردن همه
 « خلق را علی العموم و پادشاهان را علی الخصوص بموجب آنکه بر دست و
 « زبان ملوک هر چه رفته شود قولا و فعلا هر آینه بافواه گفته شود و قول و
 « فعل عوام الناس را چندان اعتباری نباشد.

اگر صد ناپسند آید ز درویش
 رفیقانش یکی از صد ندانند
 وگر یک بذرله گوید پادشاهی
 از اقلیمی باقلیمی رسانند

« پس واجب آمد معلم پادشه زاده را در تهذیب اخلاق خداوند

« زادگان اجتهاد از آن بیش کردن که در حق عوام.

هر که در خردیش ادب نکنند
 در بزرگی فلاح ازو برخواست
 چوب تر را چنانکه خواهی پیچ
 نشود خشک جز بآتش راست

« ملک را حسن تدبیر فقیه و تقریر جواب ازو موافق رأی آمد. خلعت

« و نعمت بخشید و پایه منصوب بلند گردانید. »

تناقض میان نتیجه دو حکایت محسوسست و نیازی بشرح
 ندارد. ممکن است بگویند « تناقضی در کار نیست زیرا در حکایت
 نخستین میخواهد قوت و سرکشی عشق را بگوید برخلاف حکایت
 دوم. »

موضوع سخن همینست که در نگارش گلستان اصل اخلاقی و
 تربیتی در نظر نبوده بلکه منظور تدوین محفوظات و مسموعات و

مشاهدات نویسنده است (بدون تصرف) ورنه نشان دادن قوت عشق و علاقه را ممکن بود در قالب حکایت دیگری ریخت و از معاشقه معلم با شاگرد چشم پوشید.

بنظر من این نقص و ضعفی که در جنبه اخلاقی و تربیتی گلستان صریحاً به چشم میخورد آنرا از حیث دیگرارزنده میکند: قوه تخیل و تصور سعدی نه در آفرینش حادثه قویست و نه در تغییر و تبدیل مسموعات. روایات را همانطور که بوی رسیده است در گلستان پس میدهد، بدون تصرف آنرا نقل می کند، نهایت در قالب الفاظ ساده و روان و جلای از شیوه فصیح بر آنها میریزد، از اینرو جنبه دیگر گلستان قوی میشود: اوضاع اجتماعی عصر سعدی را خوب مصور میسازد. از طرز تفکر و تعقل مردم، از سنن و آداب موجوده، راه و رسم زندگانی و خلاصه از بینش اجتماعی خلق حکایت میکند.

همین حکایت عشق معلم و شاگرد که سعدی بدون هیچگونه انتقادی آنرا نقل میکند در نظر مردمان آن زمان امری عادی و جاری بوده است و از اینرو قباح و زشتی آن ابدأ طبع مایل بانظام سعدی و روح متدین و دوستدار فضایل او را برنمیانگیزد، و بهمین دلیل در همین باب بحکایت دیگری بر نمیخوریم که تمام اجزاء آن مخالف اخلاق کریمه و حتی مباین راه و رسم انسانیت است :-

« در عنفوان جوانی چنانکه الفت و دانی با شاهد پیری سری و سری »

« داشتم بعکم آنکه حلقی داشت طیب الاداء و خلقی کالبدرا دابدا. »

آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد

در شکرش نگه کند هر که نبات میخورد

« اتفاقاً بخلاف طبع از وی حرکتی دیدم که نپسندیدم دامن از او در کشیدم »
 « و مهره مهر برچیدم و گفتم :

برو هر چه میبایدت پیش گیر
 سرما نداری سر خویش گیر

« شنیدمش که می رفت و میگفت :

تبیره گروصل آفتاب نخواهد
 رونق بازار آفتاب نکاهد

« این بگفت و سفرکرد و پریشانی او در من اثر.

باز آی و مرا بکش که پشت مردن
 خوشتر که پس از تو زندگانی کردن

« اما بشکر و منت باری پس از مدتی باز آمد ، بر سیب زرخدانش چون »
 « به گردی نشسته و رونق بازار حسنش شکسته ، متوقع که در کنارش گیرم »
 « کناره گرفتم و گفتم :

تازه بهارا ورقت زرد شد
 دیگ منه کاتش ما سرد شد
 چند خرمی و تکبر کنی
 دولت پارینه تصور کنی... الخ

این حکایت چه میفهماند؟ چرا سعدی آنرا در گلستان آورده است؟
 و چرا این روش مخالف اخلاق و انسانیت را به خویشتن نسبت داده است؟

قطعاً برای اینکه نه شاهدبازی ناپسند بوده و نه هم آن رفتار
 واپسین که تا « گردی چون به » بر صورتش دید روی از او برگردانید.
 این حکایت را سوزنی یا عبید زاکانی ننگاشته اند، خامه شاعر
 ارجمندی رقم زده است که میگوید :

هرکسی را نتوان گفت که صاحب نظر است
 عشق بازی دگر و نفس پرستی دگرست
 آدمی صورت اگر دفع کند شهوت نفس
 آدمی خوی شود ورنه همان جانورست

راست میگوید: عشق غیر از شهوترانیست. اطفاء شهوت
 غریزه ایست مشترک میان انسان و حیوان. پس حتی در این مرحله
 آنچه انسان را از حیوان متمایز میکند عشق است. تشخیص زیباییهای
 صوری و معنوی و پیدایش این حالت شریف و انسانیست که مبدأ
 شعر و موسیقی و منشأ فداکاری و گذشت و اعمال بزرگ تواند شد.
 اگر در عشق هیچ نباشد لا اقل یکی از معماهای روح بشری نهفته و
 قابل مطالعه و تأمل است. ولی انجام یک غریزه حیوانی و پس از آن
 باز بدستور همان خوی بهیمی روی گرداندن از کسیکه دیگر نمیتواند
 رغبت غریزی را خاموش کند شایسته فخر و مباهات، و بطریق اولی
 قابل ثبت در کتاب نیست.

بناظر مدارا میتوان قضیه را چنین توجیه کرد که هنگام جوانی
 انسان در معرض اینگونه لغزشهاست و بنابراین سعدی بحکم فطرت
 بشری دچار چنین سرگذشت هایی شده و ازین حیث قابل اغماضست.
 اما امر غیر قابل تفسیر و توجیه اینست که چرا این عمل را در ایام کهولت
 در کتاب ارجمندی چون گلستان که برای تهذیب اخلاق نگاشته است
 نقل میکند؟

آیا نقل اینگونه حوادث خود دلیل بر این نیست که سعدی متوجه
 رسالت خود نبوده و گلستان را از مطالب متفرقه پرکرده است؟

در موارد عدیده، از خواندن کلیات شیخ، این شبهه بشخص دست می‌دهد که سعدی تاب و قدرت اینرا نداشته است که در منشآت خود تجدیدنظری کرده و بسی مطالب یا اشعاری را که متناسب با شأن اجتماعی و اخلاقی یا بلندی قدر سخندانی او نبوده است حذف کند. از این رو در کتابی که قرن‌ها مردم آنرا مذهب اخلاق دانسته‌اند و پس از قرآن نخستین کتاب درسی نوآموزان بوده است با کمال سادگی یک سانحه^۱ ساقط و مبتذل را که برای هرانسان تابع شهوت آنی روی می‌دهد نقل می‌کند. هم اعتراف بفسق می‌کند و هم بیک روش غیر انسانی مباحات، و آنوقت با ابیات زیبایی بآن جلا و صیقل می‌زند. من آنقدرها خشک و در کتاب خوانی زاهد نیستم که فقط نتیجه^۲ اخلاقی را جستجو کنم و هرچه مخالف آداب پسندیده است دور ریزم و چون هنرمند نیستم هنوز بدین مقام نرسیده‌ام که هنر را مافوق اخلاق قرار دهم، ولی آنقدر از مشرب و وسیع برخوردارم که قلمرو هنر را مستقل دانسته از نوشته‌هایی که در آن زیبایی هست - یا به تحلیل روح انسانی پرداخته و نقاط تاریک و مهیب آنرا نشان می‌دهند - متمتع شوم. اما در اینگونه حکایت‌ها از اینمقله چیزی نیست و از آن سایه و روشن‌هایی که در اقطار شهوات نفس انسانی آمد و شد دارند اثری دیده نمی‌شود.

از این گذشته سعدی که هنر را مافوق اخلاق نمی‌دانسته و از مجموع گفته‌های وی علاقه^۳ او بنظم و سلامت جامعه و تأیید مبادی اخلاقی هویدا و گلستان بدین قصد انشاء شده است اما من در باب پنجم گلستان چیزی آموختنی و حتی عبرت‌انگیز نیافتم.

حکایت مشت زن

باب سوم گلستان در فضیلت قناعتست. البته قناعت فضیلت است برای اینکه نقطهٔ مخالف آرزو و لی قناعت را نباید با دون همتی و بطالت اشتباه کرد. همانطور که قناعت فضیلت است سعی و عمل نیز فضیلت است. مخصوصاً فضیلتی است اجتماعی و در سایهٔ تلاش و کار افراد، جامعه بر فاه و فراوانی نائل میشود.

در مسائل اخلاقی، اشکال کار در تعیین حدود آنهاست چنانکه مصدر و عواقبشان در سنجش آنها تأثیر دارد.

تعیین حدود فضائل و رذایل از مهمترین مباحث اخلاقیست : عملی چه هنگام شجاعت است و ممدوح و در ضمن چه شرایطی تهور میشود و مذموم؟ احترام بنفس و اعتماد داشتن بخویشتن از صفات پسندیده‌ایست که شخص را از سقوط در پستی حراست میکند، چنانکه موجب رستگاری وی تواند شد، ولی همین صفت پسندیده اگر از حد خود تجاوز کند مبدل بغرور میشود که از زشت‌ترین خصلت‌ها بشمار میرود زیرا موجب زحمت سایرین و مانع تعقل و اعتدال دارنده‌اش میگردد.

شخصی از ترس دزدی نمیکند و دیگری از شجاعت. کسی از ضعف دروغ نمیگوید و دیگری از فرط ایمان و قوت روح. نفس یک عمل و یک خصلت که فی حد ذاته خوب و موثر سلامت اجتماع است هنگامیکه از دو مصدر مخالف سرچشمه میگیرد در یک درجه از زیبایی و قوت و اعتلاء باقی نمی‌ماند.

خودخواهی مذموم است ولی باید دید چرا مذموم است. خودخواهی اساس بقاء ذات و جزء غرایز طبیعی انسان، حتی حیوانست و بنابراین از بین بردن آن ممتنع، ولی آنچه در اصول اخلاقی نکوهیده است و خودخواهی را زشت مینماید هنگامی است که این غریزه در مجرائی افتد که بزیان دیگران منتهی گردد. راهزنی که سرگردنه می گیرد و تاجری که کارخانه ای تأسیس میکند هر دو برای جلب نفع دست بکار زده اند، هر دو خودخواه هستند ولی به بداهت عقل و اصول اجتماعی در دو نقطه^۱ مقابل قرار گرفته اند: کار مرد نخستین جرم و جنایت است و عمل مرد دوم موجب رفاه و آسایش جامعه. سلامت اجتماع یکی را محکوم بمرگ و دیگری را شایسته^۲ تمجید میکند.

مباحث اخلاقی از این لحاظ با ارزش است و نسبت بسایر مولودهای فکر بشر مقامی ارجمند دارد که غایت و ماحصل آن مربوط میشود به نفع اجتماع و سلامت آن و بنابراین بطور مطلق و کلی نمی شود مطالبی منتشر ساخت و آن کسیکه این وظیفه^۳ بزرگ و مقدس را بعهدہ میگیرد باید بطور دقیق و مشخص وارد جزئیات شده و در تفصیل موضوع هدف اصلی را فراموش نکند.

آنچه در آغاز این فصل بدان اشاره شد که گلستان دارای یک روش فکری معینی نیست ناظر باین معنی بود. زیرا در این کتاب بطور مشوش و بدون پیروی از اصول مشخص و مسلمی مطالب ریخته شده است.

باب سوم از بهترین و صادق‌ترین ابواب گلستان است، یا برای اینکه منطبق با خوی و روش خود سعدیست، پس فطرت وی آنرا انشاء کرده است و یا بعلت اینکه حرص و طمع از خصلت‌های رائجۀ عصر وی مییاشد و از اینرو، میدان جولان سخن وسیع، و مطالب زیادی هست که فضیلت قناعت را نشان دهد. ولی در حکایت مشت‌زن فضیلت قناعت بشکل نا موجهی با خمول و بطالت مشته شده و مناظره‌ای که میان پدر و پسر روی می‌دهد قوی و مغالطه‌آمیز است.

قوت این حکایت را یا باید بر قوهٔ مناظرهٔ سعدی حمل کرد که دلایل موافق و مخالف را خوب جلوه می‌دهد و مطلب هریک از آنها را به شعری تأیید می‌کند که خواننده را همراهی وی می‌سازد و یا اینکه راستی خود سعدی، چنانکه در موارد بسیاری دیده می‌شود، رأی ثابت و قاطعی نسبت بدو طرف قضیه ندارد و غالباً مقطوعات دیگران را در قالب عبارتهای زیبا در می‌آورد. چه سعدی بر حسب فطرت و طبیعت خویش مردیست قانع، موجبی برای کوشش ندارد، بلکه به تعبیر صحیح ترکوشش وی مصروف امور مادی دنیا نمیشود. اما از طرف دیگر مردیست دنیا دیده و سرد و گرم روزگار مطالب بیشماری بوی آموخته و شم اجتماعی او سعی و عمل را راه عقلانی رستگاری میدانند. یعنی این مناظرهٔ پدر و پسر که یکی قضا و قدریست و دیگری طرفدار تلاش و دوندگی، مناظره‌ایست میان سعدی و ارسته و تمایلات شخصی او و سعدی اجتماعی که میخواهد مردم را هدایت کند. در هر صورت نظری بدین حکایت انداختن، هر چند بشکل

نقل بعضی از قسمت‌های آن باشد خوبست چه نقل عین حکایت قدری طولانی میشود:

«مشت زنی را حکایت کنند که از دهر مخالف بفرغان آمده بود. . .»
 «شکایت پیش پدر برد و اجازت خواست که عزم سفر دارم مگر بقوت بازو»
 «دامن کامی فراچنگ آرم».

«فضل و هنر ضایع است تا ننمایند»
 «عود بر آتش نهند و مشک بسایند»

«پدر گفت ای پسر «خیال محال» از سر بدرکن و پای قناعت در دامن»
 «سلامت کش که بزرگان گفته‌اند دولت نه بکوشیدنست، چاره کم جوشیدنست»

«کس نتواند گرفت دامن دولت بزور»
 «کوشش بیفائدهست و سمه بر ابروی کور»

*

«اگر بهر سر مویت هنر دو صد باشد»
 «هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد»

چنانکه ملاحظه میکنید دلایل پدر غیر کافی و ناموجهست زیرا هنوز معلوم نیست که بخت پسر بد باشد تا خردش بکار نیاید و کی گفته است که «دولت نه بکوشیدنست»؟ برعکس تنها راه رسیدن بمقصود، راهی که در اختیار انسانست کوشیدنست. منصرف کردن مردم از سعی و عمل غیر از فضیلت قناعتست. قناعت ضد آزو شدت طمع است. ولی جوانی که در خود نیرو و همت می‌بیند و «از دهر مخالف بفرغان آمده است» چرا بسیعی و عمل دست نزند؟ سعدی که مربی و مرد اجتماعیت و علاوه متدین و آیه^{*} «لیس للانسان الاماسعی» را میداند چرا چنین میگوید و فکر معقول سعی و عمل را «خیال محال» می‌پندارد؟ چنانکه گفتیم سعدی هنرمندست و طبعاً از زبان هر یک از دو طرف مباحثه که حرف می‌زند باید کاملاً او را و طرز فکر او را مصور

سازد، ولی از مجموع قصه طرفداری سعدی از فکر پدر بیشتر مشهود میشود. اما با همه^{*} زبردستی باز نتوانسته است دلایل پدر را خدشه ناپذیر جلوه دهد.

همین دویست اخیر که درجائی ممکن است کاملاً صحیح باشد از زبان پدری که پسرش میخواهد بسفر رود و برای روزی تلاش کند بکلی غیر مناسب و نحیف و بعنوان دلیل، غیر کافی و بلکه اخص از مدعا است. زیرا کسی که میخواهد دنبال سعی و عمل را بگیرد هنوز معلوم نیست کوشش او بیفائده و از قبیل «رسمه بر ابروی کور» باشد و از کجا معلوم که «بخت بد است» و خرد بکار وی نیاید؟ چه بسا اشخاص خردمند درکاری موفق نمیشوند و درکار دیگر توفیق حاصل میکنند، در شهری گسنام و بدبخت میمانند و در شهری دیگر رستگار میشوند. پسر از فواید سفر میگوید:

«نزهت خاطر ، تجرّ منافع ، دیدن عجائب ، شنیدن غرائب ، تفرج
« بلدان ، مجاورت خلّات ، تحصیل جاه و ادب ، مزید مال و مکتسب ، معرفت
« یاران و تجربت روزگاران چنانکه سالکان طریقت گفته اند »

تا بدکان و خانه درگروی
هرگز ای خام آدمی نشوی
برو اندر جهان تفرج کن
پیش از آنروز که جهان بروی

این سخنان، دیگر سخن جوان مشت زن نیست، از روح سعدی بخته و مجرب و جهان دیده بیرون میآید، قطعاً سعدی در هنگام جوانی که عزم سفر و جهانگردی کرد چنین اندیشه هائی در سر داشت.
باری پدر مخالف سفرست و سفر را برای پنج طائفه مناسب میداند:

« نخست باز رگانی که با وجود نعمت و مکنّت غلامان و کنیزکان دارد »
« دلاویز . . . »

« دوم عالمی که بمنطق شیرین و قوت فصاحت و مایهٔ بلاغت هر جا که »
« رود بخدمتش اقدام نمایند. »

« سوم خوبروئی که درون صاحب‌دلان بمخالطت او میل کند. . . . »
« چهارم خوش آوازی که بحنجرهٔ داودی آب از جریان و مرغ از طیران »
« باز دارد. . . »

« پنجم کمینه پیشه‌وری که بسی باز و کفافی حاصل کند تا آبروی از بهر »
« نان ریخته نگر دد که زیرکان گفته‌اند:

گر بغربی فتد از شهر خویش
سختی و محنت نبرد پنه دوز
ور بغرابی فتد از مملکت
گر سنه خسبد ملک نیم روز

در این جواب خوب روش و فکر سعدی مجرب و پخته دیده
میشود و مناظره، محکم و متین است چنانکه جواب پسر نیز خوب
تنظیم شده:

« ای پدر قول حکما را چگونه مخالفت کنیم که گفته‌اند رزق اگر چه »
« مقسومت با سباب حصول آن تعلق شرطست و بلاگر چه مقدور از »
« ابواب دخول آن احتراز واجب. . . . »

بنابر این پسر با اعتماد زور بازو و برای فرار از بینوایی پدر را
وداع کرد و از وی همت خواست و بسفر رفت.

در سفر بر وی حوادثی میگذرد سختی‌ها میکشد و بدبختی‌ها
تحمل میکند، عاقبت مجروح در بیابانی میافتد و قضا را ملکزاده‌ای
بر او میگذرد و از ماجرای وی مطلع میشود، بروی رحمت آورده
بلو نعمتی میدهد و با معتمدی بشهر خویشش باز میفرستد. پسر رنجها

و محنت‌ها را برای پدر شرح میدهد و در مقابل طعن و ملامت پدر میگوید:

« هر آینه تارنج نبری گنج بر نداری ، تا جان بر خطر نهی بر دشمن »
 « ظفر نیابی ، تا دانه پریشان نکنی خرمن بر نگیری . نبینی که باندك مایه »
 « رنجی که بردم چه تحصیل راحت کردم و نبینی که خوردم چه مایه غسل »
 « آوردم . »

گر چه بیرون زرزق نتوان خورد
 در طلب کاهلی نباید کرد

*

غواص گر اندیشه کند کام نهنگ
 هرگز نکند دُرّ گرانمایه بچنگ

تا اینجا مناظره خوب و نتیجه^۱ آن مؤید سعی و عمل است ولی سعدی حکایت را با عقیده^۲ قضا و قدری پدر ختم میکند که هر چند نتیجه^۳ مسافرت و تلاش در کسب رزق خوب شده است ولی مربوط به تصادفست و قصه^۴ پادشاهی را میآورد که حلقه^۵ انگشتر را در جایی گذاشت که هر کس تیر را از آن حلقه بگذراند انگشتر از آن وی باشد و هیچکس بدان امر موفق نشد جز کودک^۶ی که بیازی تیری انداخت و باد صبا تیر را از حلقه^۷ آن بدربرد و خاتم را بوی ارزانی داشتند:

گه بود کز حکیم روشن رای
 بر نیاید درست تدبیری
 گاه باشد که کودک نادان
 بغلط بر هدف زند تیری

یعنی تمام امور دنیا بر قضا و قدر و اتفاق بسته است و هرگونه تلاشی بی ارزش؛ و این مطلب در فضیلت قناعت نیست بلکه معنی

دیگری میپروراند و بطالت را تأیید میکند که سعی و کوشش (یعنی تنها وسیله^۱ موجوده در کف انسان برای حصول مقصود) بی ارزش است. بانند کی سعه^۲ صدر میتوان برای اینگونه حکایات توجیهی و محملی فرض کرد. میتوان گفت در زمان سعدی دو شعبه^۳ اخلاق شخصی و اجتماعی با یکدیگر مخلوط بوده است، یعنی دو مفهومی که فرنگیان آنرا Caractère و Morale میگویند از هم تجزیه نشده و سعدی دانشمند اجتماعی و سیاسی نبوده است که ارزش سجایا را در قوت اجتماعی باز دانسته باشد و از اینرو بآنان اهمیتی نداده و برعکس به اخلاق حسنه از قبیل رأفت، احسان، ترحم، انصاف و غیره نظر داشته است. زیرا در عصر سعدی و دوره^۴ قبل از وی که جامعه - شناسی نمو نکرده بود، اینگونه ملاحظات که شیوع خلقی مستلزم ضعف نیروی اجتماعی ملل میشود هنوز متداول و رائج نشده و فضائل انسانی در دایره ای که عدم ایذاء سایرین باشد محصور مانده بود.

گرچه در این مورد نیز شبهه و تردیدی برای من وجود دارد زیرا از پاره ای گفته های سعدی میتوان او را مردی اجتماعی و صاحب رأی و نظر در امور جامعه تشخیص داد، چنانکه در بوستان آثار آن زیاد دیده میشود: حکایت دوبرادری که هر دو پادشاه بودند، یکی عدل کرد و کشورش آباد شد و دیگری ظلم کرد و قدرتش روبه تباهی رفت. سعدی در این موضوع واقع بین شده نفس عدل را مستلزم آبادی میگوید زیرا آبادی عامله بکار میافند و از سایر بلاد، مردم با آن کشور دادوستد میکنند، طبعاً ملک آباد و رعایا در رفاه و خزینه^۵ شاه آکنده از سیم وزر میشود.

باری بر فرض که بدین امر گردن نهیم و سعدی را اخلاقی (بمعنی
 اخص) یعنی «مورالیست» بدانیم باز حکایت های متعددی در گلستان
 می بینیم که بخط مستقیم برخلاف اخلاق حسنه است و برای نمونه
 یکی دو فقره آن نقل میشود.

« حکایت. در عقد بیع سرائی متردد بودم جهودی گفت »

« من از کدخدایان این محلتم وصف این خانه را از من پرس »

« بجز یک عیب هیچ عیبی ندارد گفتم بجز آنکه تو همسایه منی. »

خانه ایراکه چون تو همسایه است

ده درم سیم کم عیار ارزد

لیک امیدوار باید بود

که پس از مرگ تو هزار ارزد

باب چهارم گلستان

هل جزاء الاحسان الا الاحسان؟

سعدی نوعدوست و بامروت که « بنی آدم » را « اعضای یک پیکر »

میگوید سزای نیکی را بدی میدهد!

آیا فقط برای اینکه احسان کننده جهودست ؟ مگر جهود از

خاواده همین نوع انسان نیست و از میان آنان آدم شریف و درست

پیدا نمیشود و هرکس نام مسلمانی برخود نهاد از تمام معایب و شرور

مبرااست؟

البته این طرز فکر و اخلاق میان عوام متداولست که هرکس

را که بر مذهب و دین آنها نیست مطلقاً بد بدانند ولی از سعدی که « تن

آدمی را شریف » میگوید چنین جواب تلخی سزاوار و شایسته نیست،

آنها نسبت بکسی که بوی در خرید سرا نصیحت میدهد، مگر اینکه

نصیحت جهود را حمل بر غرض فاسدی کرده و او را دروغگوئی دانسته باشد، ولی در حکایت کمترین اشاره‌ای بدین معنی نیست و مفهوم صریح و بی‌خدشه آن اینست که جهود فقط برای اینکه جهود است غیر قابل اعتماد و ناشایسته همجوار است.

نکته شایسته تأمل و دقت اینست که سعدی در نگارش گلستان باعث اخلاقی داشته و چنانکه از سراسر این کتاب مشاهده میشود پیوسته این غرض شریف، سعدی را به پخش موعظه و حکمت و ترویج مردمی‌کشانیده است. پس وجود مطالبی را در گلستان که یا ابداً مربوط با اخلاق نیست و یا اینکه مخالف اصول اخلاق و روح انصاف و انسانیت است بر چه حمل کنیم؟

این تناقض ناچار شخص را باین دو توجیه میکشاند: در باب مطالبی که مربوط بامور اخلاقی نیست میتوان فرض کرد حکایات و فکاهات و نوادری که برای مجلسی‌انسی نیکو بوده است بعنوان تنوع و سرگرمی خواننده در گلستان آمده است. اما در باب مطالبی که تناقضی میان آنها و اصول اخلاق دیده میشود، ناچار باید فرض کرد مفهوم اخلاق و حقیقت فضایل اجتماعی در ذهن سعدی با عادات عمومی و استحسنات عامه، یعنی چیزهایی که فرنگیان آنرا Prejugé میگویند مخلوط شده است.

حکایت زیر را از باب سوم گلستان بخوانید و ملاحظه کنید چگونه مطالب صحیح و سقیم بهم آمیخته و مفهوم اخلاق با عادات عمومی مخلوط شده است:-

« خشکسالی باسکندریه در افتاد عنان، طاقت درویش از دست رفته بود »
 « و درهای آسمان بر زمین بسته و فریاد اهل زمین بآسمان پیوسته..... »
 « در چنین سالی مخشی دور از دوستان که سخن در وصف او ترك ادبست »
 « خاصه در حضرت بزرگان... نعمت بیکران داشت، تنگدستان را »
 « سیم دادی و سفره نهادی. طایفه درویشان از فاقه بجان آمده بودند و »
 « از درویشی بفغان. آهنگ دعوت او کردند و مشورت بمن آوردند. »
 « عزت نفسم فتوی نداد سر از موافقت باز زدم و گفتم:

« نخورد شیر، نیم خورده سگ »
 « ور بسختی بمیرد اندر غار »
 « تن به بیچارگی و گرسنگی »
 « بنه و دست پیش سفله مدار »
 « گرفتارید و نشود بنعمت و ملک »
 « بی هنر را بهیچکس شمار »
 « پرنیان و نسیم بر نا اهل »
 « لاجورد و طلاست بر دیوار »

عزت نفس کسی بدین فتوی ندهد که بر سر سفره شخصی بنشیند که ویرا کفو خود نمیداند قابل قبول و حتی ستودنیست ولی این چهار بیت را که بعنوان دلیل آورده و فی حد ذاته دارای مفاهیم بلند اخلاقیست با مطلب حکایت نمیخواند.

بیچارگی را بر خود هموار کردن و دست بسوی سفله دراز نکردن، یعنی آبرو و عزت نفس را در برابر دون همتان نریختن بسیار زیبا و در خور آفرین است، ولی این قضیه چه ارتباط با شخصی دارد که در ایام « قحطی تنگدستان را سیم و زر دادی و سفره نهادی ». در این عمل که فی حد ذاته خوبست چه سفلگی نهفته است و

درویشان بر سفره^۱ گسترده^۲ وی که برای همه گسترده بود و بدون منت
میبخشید چه آبرویی میریختند؟

سعدی این مرد منعم را بیهنر و سفله میخواند و رفتن درویشان
را بخانه^۳ او ننگ میدانند برای اینکه او را مخنث گفته‌اند. مخنث در
ذهن لطیف و زیباپسند سعدی چنان منفور و کریه است که حتی قتل او
مباح میشود:

گر تر بکشد این مخنث را
تتری را دگر نباید کشت
چند باشد چو جسر بغدادش
آب در زیر و آدمی در پشت

نفرت مردم از مخنث و مقام پستی که در افکار عمومی دارد به
سعدی متدین و طرفدار نظام اجتماعی و خداوند ذوق سلیم و فهم
مستقیم سرایت میکند، بحدی که قتل ویرا مباح میدانند، دیگر چه رسد که
طائفه^۴ درویشان از کرم و بخشش وی برخوردار شوند!

بدون تردید این طرز فکر و گفتار از یک معلم اخلاق شایسته
نیست. زیرا اعمال انسان فی حد ذاته کمتر خوب یا بدست؛ اعمال افراد
جامعه از این لحاظ که بحقوق سایرین زیانکارست بد و از این حیث
که برای سایرین سودمندست خوب میشود.

البته عمل واحد از لحاظ مصدر آن و همچنین مسببات آن ممکن
است بهتر و بدتر شود، یعنی کار خوبی اگر از شخص بدی سرزند
یا موجب صدور آن نیت بد باشد از خوبی آن کاسته میشود، ولی هیچ
وقت خوبی از آن سلب نمیشود. چنانکه کار ناشایسته و قبیحی اگر از

شخص شریفی سرزند و غفلت و اشتباه یا موجبات معقول و خوبی باعث ارتکاب آن شده باشد از درجه^{*} قبح آن میکاهد: دروغ بداست ولی سعدی همین عمل مذموم در تمام شرایع آسمانی و زمینی را «به از راست فتنه انگیز» میگوید.

بذل و بخشش به تهیدستان و دستگیری از درماندگان خوبست هرچند از روی ریا باشد و بیگمان اگر از هرگونه غرض فاسدی منزّه بوده و مصدر آن شخص شریف انسان دوستی باشد والا تروزیاتر میشود.

از مجموع گفته های سعدی این مطلب صریحاً دیده میشود که این گوینده^{*} بزرگ مردیست که به نظام اجتماع و سلامت آن علاقه^{*} وافر دارد. طبعاً در فکر او معیار خوبیها و بدیها باید سود و زیانی باشد که بدیگران میرسد: بخل و امساک تاهنگامیکه زیانش بدیگری نرسد و نتیجه^{*} آن عاید خود شخص شود - با همه مکر و هی - زیاد قابل مذمت نیست. اما تجاوز بحقوق دیگران هر قدر اندک باشد در نظر مرد اجتماعی، جرم و جنایت و سلامت اجتماع مستلزم از بین بردن آنست. مخنی که هنگام خشکسالی زرو سیم پخش میکند و برای تهیدستان سفره میگسترده بسی برتر و شریف تر از امیریست که بر شعرا و مداحین خود عطایا بذل میکند زیرا عطایای وی در حقیقت مال رعایاست و باید صرف مصالح آنها شود، نه صرف اقناع شهوت خودنمائی و غرور وی. سعدی هم با این نحوه^{*} فکر آشناست و مکرر از زبان وی این مطلب جاری شده است:

سرهنگ لطیف خوی دلدار

بهرتر ز فقیه مردم آزار

*

مخنث که بیداد بر خود کند

از آن به که بردیگری بد کند

بکلی معکوس این خشونت و بیمهری سعدی نسبت به مخنث
کریم و درویش نواز، حکایتیست در باب چهارم بوستان که بدین
بیت شروع میشود:

عزیزی در اقصای تبریز بود

که همواره بیدار و شبخیز بود

دزدی را می بیند که کمند بیامی میافکند، مردم مطلع میشوند و
گیروداری راه میافتد و دزد فرار میکند. آنوقت دل پارسا بر
محرومیت دزد میسوزد، بدنالش میرود و او را مییابد و باو میگوید:
که یارا مرو کاشنای توام
بمردانگی خاك پای توام... الخ

و خلاصه بعد از آنکه او را بمردانگی میستاید، بوی میگوید من
خانه ایرا میشناسم که دیوارش کوتاهست و کسی هم در خانه نیست؛ او
را بخانه^۱ خویشان^۲ راهنمایی میکند و بردوش جوان شبرو پای گذاشته
بدرون خانه^۳ خود رفته، لباسی از خود برای وی میاندازد که دزد
دست تهی بازنگردد:

عبثی که برکس ترحم نکرد

ببخشود بروی دل نیکمرد

عجب ناپد از سیرت بخردان

که نیکی کنند از کرم با بدان

ولی آیا تا این حد که او را در دزدی یاری کنند؟ و آیا بجای نشان دادن راه دزدی بهتر نبود نیکمرد بدون صحنه سازی و بدون باتر ویر قبای خود را بوی میداد. سعدی مکرر نقیض اینرا دستور داده است:

بر انداز بیخی که خار آورد
درختی بپور که بار آورد
مبخشای در هر کجا ظالمیست
که رحمت بر او جور بر عالمیست

*

شبانى با پدر گفت ایخردمند
مرا تعلیم کن پیرانه یک پند
بگفتا نیکمردی کن نه چندان
که گردد چیره گرگ تیز دندان

این نوسانی که در آراء سعدی مشاهده میشود ممکنست ناشی از کثرت مشاهدات و انبوهی مطالب متفرقه باشد. آدم خیلی مجرب و پخته نمیتواند در کلیه امور رأی قطعی داشته باشد زیرا در ذهن اینگونه اشخاص بسیار دیده و سردوگرم روزگار چشیده، هر قضیه‌ای دو رو دارد. سعدی خود بدین امر اعتراف دارد. در باب هشتم گلستان که از بهترین ابواب این کتابست چنین آمده:

« حکمت - هر کرا دشمن پیش است - اگر نکشد دشمن خویش است. »
« سنگ در دست و مار بر سر سنگ »
« خیره رانی بود قیاس و درنگ »

و بلافاصله خود آنرا استدراک کرده قول معارض آنرا تحت عنوان حکمت دیگر چنین بیان میکند:

« وگروهی بخلاف این مصلحت دیده‌اند و گفته‌اند در کشتن بندگان تأمل
 « اولی‌تر بحکم آنکه اختیار همچنان باقی است: توان کشت و توان بخشید
 « وگربی تأمل کشته شود محتمل است که مصلحتی فوت شود که تدارك آن ممتنع
 « باشد:

نیک سهل است زنده بیجان کرد
 مرده را باز زنده نتوان کرد
 شرط عقل است صبر تیر انداز
 که چو رفت از کمان نیاید باز

بنظر من همین نکته که تزلزل آراء سعدی را در امور نشان می‌دهد موجب نگارش بعضی از حکایت‌های گلستان گردیده است. یکی از آنها چنانکه گذشت مناظره^۱ بین مشت زن و پدر است که در حقیقت نظریاتی در تأیید سعی و تلاش و نظریاتی نقیض آن یعنی قناعت و توکل در آن حکایت گنجانده شده. سعدی هر دو نظر را با ابیات زیبای خود موجه جلوه داده است.

حکایت باارزش دیگر، نزاع سعدیست بامدعی و آن مجادله^۲ پر از بحث و استدلال میان دو نفر است که یکی بر ضد توانگرانست و معایب آنان را میگوید و دیگری که بصیغه^۳ اول شخص آمده و بخود سعدی تعبیر میشود، از توانگران حمایت میکند. در این مناظره معایب نقاط ضعف دو طبقه گفته میشود و بالاخره داوری بنزد قاضی میبرند که با حکمت و تعقل وسعه^۴ نظر خود قسمت صحیحی که در گفته^۵ هریک از مدعیانست تصدیق و همچنین نقطه^۶ ضعف آنها را وانمود کرده و چنانکه شیوه^۷ خردمندانست نشان میدهد که بطور مطلق و کلی ادعای هیچیک صحیح نیست و این همان نتیجه‌ایست که سعدی

میخواهد از این داستان بیرون کشد.

بنظر من سعدی هیچگاه بآن شکل مطلق و قطعی طرفداری از توانگران نکرده است چنانکه بطور مطلق و قطعی از درویشان بد نمیگوید. فکر سعدی، خلق سعدی، نظر بلند و شامل سعدی، روح انصاف و عدالتی که در سعدی هست و از تمام سخن او میتابد، او را بالاتر و بسی دورتر از این مرحله قرار میدهد که جدل کند و بر سر مطالبی که نیمی از آن صحیح است با شخصی دست بگریبان گردد. بیشتر تصور میشود که این خود سبک نگارشی است. شاید هم در ایام جوانی چنین قضیه‌ای برای وی رویداده و با مرد منفی باف و پرمدعائی مواجه شده باشد که انصاف را زیر پا گذاشته و یک طرفه قضاوت کرده است، یعنی فقط معایب توانگران را دیده و خوبی متعین نیکوکار را نادیده انگاشته و همین امر سعدی را به جدل کشانیده باشد. ولی محققاً آنوقتی که قلم جادوگر سعدی گلستان را رقم میزد است سعدی، بزرگ، متین، موقر، با انصاف و دور از این مرحله بوده است که نتواند بدی توانگران حریص و خودخواه را باز یابد البته ترجیح داشت این مناظره را میان دو نفر قرار داده و این شبهه را درباره شخصیت بزرگ خود در ذهن خواننده راه ندهد ولی در آن تاریخ سعدی از غوغای زندگانی آلوده و پست مردم عادی دور شده بود و دیگر اهمیتی باین ملاحظات نمیداد.

اما نکته‌ای که در گلستان مکرر دیده میشود و نمیتوان توجیهی برای آن آورد اینست که پس از هر مطلبی ایبانی برای تأیید آن می‌آورد.

این ابیات غالباً زیبا و مضامین آن مانند کلمات قصار و اصول مسلم زندگانی روشن و غیر قابل تردیدست ولی با اصل حکایت و بامطلبی که این ابیات برای منجز ساختن آنست همساز نیست مثلاً:

« حکایت- یکی از صاحب‌دلان زور آزمائی را دید بهم بر آمده و کف برده‌ان »
 « آورده گفت « اینرا چه حالتیست » گفتند « فلان دشنام دادش » گفت : این »
 « فرو مایه هزار من سنگی بر میدارد و طالت سخنی نمی‌آورد »
 لاف سر پنجگی و دعوی مردی بگذار
 عاجز نفس فرو مایه چه مردی چه زنی
 گرت از دست بر آید دهنی شیرین کن
 مردی آن نیست که مثنی بزنی برده‌نی

دو بیت خوب و اخلاقیست اما تناسبی با مفاد حکایت ندارد چه، مفاد دو بیت و چنین است :

اولاً قوت حقیقی آدمی در غلبه بر مشتهیات نفس است یعنی قوت قابل ستایش، توانائی روحست نه زور بازو.

دوم: بزرگی انسان، بلکه انسانیت انسان در نیکوکاریست نه در رسانیدن آزار بدیگران.

هر دو معنی غیر قابل جسدل و خدشه است ولی ابدأ با مفاد حکایت که زور آزمائی از شنیدن ناسزا متأثر شده است ارتباطی ندارد. مگر هر کس زور بازو داشت نباید دارای عزت نفس بوده از ناسزا بهم برآید؟ هزار من سنگ بلند کردن چه ملازمه‌ای با بیحسی و عدم تأثر دارد؟ البته اگر همین زور آزما با فرط تأثر از دشنام، راه گذشت در پیش گیرد زیباست ولی توقع متأثر نشدن ناموجه.

این وضع در گلستان زیاد دیده میشود و ناچار مرا بدین پندار میکشاند که گاهی حکایت برای شعر تلفیق شده است. یعنی سعدی شعری مشتمل بر تأمل و ملاحظه گفته، بعد برای آن، حکایتی پرداخته است و چون قوه تخیل وی مانند نویسنده کلیله و دمنه و هزار و یکشب استعداد جعل حوادث و آفرینش قضایا را ندارد، حکایت ضعیف می ماند و ابیات قوی، مانند حکایت پارسازاده در باب هفتم گلستان که او را:-

از ترکه عمان نعمت بیکران بدست افتاد، فسق و فجور آغاز کرد و
مبذری پیشه گرفت. فی الجمله نماند از سایر معاصی منکری که نکرد و مسکری
که نخورد. باری به نصیحتش گفتم «ای فرزند دخل آب روانست و عیش آسیای
گردان» یعنی خرج فراوان مسلم کسی را باشد که دخل معین دارد. . .

چو دخلت نیست خرج آهسته توکن
که میگویند ملاحان سرودی
اگر باران بکوهستان نبارد
بسالی دجله گردد خشک رودی

تا آخر حکایت مطلب متداولیست که در هر زمان و هر جا اتفاق میافتد. غالباً کسیکه در تحصیل مال تلاشی نکرده است بالطبع قدر آنرا نمیداند و آنقدر باسراف میپردازد تا بخاک سیاه نشیند. پند و موعظه را در اینگونه اشخاص اثری نیست چنانکه پند سعدی نیز اثر نکرده و پس از مدتی ویرا در حال فقر و بدبختی دیده و از مروت بدور دانسته است «در چنان حالی ریش درونش را بملامت خراشیدن...» حکایت خیلی عادیست و قوتی ندارد و در آن حادثه ای نمیآید که مطلب را بشکل برجسته ای در ذهن بیاورد ولی در عوض مزین

بایات پر مغز و رساست که جای ضعف حکایت را میگیرد.
 مصراع اول دو بینی که در بالا نقل کردیم از فرط شهرت
 ضرب المثل و بیت اخیر، زیبا و منطبق با واقع است. قوت کلام
 منظوم سعدی از فرط فصاحت و حسن بیان بدرجه ایست که حتی وقتی
 از زبان طرف مقابل (یعنی آنکسی که سعدی روش او را نپسندیده و
 این حکایت را برای نکوهش او آورده است) می گوید بقدری خوب
 است که خود پند و سرمشقی قابل پیروست. چنانکه پارسا زاده^۱ مسرف
 پس از شنیدن نصیحت سعدی در اجتناب از اسراف میگوید:

خداوندان کام و نیکبختی
 چرا سختی برند از بیم سختی
 برو شادی کن ای یار دلفروز
 غم فردا نشاید خوردن امروز

*

هر که علم شد بسخا و کرم
 بند نشاید که نهد بر درم
 نام نکونی چو برون شد بکوی
 در نتوانی که به بندی بروی

شاید باب هشتم گلستان را بتوان درخشانترین ابواب آن دانست
 زیرا نمود کاملیست از زبان سعدی و مشحون از پند و حکمت. گرچه
 همه^۲ آنها از اصول مسلمه نیست و حتی پاره ای قابل تردیست مانند:

« دو چیز محال عقلست: خوردن بیش از »

« رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم »

این جمله^۳ زیبا که مانند اصل ریاضی محکم و استوار بنظر می رسد

قابل شک است زیرا هیچوقت نه کسی میداند روزی وی چندیست تا معلوم گردد بیش از آن نمیتوان خورد و نه مرگ کسی معلوم و مشخص است تا بتوان فهمید قبل از آن و یا بعد از آن نخواهد مرد. در جای دیگر همین اصل مشکوک را در عبارت دیگر میگوید:

«ای طالب روزی بنشین که بخوری و ای مطلوب اجل مرو که جان نبری».

البته نشر اینگونه افکار که میان جامعه ایرانی رواج داشته است چندان مؤید سعی و عمل نیست؛ علاوه مخالف طبیعت بشری است. زیرا انسان تا زنده است باید برای کسب روزی بکوشد و شاید میان جدوجهد و کسب معیشت بیشتر تناسب و ملازمه موجود باشد تا کار نکردن، چنانکه طبیعت انسان و ظواهر امور حکم میکند که حتی الامکان در حفظ سلامت خود بکوشد و شاید این کوشش تأثیر حتمی در تأخیر اجل داشته باشد. ولی میتوان برای اینگونه گفته‌های سعدی محملی فرض و تصور کرد: اینگونه پندها برای کسانیست که در راه معاش تلاش حریصانه میکنند، یا در طریق زندگی بیش از حد دچار وسواس و بیم نامعقول مرگند.

بهر صورت در باب هشتم به مطالب زیادی بر میخوریم که در حد اعلاّی فصاحت و استحکام قرار گرفته و بواسطهٔ ایجاز کم نظیر بکلمات قصار مانند است:

* جواهر اگر در غلاب اند همان نفیس است و غبار اگر بفلک رسد همان محسوس.

* قیمت شکر نه از نی است بلکه آن خود خاصیت و بست.

- * مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوبست نه ترتیل.
- * توانگری بهنرست نه بمال و بزرگی به خرداست نه بسال.
- * پیکان از جراحت بدر آید و آزار در دل بماند.
- * دوکس دشمن ملک و دینند پادشاه بی حلم و زاهد بی علم.
- * آتش خشم، اول در خداوند خشم افتد پس آنگه زبانه بخشم رسد.
- * بد خوی در دست دشمن گرفتار است که هر جا که رود از چنگ عقوبت اورهائی نیابد.
- * دانا چون طبله عطارست خاموش و هنر نمای ، و نادان چون طبل ، بلند آواز و میان تهی.
- * نصیحت پادشاهانرا گفتن کسی را مسلم است که بیم سر ندارد یا امید زور .

در اینجا نمیشود بسعدی ایراد گرفت که غیر از نداشتن امید زور بیم سر موجبات دیگری هست که رجال کشور را به نصیحت شاهان بر میانگیزد و آن مصلحت اجتماع و صداقت بتاج و تخت پادشاه است ، ولی در ایران مخصوصاً ایران پس از فتح عرب و بالاخص در دوره ای که ترکان و تتران و مغولان سلطنت میکردند کسی را یارای خیرخواهی و مصلحت اندیشی نمانده بود.

نکته ای که در خاتمه^۱ این فصل باید بگویم اینست که این ملاحظات و انتقادات فقط نمونه ایست از آنچه میتوان درباره^۲ گلستان گفت و من با مرور مختصر خود فقط باین موارد ضعف گلستان اشاره کردم و گرنه درین زمینه میبایستی دو برابر یا سه برابر گلستان نوشت.

اما باوجود همه^۳ اینها نباید تصور کرد وجود موارد ضعف در کتاب ارجمندی چون گلستان ارزش ادبی و اخلاقی آنرا از بین میبرد.

گلستان با همه^۱ اینها پرست از پند و حکمت و مواعظ که نمونه^۲ کامل آن را باب هشتم باید گفت. در این باب که حکایات کمتر و تأملات و تفکرات سعدی بشکل پند و حکمت پراکنده است بلندی قدر گلستان بخوبی ظاهر میشود. علاوه، گلستان همیشه گوهر درخشانیست در ادبیات ایران؛ زیرا سلامت انشاء و زیبایی نثر آن (با موارد ضعفی که احياناً میتوان در آن یافت) آنرا معیار فصاحت قرار داده است و مطالب پراکنده^۳ آن نمودار او ضاع و احوال اجتماع و نماینده^۴ طرز فکر و طرز تعقل نژاد ایرانیست. باتمام این خرده گریها گلستان سرجای خود ارجمند و در میراث ادبی ایران واحدی بماند باقی میماند زیرا بیش از بسیاری از سایر آثار ادبی آئینه^۵ عصر نویسنده^۶ و الا مقامش قرار دارد.

برخی از ارادتمندان سعدی این فصل را نه پسندیده و آنرا خراشی به گلستان یا کاهشی از شأن سعدی فرض کرده اند؛ غافل از اینکه هدف انتقاد گلستان نیست بلکه طرز پذیرش گلستانست در فکر و تصورات عمومی که آن را در بست کتابی اخلاقی و تربیتی انگاشته اند ولی اگر گلستان را چنانکه هست قبول کنند، یعنی مجموعه^۷ ملاحظات و لطایف، و پند و موعظه، بیان اوضاع روحی و اخلاقی زمان و خلاصه سندی که طرز فکر و معاش مردم را میتوان در آن یافت دیگر ابرادی باقی نمی ماند. چنانکه مکرر در این نوشته اشاره شده علت این اشتباه و این وجد نامحدودی که نسبت بگلستان مشاهده میشود همان حسن تعبیر و فصاحت کم نظیر سعدیست

برای آنکه این فصل را با گفته^۴ خود شیخ بزرگوار خاتمه دهم
و عذرگستاخی خویش را بخواهم خاتمه ایراکه آن نویسنده^۵ بزرگ^۶ در
آخر گلستان آورده است نقل میکنم.

« غالب‌گفتار سعدی طرب انگیزست و طیب آميز. و کوتاه نظران را »
« بدین علت زبان طعن دراز گردد که مغز دماغ بیهوده بردن و دود چراغ »
« بیفایده خوردن کار خردمندان نیست ولیکن بر رأی روشن صاحب‌دلان که »
« روی سخن در ایشان است پوشیده نماند که در درِ موعظه‌های شافی در سنک »
« عبارت کشیده است و داروی تلخ نصیحت بشهد ظرافت بر آمیخته تا طبع »
« ملول ایشان از دولت قبول محروم نگردد. »

شاید مقصود سعدی از جمله^۴ « کوتاه نظران » امثال بنده باشد
که از خوبیهای گلستان چیزی نگفته و بخرده گیری اکتفا کرده‌ام .
اینهم از کرامات سعدیست که هفتصد سال پیش جواب مرا داده است.

اگر شربتی بایدت سودمند
ز سعدی‌ستان تلخ داروی پند
به پرویزن معرفت بیخته
بشهد ظرافت برآمیخته

بجای گلستان اگر بوستان را شاهکار سعدی گفته بودند و یکی از سه حادثه بینظیر ادب فارسی، سزاوارتر بود. بوستان بیش از چهار هزار بیت است ولی همه آنها یکدست، پخته، فصیح و نمونه بلاغتست. شاید نتوان بیش از صدبیت در آن یافت که بر طبع مشکل‌پسندان دقیق، سزاوار انتقاد باشد. این کیفیت را در کتاب ادبی دیگر نمیتوان یافت حتی شاهنامه فردوسی که، با همه وزن و اعتبار، تناسب غث و ثمین آن بسی فاحش ترست.

شاید همین استواری یکنواخت بوستان، مرحوم ادیب پیشاوری را (هنگامیکه درباره فردوسی و سعدی از وی نظر خواسته‌اند) بدین رأی کشانیده بود که «بوستان به تنهایی میتواند با شاهنامه برابری کند». خود این امر که شخصی پس از شاهنامه بنظم کتابی در همان وزن دست زند و سخن را بدین استحکام و رفعت رساند، اعتماد و ایمان او را بقریحه خویش نشان میدهد و چیزی که هم فهم و قوه تشخیص سعدی

را مینمایاند و هم ارزش بوستانرا زیاد میکند، اینستکه موضوع آنرا غیر از موضوع شاهنامه قرار داده است.

بوستانرا باید شاهکار سعدی نامید بدو دلیل آشکار: از حیث لفظ، پختگی بیان، ترکیبات منسجم، استحکام جمله بندی، عذوبت و روانی از سایر گفته های سعدی پیشی گرفته است. در غزل که سعدی استاد بیگمان و بی جدل شناخته شده است الفاظ غلط مانند «کمالت (۱)» یا نامأنوس چون غبنه، بواب، مجبول، مغسول و حتی مسلول- که آنرا صفت «غمزه» آورده باعتبار اینکه غمزه را به تیغی مانند کرده است (۲) دیده میشود. اینگونه مسامحه ها در بوستان روی نداده است یا اگر باشد بدرجه ای نادر است که به چشم نمیخورد.

همچنین گاهی در غزلهای وی اجزای جمله بطور فاحش و ناروایی در غیر جای خود قرار گرفته و به فصاحت زبان سعدی خلل میرساند مانند «احوال دو چشم من برهم نهاده» که کلمه «من» میان چشم و صفت او قرار گرفته و جمله را خراب کرده است. اینگونه انحرافها در بوستان دیده نمیشود. استحکام جمله بندی آن ابیات بلند شاهنامه را بخاطر میآورد ولی در همه آنها نرمی زبان سعدی لمس میشود:

بر انداز بیخی که خار آورد
درختی پیرور که بار آورد
کسی را بده پایه مهتران
که بر کهتران سر ندارد گران

(۱) زمین را از کمالت شرف بر آسمانستی.

(۲) سپریفکند از تیغ غمزه مسلول.

درون فروماندگان شاد کن
 ز روز فروماندگی یاد کن
 گرفتم ز تو ناتوانتر بسی است
 توانا تراز تو هم آخر کسی است

*

پریشان شود گل بیاد سحر
 نه هیزم که نشکافدش جز تبر
 جهان پر سماع است و مستی و شور
 ولیکن چه بیند در آئینه کور؟

*

به خردان مفرمای کار درشت
 که سندان نشاید شکستن بمشت
 نخواهی که ضایع شود روزگار
 بناکار دیده مفرمای کار

*

که سقله خداوند هستی مباد
 جوانمرد را تنگدستی مباد
 کسی را که همت بلند اوفتد
 مرادش کم اندر کمند اوفتد

*

طمع بند و دترز حکمت بشوی
 طمع بگسل و هر چه داری بگویی

*

دل دوستان جمع بهتر که گنج
 خزینه تهی به که مردم برنج

*

مدر پرده کس بهنگام جنگ
 که باشد ترا نیز در پرده ننگ

غم زیر دستان بخور زینهار
بترس از زبر دستی روزگار

*

بکوشش توان دجله را پیش بست
نشاید زبان بداندیش بست

این ابیات بدون جستجو و کاوش از صفحه‌های مختلف بوستان که بطور تصادف گشودم استخراج شده است. این یک دستی و پاکی اسلوب را بجرئت میتوان گفت در دفتر دیگری نمیتوان یافت. بوستان نمونه کامل بلاغت و فصاحت و پختگی طبع مقتدر و بکمال رسیده سعدی است و بسیاری از ابیات آن از فرط ایجاز و پرمغزی میتواند ضرب المثل و مایه استشهاد گردد.

مطالب اخلاقی و ملاحظه‌های اجتماعی، بندها و دستورالعمل‌های زندگی و خلاصه آنچه بوستان را از حیث معنی بلند و گرانمایه میکند، شاید خیلی ابتکاری نباشد و گویندگان دیگر گفته باشند، ولی سبک فصیح و بلیغ سعدی بر آنها لباس برازنده‌ای پوشانیده است که نرده‌چیچک از استادان پیشین حتی نظامی و ناصر خسرو مطالب اخلاقی بدین رسائی و روشنی جلوه نمیکند.

چون راجع به خصوصیت زبان شیخ در فصل‌های مختلف این نوشته گفتگو شده تکرار آنها در اینجا زایدست و بهمین اکتفا میشود که زبان سعدی در بوستان باوج کمال خود رسیده است و نکته دومی که آن را شاهکار نوشته‌های سعدی قرار میدهد مطالب و مندرجات آنست .
بوستان از حیث مطلب پرمایه‌ترین آثار سعدیست . در خلال آن

بلندی مقصد، استواری فکر، نشرفضایل روحی و اجتماعی و بالجمله روح بزرگواروی هویدا میشود.

از همان باب اول که «در تدبیر و عدل و رأی» سخن رانده و از نخستین حکایت بوستان، روح انسان دوست سعدی، مرد اجتماع و اخلاق که عدالت و مردمی را اساس انسانیت و کشوربانی میداند تجلی میکند: -

شنیدم که در وقت نرع روان
بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگه دار و درویش باش
نه در بند آسایش خویش باش
نیاساید اندر دیار تو کس
چو آسایش خویش جوئی و بس
نیاید به نزدیک دانا پسند
شبان خفته و گرگ درگوسفند
برو پاس درویش محتاج دار
که شاه از رعیت بود تاجدار
رعیت چو بیخند و سلطان درخت
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

خیلی تفاوت است میان این لهجه و آن حکایت گلستان که پادشاهی بر یکی از امناء دولت خود خشم گرفت و او را بزندان انداخت، امیر دیگری بوی نامه نوشت و رفتار شاه وقت را نکو هیده و ویرا بخدمت خود دعوت کرد. خواجه زندانی از راه احتیاط جوابی بامیر نوشته، وفاداری خود را به خاندان شاه جائز ابراز داشت. این نامه بدست پادشاه افتاد و از کرده خود پشیمان شد و عذر خواست که: «خطا کردم ترا

بی جرم آزدن» گفت: «ای پادشاه روی زمین! بنده در این حالت مرخداوند را خطائی نمی بیند، تقدیر خداوند تعالی رفته بود که مرین بنده را مکروهی رسد، بدست تو اولیتر که سوابق بر این بنده داری و ایادی منت». نوشیروان همچنین به هر مز پند می دهد:

مراعات دهقان کن از بهر خویش
که مزدور خوشدل کند کار بیش

سعدی در بوستان بطور مطلق نصیحت نمیدهد، در هدایت مردم به نیکی بآنها نشان میدهد که خیر و مصلحت خود آنها در خوبی کردن است. از زبان نوشیروان به هر مز میگوید: در مراعات حال دهقان، تو رعایت خود میکنی و بخویشتن سود میرسانی، زیرا مزدور خوشدل بهتر و بیشتر کار میکند و تو از نتیجه^۱ کار او بهره مند میشوی.

این همان اصل نیست که خردمندان و مصلحین در قرون اخیر گفته و بکار فرمایان نشان داده اند که راه انتفاع آنها - راه مطمئن و سالم بهره برداری - در اینست که کارگران آسوده و از آینده^۲ خود مطمئن باشند. بیان مبادی اخلاقی بطور مجرد، یعنی خوبی و بدی صفاتی را قطع نظر از نتایج آئی و طبیعی آن گفتن، چندان مؤثر نیست.

افراد بشر در پی منافع خویشند. بدکاران بقصد جلب نفع بدی میکنند، پس بر مرییان اخلاقست که بایانها و تقریب های گوناگون بآنها نشان دهند که خیر آنها و مصلحت آنها و نفع همین دنیا و زندگانی آنها در این است که از بدی بپرهیزند. علت اینکه بسیاری از اوامر و نواهی دینی سست و متروک میماند برای همین است که هادیان دین عواقب

تخلف از آن اوامر و نواهی را بدنیای دیگر محول کرده اند .
 دنیای دیگر بقدری دور است که نمیتواند بشر ضعیف و حریص
 را، بشریکه منافع آنی و روزانه خود را میجوید، از ارتکاب شرباز دارد.
 همچنین اکثریت جامعه بشری حسن و قبح، خوبی و بدی را درک نمیکند،
 پس بهترین و نتیجه بخش ترین راه تهذیب اینست که تمام تعالیم دینی و
 اخلاقی را بخیر و مصلحت خود مردم مرتبط سازند و نشان دهند که راه
 کج مستلزم سقوط و تباهی زندگانی خود آنها میشود . سعدی در
 بوستان این روش را بیشتر بکار بسته است . پادشاه مطلق العنان نشان
 داده میشود که خیر و صلاح، یعنی بقاء ملک و سلطنت، در گسترش
 داد است و ظلم و تعدی موجب زوال ملک و قدرت میشود.
 در جای دیگر بوستان، هنگامیکه میخواهد از غیبت و بد گوئی
 سخن گوید تنها بدین اکتفا نمیکند که این عمل نکوهیده را بحال سایرین
 مضر جلوه دهد، بلکه در نخستین درجه زیان آنرا متوجه خود شخص -
 شخص بدخواه بد گو - میکند :-

مریز آبروی برادر بکوی
 که دهرت بریزد بشهر آبروی
 بد اندر حق مردم نیک و بد
 مگوی ای جوانمرد صاحب خرد
 که بد مرد را خصم خود میکنی
 و گر نیک مردست بد میکنی

در باب اول بوستان، سعدی داد سخن میدهد. او همه جاداد سخن
 داده است ولی مسئله عدالت از مهمترین مسائل اجتماعیست و مورد

ابتلای مردم . پادشاهان مستبد و امرای لگام گسیخته ، از هیچ نوع جور و اجحاف فروگذار نمی‌کردند مخصوصاً در زمان سعدی که بحبوه استیلای مغولانست . بوی خون ، اینقوم جنگجو و خشن را مست ، و آرزوی دست یافتن برخواسته مردم ، آنها را دیوانه کرده است . قومی غالب و از تمدن بی‌بهره‌اند . تمام سدهای دینی و اجتماعی در مقابل آنها فروریخته است ، مردم بداد و انصاف و اعتدال نیازمندند . زبان سعدی عکس العمل این اوضاع است و در این باب فروگذار نکرده است . باب اول بوستان با فصاحت بی نظیر ، بدین موضوع اختصاص داده شده است . چنانکه همین زبان و همین شیوه را سعدی در مقابل امراء مغول که بعدها بفارس می‌آیند از دست نمیدهد و در قصابدی که در مدح ایلخان و انکیانو میگوید آثار روح ارجمند ویرا مشاهده میکنیم .

در باب اول بوستان ، سعدی بانواع روایات از شاهان قدیم و به تعبیرات لطیف گوناگون دست زده است ، قطعه زیبای زیر از زبان پادشاهی نقل میکند :-

شنیدم که فرماندهی دادگر
 قبا داشتی هر دو رو آستر
 یکی گفتش ای خسرو نیک روز
 ز دیبای چینی قبائی بدوز
 بگفت اینقدر سترو آسایشست
 وزین بگذری زیب و آرایشست
 نه از بهر آن میستانم خراج
 که زینت کنم بر خود و تخت و تاج

چو همچون زنان حله در تن کنم
 بمردی کجا دفع دشمن کنم
 مرا هم ز صد گونه آزو هواست
 ولیکن خزینه نه تنها مراست
 خزان پر، از بهر لشکر بود
 نه از بهر آذین و زیور بود

علی و عمر

این طرز فکر سیره^۱ خلفای راشدین را بخاطر میآورد و چون سعدی مرد متدین و با ایمانیست و در ذهن ساده^۲ او مأخذ حکومت، روش خلفای صدر اسلامست، بنابراین هرگونه انحرافی را از سیره^۳ آنان قصور در وظیفه و انحراف از تکلیف میداند. مشرب دیموکراسی سعدی از این سرچشمه^۴ زلال آب میخورد. دو حکایت از علی و عمر در بوستان نقل میکند که این طرز فکر را بخوبی نشان میدهد. در باب چهارم راجع بعمر چنین حکایت میکند :-

گدائی شنیدم که در تنگجای
 نهادش عمر پای بر پشت پای
 ندانست درویش بیچاره کوست
 که رفیقه، دشمن نداند ز دوست
 برآشت بروی که: «کوری مگر؟»
 بدو گفت سالار عادل عمر:
 «نه کورم ولیکن خطارفت کار
 ندانستم، از من گنه در گذار»
 چه منصف بزرگان دین بوده اند
 که با زیر دستان چنین بوده اند

فروتن بود هوشمند گزین
 نه‌د شاخ بر میوه سر بر زمین
 مکن خیره بر زیر دستان ستم
 که دستت بالای دست تو هم

در همین باب حکایت زیر را راجع به علی (ع) گوید :

کسی مشکلی برد پیش علی
 مگر مشککش را کند منجلی
 امیر عدو بند مشکل گشای
 جوابش بگفت از سر علم و رای
 شنیدم که شخصی در آن انجمن
 بگفتا چنین نیست یا بوالحسن
 نرنجید از او حیدر نامجوی
 بگفت «ارتودانی از این به، بگویی»
 بگفت آنچه دانست و بایسته گفت
 به گل چشمه خور نشاید نهفت
 پسندید از او شاه مردان جواب
 که من بر خطا بودم او بر صواب
 به از ما سخنگوی دانا یکیست
 که بالاتر از علم او علم نیست
 گر امروز بودی، خداوند جاه
 نکردی خود از کبر در وی نگاه
 بدر کردی از بارگه حاجبش
 فرو کوفتندی بنا و اجیش
 که «من بعد بی آبرونی مکن»
 «ادب نیست پیش بزرگان سخن»

یکی را که پندار در سر بود
 مپندار هرگز که حق بشنود
 ز علمش ملال آید، از وعظ ننگ
 شقایق بیاران فروید ز سنگ
 نبینی که از خاک افتاده حواری
 بروید گل و بشکفتد نو بهار
 مریز ای حکیم آستین های دُر
 جومی بینی از خویشتن خواجه پر

جنید و بایزید

در این باب علاوه بر این که ابیات وزین و متینی هم سنگ ابیات بلند شاهنامه میخوانیم، به نکات دقیقی بر میخوریم که طرز فکر سعدی را روشنتر نشان میدهد: صوفیان برای مشایخ خود معجزاتی نقل میکنند، سعدی معجزه^۱ بایزید را در این نمیداند که مریدان بجسم وی کارد فرو کردند و کارگر نیفتاد زیرا در حقیقت کارد را بجسم خود میزدند. بلکه از حیث اخلاق او را انسانی برتر از انسانها نشان میدهد که فروتنی را باین شکل زیبا از خود ظاهر میکند:

شنیدم که وقتی سحرگاه عید
 ز گرمابه آمد برون با یزید
 یکی طشت خاکسترش بی خبر
 فرو ریختند از سرائی بسر
 همی گفت ژولیده دستار و موی
 کف دست شکرانه مالان بروی
 که: «ای نفس، من در خور آتشم»
 «بخاکستری روی درهم کشم؟»

بزرگی اشخاص در بزرگی روح و آراستگی آنهاست بمکارم و این خود خرق عادتست که بشر سرشار از شهوت پا بر سر شهوات گذارد. هر بشری که چنین کند بایزیدست. با اسیر کردن دیو خشم و طمع، با رام کردن اهریمن خودخواهی و غرور. با افتادگی و گذشت و عطوفت بنوع، صورت حقیقی آدم ظاهر میشود. اما اینکه شخص بر آب راه رود و فرو نرود، آهن گداخته در گریانش ریزد و نسوزد، امثال این او هام نه تنها قابل تصدیق عقل نیست و معر مردم را بقبول خرافات عادت میدهد، برای افراد بشر نیز قابل پیروی نیست؛ و انگهی برای مردم ازین چه حاصل که شخص بر آهن گداخته راه رود؛ بلکه فضاثل و مکارم هر فردی برای خود و جامعه او سودمندست. از روشترین خصایل سعدی سلامت ذوق و فکر مثبت است. در نقل روایات عبرت انگیز پیوسته سرمشق فضیلت بمردم میدهد نه معجزه و کرامت.

جنید، عارف بزرگ، در مسیر خود باسگی مواجه میشود که از پای عاجز بوده و نمیتوانسته است دنبال روزی رود. بر حسب حکایت بوستان، جنید نیمی از توشه خود را ابدو داده چنین میگوید:-

شنیدم که میگفت و خوش میگریست
که داند، که بهتر ز ما هر دو کیست؟
گرم پای ایمان نلغزد ز جای
بسر بر نهم تاح عفو خدای
و گر کسوت معرفت در برم
نماند به بسیار از این کمترم
ره اینست سعدی که مردان راه
بعزت نکردند در خود نیگاه

از آن بر ملایک شرف داشتند
 که خود را به از سگ نهنداشتند
 « باب چهارم بوستان »

و حتی گاهی خرق عادت ها را بدین شکل تأویل و تفسیر میکند: -

شنیدم که در روزگار قدیم
 شدی سنگ در دست ابدال سیم
 مہندار کاین قول معقول نیست
 چو قانع شدی سنگ و سیمت یکست
 چو طفل اندرون دارد از حرص پاک
 چه مشت زرش پیش همت چه خاک

معروف کرخی

و در همین باب حکایت مفصلی از رأفت و افتادگی معروف کرخی دارد که تمام آن زیباست: بیماری بر او فرو میآید ولی از فرط تندخویی همه از دور او پراکنده میشوند، معروف خود از او پرستاری میکند، ولی شبی که از فرط خستگی بخواب میرود بیمار کج خلق سقط گفتن آغاز می کند:

که لعنت برین نسل ناپاک باد
 که نامند و ناموس وزرقند و باد
 پلید اعتقادان پاکیزه پوش
 فریبنده' پارسائی فروش
 سخن های منکر معروف گفت
 که یکدم چرا غافل از وی بخت

یکی از مریدان، شیخ بزرگوار را ملامت میکند که بر سفلگان
کرم کردن نشاید:

مکن با بدان نیکی ای نیکبخت
که در شوره نادان نشاند درخت
نگویم مراعات مردم مکن
کرم پیش نامردمان گم مکن
باخلاق، نرمی مکن با درشت
که سگ را نمالند چون گربه پشت
گر انصاف خواهی سگ حق شناس
بسیرت به از مردم ناسپاس

ولی معروف با خوشروئی مردان بزرگ میگوید: من از فحش
اوبدم نیامد برای اینکه رنجورست و از فرط رنج تندخوی شده است:

چو خود را قوی حال بینی و خویش
بشکرانه بار ضعیفان بکش
اگر پرورانی درخت کرم
بر نیکنامی خوری لاجرم

بدیهی است این فصل برای نشان دادن بوستان و سیر دادن خواننده
در معانی بلند آن نیست، چه این کار مستلزم تألیف کتابی بزرگ و بحث
مستوفی و شاملیست و بامقصود ما که در هر فصلی سعدیر از دریچه‌ای
بنگریم مبیانت دارد.

بوستان لبریز از مطالب است ولی بعضی ابواب آن بطور خاصی
جذاب و فتانست: فصل چهارم «در فضیلت تواضع» است امانتها

در فضیلت تواضع نیست، در انصاف، گذشت و جوانمردی تمثیل‌های
ارزنده‌ای دارد که گاهی دستورهای حضرت مسیح را بیاد انسان می‌آورد:

چرا دامن آلوده را حد زنم
چو در خود شناسم که تردانم
مکن عیب خلقی ای خردمند فاش
بعیب خود از خلق مشغول باش

از جمله، حکایت مرد تباهیست که سراسر عمر را با فساد و شر
گذرانده بود. روزی حضرت مسیح رامی‌بیند که بصومعه^۱ زاهدی
فروید می‌آید، مجذوب روحانیت او شده بصومعه می‌رود، ولی عابد که
مرد فاسد را میشناخت روی درهم کشیده ویرا از محضر خود میراند،
در حال از خداوند بیعی و وحی آمده که :-

به بیچارگی هر که آید برم
نیندازمش ز آستان کرم
وگر عار دارد عبادت پرست
که در غلدباوی شود هم نشست
بگو ننگ از او در قیامت مدار
که او را بجهت برند این به نار
.....

در بوستان گاهی «فضایل» برای ذات خود ستودنیست زیرا زیبا
است و زیبایی، زبان سعید را بسرودن می‌گشاید و گاهی از لحاظ اثر
ضعی و بیچون و چرائی که بر آن مترتب است. گاهی تواضع و گذشت
بصورت عملی پسندیده از روح کریمی سر میزند مانند حکایت مستی که

بربط را بر سر پارسائی شکست .

یکی بر بطنی در بغل داشت مست
 بشب بر سر پارسائی شکست
 چو روز آمد آن نیکمرد سلیم
 بر سنگدل برد یک مشت سیم
 که دوشینه معذور بودی و مست
 تورا و مرا بربط و سر شکست
 مرا به شد آن زخم و برخواست بیم
 ترا به نخواهد شد الا بسیم

وگاهی اثر شوم و زیانبخش غرور و خودپسندی بدین صورت
 بیان میشود: -

یکی در نجوم اندکی دست داشت
 ولیک از تکبر سری مست داشت
 برکو شیار آمد از راه دور
 دلی پر ارادت سری پر غرور
 خردمند از او دیده بر دوختی
 یکی حرف در وی نیاموختی
 چو بی بهره عزم سفر کرد باز
 بدو گفت دانای گردن فراز
 تو خود را گمان برده‌ای پر خرد
 انائی که پر شد دگر چون برد؟
 ز دعوی پری ز آن تهی میروی
 تهی آی تا پر معانی شوی
 ز هستی در آفاق ، سعدی صفت
 تهی‌گر دو باز آی ، پر معرفت

از خواندن حکایت فوق بیماری مزمن عجب و خودپسندی که امروز محسوسترین نقطه ضعف ما را تشکیل میدهد در ذهن شخص مصور میشود. وقتی خوب کاوش کنیم می بینیم همین یک خوی نکوهیده مصدر بسیاری از ناهنجاریها و ناسازگاری های اجتماعی ما میباشد: انصاف و مروت در زیر تازیانه آن کرخ میشود، معایب و نقایص ما در هر ناحیه از زندگانی را کدو سیر تحول و رفتن بسوی کمال متوقف میماند: حکومت تاب شنیدن انتقاد ندارد، انتقاد کننده اعتدال و انصاف را از دست میدهد، نویسنده و شاعر گفته های خود را نمونه کمال پنداشته هر گونه خرده گیری را بر بی انصافی حمل میکند. کار خودپسندی و غرور مابجائی رسیده است که هر مادری دختر خود را زیباترین دختران شهر میداند. هر پدری پسر خود را نابغه و برتر از تمام جوانان تصور میکند، چنانکه سعدی هم در این باب میگوید:

« هر کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال »

گاهی حکایت بوستان تصویر زنده ایست از وضع اجتماع مانند سرگذشتی که برای خود سعدی رویداده است و از قراین برمیآید که هنگام سیروساحت دریکی از بلاد غربت بخانه قاضی شهر که عده ای اهل فضل نیز حضور داشته اند وارد میشود و صف نعال را اختیار نکرده برجائی که مناسب شأن خود پنداشته است می نشیند. نوکر قاضی که از سرو وضع سعدی، او را ولگردی گستاخ تشخیص میدهد از آنجایش بلند کرده در پائین مجلس مینشاند که :-

نه هر کس سزاوار باشد بصدر
 کرامت بفضیلت و رتبت بقدر
 بغزت هر آنکو فروتر نشست
 بخواری نیفتد ز بالا به پست

سعدی قانع و عزیز النفس که در ایام سیروس سیاحت امور خود را با وعظ میگذرانیده، لابد سرو وضع ژولیده و درویشانه داشته است. گماشتگان خانه‌های بزرگان مانند سگک بالباس کهنه و مردمان ژولیده میانه خوشی ندارند. صاحب خانه هم که بغزو تمکین خویش می‌بالد راضی نمیشود که مردی از عامه ناس یا درویشی بیابان گرد در میان صدر نشینان قرار گیرد، از اینرو با سکوت خود رفتار نوکر را تأیید میکند. در اینگونه مجلس‌ها غالباً صحبت‌های علمی و مذهبی بمیان می‌آید و از قضا همانروز مباحثه‌ای در میگیرد که سعدی آنرا با چند بیت زیبا نقاشی کرده است و هنگامی که شخص ابیات مزبور را میخواند صحنه مباحثاتی که هم اکنون نیز میان طلاب در میگیرد برابر ذهنش مصور میشود: -

گشادند بر هم در فتنه باز
 به «لا» و «نعم» کرده گردن فراز
 تو گفستی خروسان شاطر بجنگ
 فتادند در هم بمنقار و چنگ
 یکی بیخود از دشمنای کی چومست
 یکی بر زمین میزدی هر دودست

سعدی ژنده پوش از پائین مجلس وارد بحث میشود و بایان فصیح و مستدل قضیه را روشن میکند. از هر طرف صدای آفرین بلند میشود:

سمند سخن تا بجائی براند
که قاضی چو خرد و حَل بازماند

آنوقت خواستند بدو اکرام کنند. قاضی دستار خود را بوی
میدهد ولی سعدی بی نیاز و منیع الطبع آنرا قول نمیکند:

بدست و زبان منع کردش که دور
منه بر سرم پای بند غرور

.....

تفاوت کند هرگز آب زلال
گرش کوزه زرین بود یاسفال؟
خرد باید اندر سر مرد و مغز
نباید مرا چون تو دستار نفز

در حکایت زیر صحنهٔ زنده‌ای از روش ناپسند مردمی که
بطمع بدرکسی روی می‌آورند و اگر نیازشان برآورده نشد، زبان بطعن
و لعن می‌کشایند مجسم می‌سازد. اما سه نکتهٔ مهم را بطور مؤثر بیان
میکند. نخست توصیف زیباییست از ریاکاران: مردی بخانهٔ صاحب‌دلی
روی می‌آورد ولی شخص وارستهٔ کریم در آن وقت چیزی در دست
ندارد که حاجت نیازمند را برآورد. مرد نیازمند که مأیوس بر میگردد
بد گفتن آغاز میکند. در این بدگوئی سعدی یک‌یک صفات ریاکاران
روحانی نما را بر می‌شمرد:

که ز نهار ازین کژدمان خموش
بلنگان درندهٔ ژنده پوش
که چون گربه زانو بدل مینهند
و گر صیدی افتد چو سگ می‌جهند

ره کاروان شیر مردان زنند
ولی جامهٔ مردم اینان کند
سپید و سیه پاره بر دوخته
بسالوس و پنهان زر اندوخته
.....الخ

بعد از این ، نکتهٔ دوم اجتماعیرا مطرح میکند و آن اینست که مریدی که سخنان مرد بد گو را شنیده است از راه ارادت آنرا بشیخ باز میگوید. سعدی این عمل مرید را از لحاظ نتیجه ناپسندی که در بردارد مخالف عقل و اخلاق میداند - زیرا هم آتش کینه بر میافروزد و هم دوستی را متألم میکند - و از زبان شیخ که این بد گوئیها دربارهٔ او شده است چنین میگوید: -

بدی، در قفا عیب من کرد و خفت
بتر زو قرینی که آورد و گفت
یکی تیری افکند و در ره فساد
وجودم نیاززد و رنجم نداد
تو برداشتی و آمدی سوی من
همی در سپوزی بپهلوی من
.....

و چنانکه ملاحظه میکنید این رأی سعدی کاملاً خردمندانه و دستور ارزنده است برای معاشرت. کسی پشت سر مابد گوئی میکند، ما از آن اطلاع نداریم پس رنجی نمیریم، علاوه ، کینه ای از بد گو در سینهٔ ماریشه نمیگیرد و این کینه مثل خوره صفای قلب ما را نمیخورد،

بواسطهٔ همین امر که ما آنرا نشنیده‌ایم کینه‌ای در دل نگرفته‌ایم چه بسا ممکن است در موقع دیگر بشخص بدگو محبتی کنیم و در نتیجه شخص بدگو بامادوست شود. اما دوست نادانی که بدگوئیهای و او را بازگو میکند هم بمارنج میدهد و هم «تخم کین میکارد» و در نتیجه وسیلهٔ آشتی و صلح و صفا را از بین میبرد.

شیخ اجل در جای دیگر (باب هفتم) همین معنی را آورده است:

یکی گفت با صوفی در صفا
ندانی فلانت چه گنت از قفا
بگفتا خموش ای برادر بحفت
ندانسته بهتر که دشمن چه گفت
کسانی که پیغام دشمن برند
ز دشمن همانا که دشمن ترند
نیارست دشمن جفا گفتنم
چنان کز شنیدن بلرزد تنم
تو دشمن تری کاوری بر دهان
که دشمن چنین گفت اندر نهان
از آن همشین تاتوانی گریز
که مرفته خفته را گفت خیز
میان دو تن جنگ چون آشتست
سخن چین بلبخت هیزم کشت

نکتهٔ سومی که سعدی در حکایت بالا گنجانیده است نشان دادن فضیلت گذشت و سعهٔ صدر بزرگان است. شیخ مراد پس از شنیدن تمام سخنان ناروای مرد بدگو بخنده آمده میگوید «آنچه او گفته کمست زیرا

مرا خوب نمیشناسد من در حقیقت بدتر از آن هستم که او تصور کرده است :

وی امسال پیوست با ما وصال
 کجا داندم عیب هفتاد سال
 ندیدم چنین نیک پندار کس
 که پنداشت عیب من اینست و بس.

اما سعدی پیوسته درین دایره اخلاق باقی نمی ماند. گذشت فضیلت بزرگیست ولی همه کس تاب داشتن آنرا ندارد. علاوه قضیه جنبه دیگر دارد، سعدی که مرد اجتماع و سلامت جامعه علاقمند است جنبه دیگر قضیه را فراموش نمیکند و آن در مورد اشخاصیست که فطرتاً مودی و بدکارند و شر آنها استثنائی نیست و بیک نفر محصور نمی ماند؛ اینگونه شرور باید کیفری در پی داشته باشد تا رواج نیابد و به جامعه از آن زیان نرسد :

بگفتیم در باب احسان بسی
 ولیکن نه شرطست با هر کسی
 بخور مردم آزار را خون و مال
 که از مرغ بد، کنده به پروبال
 بر انداز بیخی که خمار آورد
 درختی بپرور که بار آورد
 نبخشای در هر کجا ظالمیست
 که رحمت بر او جور بر عالمیست
 جهانسوز را کشته بهتر چراغ
 یکی به در آتش که خلقی بداغ
 جفا پیشگان را بده سر بباد
 ستم برستم پیشه عدلست و داد

بسط‌گفتار دربارهٔ بوستان و نشان دادن نکته‌ها، پندها، آرای صائب و ظرافت فکری سعدی از گنجایش این فصل بیرونست، از اینرو باوردن چند نمونهٔ دیگر از فکر و بلاغت سعدی در موضوعهای مختلف اکتفا میشود:

نوع دوستی

شبّی دود خلق آتشی بر فروخت
 شنیدم که بغداد نیمی بسوخت
 یکی شکرگفتی در آن خاك و دود
 که دکان ما را گزندی نبود
 جهان‌دیده‌ای گفتش ای بوالهوس
 ترا خود غم خویشان بود و بس
 پسندی که شهری بسوزد بنار
 اگر خود سرایت بود برکنار؟! *

چنان قحط سالی شد اندر دمشق
 که یاران فراموش کردند عشق

.....

نگه کرد رنجیده در من فقیه
 نگه کردن عاقل اندر سفيه
 که مرد ارچه بر ساحلست ای رفیق
 نیاساید و دوستانش غریق
 من از بینوائی نیم روی زرد
 غم بینوایان رخم زرد کرد
 منغض بود عیش آن تندرست
 که باشد به پهلوی بیمار سست
 الخ.....

ارزش حقیقی انسان

اگر هست مرد از هنر بهره ور
 هنر خود بگوید نه صاحب هنر
 اگر مشک خالص نداری مگوی
 ورت هست خود فاش گردد بیوی

*

کمالست در نفس مرد کریم
 گرش زرنباشد چه نقصان و بیم

خاموشی

زبان درکش ای مرد بسیار دان
 که فردا قلم نیست بر بی زبان
 صدف وار گوهر شناسان راز
 دهان جز بلؤلؤ نکردند باز
 کم آواز هرگز نگردد خجل
 جوی مشک بهتر که یک توده گل
 چرا گوید آن چیز در خفیه مرد
 که گرافاش گردد شود روی زرد
 ترا خامشی ای خداوند هوش
 وقارست و نا اهل را پرده پوش
 اگر عالمی هیبت خود مبر
 وگر جاهلی پرده خود مدر

نیک اندیشی

نیک بینی و نیک اندیشی فضیلت ، بلکه بالاتر گویم از نعمات
 خداوندیست. دارندگان چنین خوی ، پیوسته در آسایش و لذتند، در هر کجا و در
 هر چیزی زیبایی و خوبی می بینند. علاوه بر بهره مندی دایم از خوشی ،

دوستی و احترام خلق را بسوی خود جلب میکنند. سعدی در باب هفتم بوستان حکایت زیر را میسرآید:

جوانی هنرمند و فرزانه بود	که درو عظم چالاک و مردانه بود
قوی در بلاغات و در نحو چست	ولی حرف ابجد نگفتی درست
یکی را بگفتم ز صاحب‌دلان	که دندان پیشین ندارد فلان
بر آمد ز سودای من سرخ روی	کزین جس بیهوده دیگر مگوی
تو دروی همان عیب دیدی که هست	ز چندان هنر چشم عقلت بیست
یکی را که فضلست و فرهنگ‌ورای	گوش پای عصمت بلغزد ز جای
بیک خورده میسند بروی جفا	بزرگان چه گفتند «خدا صفا»
کرار شتخونی بود در سرشت	نبیند ز طاوس جز پای زشت
منه عیب خلق ای فرو مایه پیش	که چشمت فرو دوزد از عیب خویش
چرا دامن آلوده را حد زنم؟	چو در خود شناسم که تر دامنم
من ار حق شناسم و گر خود نمای	برون با تو دارم درون با خدای
تو خاموش اگر من بهم یا بدم	که حمال سود و زیان خودم
نکوکاری از مردم نیک‌رای	یکی را به ده مینویسد خدای
تو نیز ای عجب هرکرا یک هنر	بینی زده عیش اندر گذر

*

کسی خوشتر از خویشتن دارا نیست

*

یکی خوب‌کردار و خوشخوی بود	که بد سیرتان را نکوگوی بود
بخوابش کسی دید چون در گذشت	که باری حکایت کن از سرگذشت
دهانی بخنده چو گل باز کرد	چو بلبل بصوتی خوش آغاز کرد
که بر من نکردند سختی بسی	که من سخت نگر نمی بر کسی

سلطان حقیقی

تو با دشمن نفس همخانه‌ای چه دربند پیکار بیگانه‌ای؟

تو خود را چو کودکی ادب کن بچوب	بگزرز گران مغز مردم مکوب
وجود تو شهر بست پرنیک و بد	تو سلطان و دستور دانا، خرد
رضا و ورع نیکنامان 'حر	هوی و هوس، رهن و کیسه بُر
چو سلطان عنایت کند با بدان	کجا ماند آسایش بخردان
ترا شهوت و حرص و کین و حسد	چو خون در رگ اند و جان در جسد

تمثیل زیبائی از تواضع

مگر دیده باشی که در باغ و راغ
بتابد شبش کرمکی چون چراغ
یکی گفتش ای کرمک شب فروز
چه بودت که بیرون نیائی بروز
بین کآتشین کرمک خاکزاد
جواب از سر روشنائی چه داد
که من روز و شب جز بصرای نیم
ولی پیش خورشید پیدا نیم

فرومایه

میندار اگر سفلہ قارون شود
که طبع لئیمش دگرگون شود
وگر در نیابد کرم پیشه، نان
نهادش توانگر بود همچنان
ز نعمت نهادن بلندی بجوی
که ناخوش کند آب استاده بوی
بیخندگی کوش کآب روان
بسایش مدد میرسد ز آسمان

شاید یک علت تفوق بوستان برگلستان، اینست که سخن بلباس
نظم درآمده و نظم قلمرو و بلا معارض سعدیست. سعدی در نظم چون
ماهی در آبست، در محیط مساعد خود قرار گرفته و مطالب را روانتر

و بی‌خداشده‌تر می‌گوید. در بوستان نیز حکایت‌های سست و نقطه‌های ضعیف هست، مانند حکایت جوان آه‌نین پنجه^۱ اردبیل که اسیر نمدپوشی شد (باب پنجم بوستان) سعدی بجای اینکه بشیوه^۲ واقع بینی خود علت زبونی او را بازگوید واقعه را معلول قضا و قدر جلوه می‌دهد یا حکایتی که در باب هفتم آورده است:

شی‌دعوتی بود در کوی من
زهر جنس مردم در آن انجمن

که باز تحت تأثیر عادات و آداب عمومی قرار گرفته و حکایتی کم مغز را در لباس نظمی محکم در آورده است و همین استحکام و پختگی زبان و قوت نظم، پرده‌ای بر آن کشیده است. در گلستان این نکته زود به چشم می‌خورد و اشاره‌ای نیز بدان شد که غالب ابیاتی که بشکل شاهد در آخر مطلب یا حکایتی می‌آید بدان مطلب و حکایت قوت می‌بخشد. بسا اوقات، خود مطلب قابل شبهه یا ضعیف است ولی یکی دوبیتی که در آخر آن آمده است آنرا مسجل می‌کند. اما بوستان عرصه^۳ «زبان‌آوری» سعدیست. علاوه بر موضوعها شیوه‌ای که سعدی در تلفیق حکایات و بیان آراء خود بکار بسته است مطالب را استوارتر و خلل ناپذیرتر و خردمندی او را بیشتر هویدا می‌کند.

در بوستان «حکایت» زمینه یا مقدمه ایست برای نشر آرای اجتماعی سعدی و درین راه توفیق بی‌مانند یافته است. انتخاب از بوستان دشوار است زیرا غالب مطالب شایسته^۴ نقلست، مخصوصاً باب اول که سزاوار است در کتابهای درسی دبستانها و دبیرستانها گنج‌انیده شود و در

زیر برای نمونه بچند حکایت که مرابیشتر گرفته است اشاره میکنم:
 * حکایت مفصلی که بدین بیت آغاز میشود:

شنیدم که دارای فرخ تبار
 ز اشکر جدا ماند روز شکار

* حکایتی که از عمر بن عبدالعزیز نقل میکند که در ایام قحطی
 انگشتی گرانبهای خود را فروخت و به یاری گرسنگان شتافت.
 * حکایت پادشاهی که میخواست از سلطنت تناره گرفته زاهد شود
 و روشن ضمیری بوی نصیحت داد که:

تو بر تخت سلطانی خویش باش
 باخلاق پاکیزه درویش باش
 طریقت بجز خدمت خلق نیست
 به تسبیح و سجاده و دلق نیست

* حکایت «یکی از پادشاهان غور» که سراسر بر ضد ظلم و استبداد
 است و ابیات ارزنده ای باستحکام و بلندی ابیات خوب شاهنامه در آن
 میخوانیم.

نه هر کس حق تواند گفت گستاخ
سخن ملکی است سعدی را مسلم

قصیده سرائی از رایج ترین صورتهای شعر پارسیست. هنگامیکه حقیقت شعر بازار کسادی داشت مدیحه سرایان بانواع نعمت و حرمت میرسیدند. امرا و زورمندان، بهمان دلیلی که بیازوی شمشیر زن، بانواع عدال جور، بخدم و حشم و تمام آن چیزهاییکه موجبات جلال و احتشام آنها را فراهم میکرد نیاز داشتند، زبان آوران چیره. دستی که آنها را بستانید، صیت عدل و شجاعت آنها را باقطار جهان بفرستند و بالجمله غرور و شهوت خودنمایی آنانرا نوازش کنند، نیز جزء لوازم ضروری جاه و بزرگیشان محسوب میشدند.

سیر درین بازار مکاره ای که مدیحه سرایان بشکلهای گوناگون کالای خود را عرضه کرده اند یکی از دردناکترین فصول تاریخ ادبی ایرانست. درین نمایشگاه شرم انگیزست که خوی گدائی، طبع پست بندگی، زوال اصل رادی و مردمی، جبهه سائی برآستان زور، خاموشی صدای عدالت و راستی و خلاصه دروغ و تذلل های نفرت انگیزی که از شأن انسانیت میکاهد، باسم شعر در معرض تماشا گذاشته شده است.

اگر نه این بود که مدیحه‌سرایان دو خدمت‌گرانها بادیات‌پاری کرده بودند، سزاوار بود صورت این انسانیت‌پست و زبون شده را چون کالائی پلید و زیان‌بخش بآتش بیفکنیم: تلاش مداوم اینطایفه در آفریدن تعبیرات تازه، یافتن ترکیبات نو و ابدع‌هایی که برای بیان تصورات خود بکار بسته‌اند در نشوونمای زبان و سیر تکاملی آن مؤثر بوده است. از طرف دیگر در مقدمهٔ مدایح خود بتوصیف طبیعت، به تغزل و ابداع صحنه‌های شاعرانه پرداخته‌اند.

علاوه بر این، در میان قصیده‌سرایان پیشانی بلند ناصر خسرو میدرخشد که برآستانهٔ کسی فرو نیامده، قصاید عارفانهٔ سنائی و خاقانی‌هست، شکوای مسعود سعد و خمریات منوچهری و تغزلهای نغز فرخی‌هست، همچنین قصاید سعدی‌هست که خود باب‌جدا گانه و خاصی در ادبیات مادارد.

یک قسمت از قصاید سعدی میدان تأملات و تفکرات و عرصهٔ جولان تخیلات و مشاعر اوست و قسمت دیگر، که شایستهٔ شأن سعدی ندانسته‌اند در مدح امرا و سلاطین معاصرست و آنهاییکه دنبال زیبایی و کمال میروند آنرا بروی خرده گرفته‌اند.

برای اینکه درین باب وجه تمایز سعدی دیده شود، باید بطرز گفتار مدیحه‌سرایان قبل از وی نظری افکند تا مشهود شود این شاعر گرانقدر، حتی هنگام مدح، پیشانی فرو افتاده در یوزه‌گران و متملقان را ندارد. بلکه برعکس سیمای خردمند و مصلح خیراندیشی را پیدا میکند که پند و انداز میپراکند.

بیخود این بیت ظهیر فاریابی زبانزد مردم شده و آنرا حدا علای
ژاژ خائی پنداشته‌اند:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای
تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

این بیت چون وسیله‌ای برای سعایت حاسدان و ناخشنودی -
پادشاه زبان نفهم سلجوقی شد مشهورگر دیدورنه دیوان وی از اینگونه
اغراقهای شرم‌انگیز لبریزست:

ایزد چو کارگاه فلک را بکارکرد
از کائنات ذات ترا اختیار کرد
اول ترا یگانه و بی‌مثل آفرید
وانگه سپهر هفت و عناصر چهار کرد

غضایری و عنصری برای مدح محمود غزنوی به تکاپو افتاده
عالم وجود را طفیل ترکی عاجز و مانند خویش مردنی قرار داده‌اند .

غضایری میگوید :

صواب کرد که پیدا نکرد هردو جهان
یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
و گرنه هردو جهانرا کف تو بخشیدی
امید بنده نماندی بایزد متعال

عنصری از حسادت این قصیده^{*} لامیه در تاب و تب افتاد و با آنکه
همه گونه تقرب و تنعم داشت آرام نگرفت تا قریحه^{*} اونیزیاوه هائی
چون غضایری بیرون داد :

همی خدای ز بهر بقای دولت او
از آفرینش بیرون کند فنا و زوال
اگر بهمت او بودی اصل و غایت ملک
فلکش دیوان بودی ستارگان عمال

این ژاژ خایان آسمان و ستارگان، خورشید و ماه و تمام عناصر
طبیعت را، اسیر و مطیع انسانی فرو مانده و حقیر که جز شمشیر و زورگوئی
مزیتی نداشت قرار میدادند: به بینید شاعر بزرگ اصفهان که وی را
خلاق المعانی لقب داده اند چه میگوید:

سهیل اگر نه ز دیوان تو برد توقع
مثال عزل دهند از ولایت یمش
اگر شهاب نه با نام او رود بفلک
میان راه بدم بفسرند اهرمش

خود ممدوح که شهب ثاقب با نام وی بفلک رفته اند نمیتوانسته
است گامی از سطح زمین برتر رود!

گرت زانجم و پروین یکی خلاف کند
برون کشند بصف از میان انجمش
سپهر بر نکشد بامداد، خنجر نور
که خود بشب نزده مت تو بر مستش

*

خراج بوسه دهد آسمان زمینی را
که بر رخ از سم پکران او نشان دارد
ز بیم جود تو، کان خاك بر دهان افکند
ز یاد دست تو بحر آب بر دهان دارد

*

چهار چیز ضرورت بود اگر سازد
 براق جاه ترا روزگار درخور زین
 هلال ، حلقه تنگ و شفق ، نمد زینش
 مجره ، پاردمش باید و دو پیکر زین

و گاهی برای دریافت نعمتی چگونگی خویشتن را پست میکند:

در کار فضل رنج کشیدم بدین هوس
 تا باشم بدولت تو رتبتی خضیر
 آنم نشد میسر و امروز راصیم
 گر روزگار گیردم از زمره حمیر
 بیروزه سپهر بود زیر مهر آنک
 نام ترا کند چو نگین نقش بر ضمیر
 نی با علوقدر تو گردون بود بلند
 نی با کمال فصل تو دریا بود عذیر

.....

از صبت من دهان زمانه لالاب است
 در چشم تو اگر چه بسی خوارم و حقیر
 زینسان تنور دولت تو گرم و هرگز م
 پخته نشد ز آتش انعام تو فطیر
 خود جز قفای گرم چه خوردم ز خوان ملک
 کالا جفای سرد نگوید مرا امیر
 متواریم چو موش بسوراخ خانه در
 بی آنکه یافتم بمنل بوئی از پنیر

قریب نه هزار بیت دیوان قصاید انوری همینگونه مدایح مشتمل
 کننده است ، بقریحه فشار آورده و طبع سرشار را بجولان انداخته
 که در ستایش کمتر از خودی داد گزافه بدهد :

قدش ابر سپهر تکیه کند
 قلاب قوسین را دهد تزیین
 گر عنان فلک فرو گیرد
 بخط استوا در افتد چین
 بر درکبریای تو شب و روز
 اشهب روز و ادهم شب زین

*

گر بشخص قضا دهد فرمان
 اقتضای قدر همان باشد
 آنکه باداغ طاعتش زاید
 هر که ز ابنای انس و جان باشد
 عدلش از حامی زمین نبود
 امن بیرون ز آسمان باشد
 مرگ را دایم از سیاست او
 تب لرزه بر استخوان باشد

*

ای بجائی کآسمان منت پذیرد
 گردهی جایش کجا؟ اندر جوارت
 خنده، خنجر ز فتح بقیاست
 گریه، دریا ز بذل بیشمارت
 پرده، شب در گهت را پرده گشتی
 گرجازت یافتی از پرده دارت

*

گردی که برانگیخت موکب او
 بر عارض جوزا عذار باشد
 نعلی که بیفکند مرکب او
 در گوش فلک گوشوار باشد

شخص از خواندن بعضی قصاید انوری دریغش میآید که این

بیان طلیق و فصیح و این موهبت کم نظیر در ستایش حاکم بلخ بکار
افتاده باشد:

پشت زمین کرد چوروی سپهر
دست گهرگستر طغرل تکین
چرخ چوسوگند بمردی خورد
دست نه‌د بر سر طغرل تکین
فتنه، گراندیشه شود نگذرد
بر طرف کشور طغرل تکین
دور فلک با همه فرماندهی
کیست؟ یکی چاکر طغرل تکین

وقتی به هزارها بیت ازین متوله و از صد‌ها شاعر مدیحه سرا
بر می‌خوریم و سعدی را می‌شنویم که در قصیده‌ای بدین‌مطلع بلند:

جهان بر آب نهاده‌ست و آدمی بر باد
غلام همت آنم که دل بر آن نهاد

چنین مدح می‌کند:

نگویمت بتکلف «فلان دولت و دین
سپهر مجد و معالی، جهان‌دانش و داد»
یکی دعاکنمت بی رعونت از سر صدق
«خداات در نفس آخرین بیمار زاد»

و می‌دانیم که مجدالدین رومی (اهل خیرات و مبرات
بوده و در تعبیر بقعه‌ها و ارادت ورزی بزااهدان پیشقدم، ناچار برای
قصاید سعدی شأن خاصی قائل شده او را از مدیحه‌سرایان بطرز مشخص
و ممتازی جدا می‌کنیم.

سعدی مدح گفته و در این باب انکاری نیست، ولی نمیدانیم چه موجباتی او را بدین کار کشانیده است زیرا او عزیز النفس و قانعست، در نظر او «دینی آن قدر ندارد که برورشکست برند».

من آن نیم که برای حطام بر در خلق
بریزد اینقدر آبی که هست بر رویم

این لاف و گراف نیست. از سراسر کلیات شیخ استغنا، زهد و بی اعتنائی بکسب مال و جاه مشهودست. علاوه، از سخن او بخوبی دیده میشود که شیوه او پسنی و جاپلوسی نیست. در قصاید، تاهنگامی که در مقدمه است زبان بلندوگیر است و همینکه بمدح میرسد متوسط میشود.

قصایدی را که در مدح علاءالدین و برادرش شمس الدین جوینی گفته است میتوان بخوبی توجیه کرد: هر دو برادر اهل فضل و کمال بودند و هر دو بشیخ ارادت میورزیدند. شیخ آنانرا شایسته مدح میدانسته و حتی گاهی در ضمن غزلی بآنها اشاره کرده است.

تو همچو صاحب دیوان مکن که سعدی را
بیکره از نظر حویشتن بیندازی

حتی بعضی از قصاید او را جمع باین دو برادر مانند مغازله است چنانکه در قصیده‌ای که بمطلع زیرست:

اگر مطالعه خواهد کسی بهشت برین را
بیا مشاهده کن گو، به نوبهار زمین را

از بهار خطه شیراز توصیف زیبایی کرده و بدین شیوه پسندیده

بمدح علاءالدین جوینی گریز میزند:

هزارستان برگل، سخن سرای چو سعدی

دعای صاحب عادل علاء دولت و دین را

و هنگام مدح، از عدل و فکر و خردمندی وی دم میزند و ابداً ستارگان آسمان را میخ نعل اسب او نمیگوید.

با سابقه‌ای که از اخلاق و روح بزرگ سعدی در دست هست بطور قطع میتوان گفت هیچگاه برای جلب نفع و رسیدن بمکنت، امر را مدح نکرده است. باعث وی یا امور سیاسی و اجتماعی و یا اخلاقی بوده است. امیری از طرف خان مغول بفارس میآید. صاحب اختیار مطلق، و میداند بزرگترین شاعر عصر در شیرازست و هر شاعری با قصیده‌ای باید خراجی پردازد. تخلف ازین ست، بی‌اعتنائی به امیر مطلق العنانست. مخصوصاً که این شاعر نزدیکی و خصوصیتی با خاندان حاکمه پیشین داشته و آنها را ستوده است. علاوه، سابقه زندگی سعدی و وضع اجتماعی او طور است که باید واسطه میان مردم و حکومت بوده و حتی الامکان دفع شر کنند. پس ناچار باید با «ولی امر» ارتباطی داشته باشد. راه ارتباط، سرودن قصیده و گفتن مدحست. همه اینها سعدی را بسرودن قصیده در مدح انکیانو میکشاند.

ما از جزئیات حوادث، تاریخی اطلاعی نداریم. نمیدانیم سعدی زاهد و بلندطبع را چه برانگیخته است که چنین قصیده‌ای بسراید ولی صورتی که از سعدی در ذهن ما هست و این صورت از گلستان و بوستان و مخصوصاً از قصاید او در ذهن ما پدید آمده است، ما را بدین تصور و تخمین که فرضیه‌ای بیش نیست میکشاند.

سعدی کمیت اندیشه را در اقطار و اسعه^۱ خیال به تکاپو نمیاندازد که هر چه دروغ و نارواست در ستایش انکیانو جعل کند. نه کرسی فلک را زیر پای نمیگذارد، بلکه در قصیده^۲ خود فضیلت و خوبی را میستاید و امیر را بدانها تشویق میکند. در ممدوح، فضائلی را که بدرد اجتماع بخورد میانگارد و او را بدان فضائل میآراید، یعنی او را بدین فضایل تشویق میکند و در این باب نیز راه اغراق و مبالغه را پیش نمیگیرد، بلکه خوی اندرزگوی وی همه جا ظاهر میشود. از همان بیت نخستین خردمندی بی نیاز به چشم میآید که میخواهد اندرز دهد نه تملق گوید :

بسی صورت بگردیدست عالم
وزین صورت بگردد عاقبت هم
عمارت با سرای دیگر انداز
که دنیا را اساسی نیست محکم
بنقل از پادشاهان یاد دارم
که شاهان عجم کیخسرو و جم
ز سوز سینه فریاد خواهان
چنان پرهیز کردند که از سم
که موران چون بگرد آیند بسیار
بتنگ آید روان در حلق ضیفم
حرامش باد ملک و پادشاهی
که پیشش مدح گویند از قفا ذم
سخن شیرین بود پیر کهن را
ندانم بشنود نوین اعظم
چو یزدانت مکرم کرد و مخصوص
چنان زی در میان خلق عالم

که گر وقتی مقام پادشاهیت
نباشد ، همچنان باشی مکرم
نه هرکس حق تواند گفت گستاخ
سخن ملکیت سعدی را مسلم

در آخر قصیده^۲ دیگر، مثل اینکه میخواهد خود را به انکیانو بشناساند
میگوید :

تو روی دختر دلبند طبع من بگشای
که خانگیش بر آورده‌ام نه بازاری
بهر درم سر همت فرو نمی‌آید
بیسته‌ام در دکان زبی خریداری
من آبروی نخواهم ز بهر نان دادن
که پیش طائفه‌ای مرگ به که بیماری

اینگونه ابیات، این فرض را موجه می‌کند که ضرورت‌های اجتماعی
سعدی را نزد انکیانو فرستاده است و برای اینکه امیر مغول در حقیقت
مقصود سعدی اشتباه نکرده، شائبه^۳ توقع نبرد خویش را معرفی می‌کند.
من برخلاف کسانی که قصاید مدح‌آمیز سعدی را نقطه^۴ ضعف وی
پنداشته‌اند، تصور می‌کنم قصاید سعدی یکی از سه عرصه ایست که حقیقت
فکر و روح او در آنجا تجلی می‌کند.

دیوان غزل وی مظهر عشق و عواطف بشری اوست، بوستان
صحنه^۵ آزادگی و تقوای اوست و در قصاید ، سعدی واعظ و
ناصح و منذر ظاهر می‌گردد چنانکه در قصیده^۶ دیگری که عنوان «مدح
انکیانو» دارد و بدین مطلع آغاز می‌گردد:

بس بگردید و بگردد روزگار
دل بدنیا در نبندد هوشیار

و چهل و هفت بیت سراسر انداز و نصیحت و تشویق بداد و مردمی
و خوبی و نام نیک و بیان ناپایداری دنیا است، فقط در سه بیت آخر اسم
مملوح ذکر میشود و باقی قصیده از قبیل ابیات زیر است :

ایکه وقتی نطفه بودی در شکم
وقت دیگر طفل بودی شیر حوار
مدتی بالا گرفتی تا بلوغ
سرو بالائی شدی سیمین عذار
همچنین تا مرد نام آور شدی
فارس میدان و مرد کارزار
آنچه دیدی بر قرار خود نماند
و آنچه ببی هم نماند بر قرار
دیروز و داین شخص و شکل نازنین
خاک خواهد گشتن و خاکش غبار
اینهمه هیچست چون می بگذرد
تخت و بخت و امرو نهی و گیر و دار
نام نیکو گر بماند ز آدمی
به کزو ماند سرای زرنگار
سعدیا چندانکه میدانی بگو
حق نشاید گفتن الا آشکار
هر کرا خوف و طمع در کار نیست
از ختا باکش نباشد وز تشار

نکته قابل تامل و تأمل اینست که نکوهش ستم و تشویق بعدل
و انصاف که نقطه اوج شاعری سعدیست و قوت اجتماعی وی در

آن نهفته است، در قصاید بیشتر و آشکار تر بچشم میخورد. بوستان کتابیست بزرگ که شاعر گرانمایه ای در کنج خانه خود نشسته و آنرا برای عصر خود و نسل های آینده انشا کرده است ولی بحضور پادشاه مطلق العنان یا امیر خونخوار مغول رفتن و بوی پند دادن، مناعت روح و قوت اجتماعی او را کاملاً نشان میدهد.

سعدی شیخ ابو سعید یا بسطامی، صوفی و ارسته دور از جنجال سیاست نیست. سعدی چون جلال الدین قطب دایره روحانی و فارغ از حوادث تاریخی قرار نگرفته است. سعدی غیر از حافظ رند و پشت پازده به تمام مقرر اب اجتماع است. سعدی مانند ناصر خسرو مردود اجتماع نگشته و به بیغوله یمکان افول نکرده است تا هر چه در دل دارد بگوید. بلکه در متن اجتماع قرار دارد. با مردم آمیزش و با امرا آمد و شد میکند. پسر پادشاه وقت بوی ارادت میورزد و خاندان سلطنتی بدو احترام دارند. با وجود همه اینها سعدی یک قدم از دایره قناعت و عرت نفس دور نمیشود و از احترامی که بذات خویش دارد گامی عقب نمیکشاند. ارتباط خود را با امر اوسيله جلب نفع نساخته، بلکه وسیله اندرز و تشویق آنان بمراعات مردمی و انصاف قرار میدهد.

قصیده زیر در مدح اتابک ابوبکر بن سعد بن نگیست و اگر سعدی جز این قصیده ای نداشت سزاوار بود بآب زر نگاشته شده مایه مباهات وی قرار گیرد زیرا در تاریخ ادبی ایران، یگانه و بیمانندست که بجای چاپلوسی و جبهه سائی بدین لهجه و زبان با پادشاه وقت سخن گویند:

بنوبتند ملوک اندرین سپنج سرای
کنون که نوبت تست ایملک بعدل گرای

چه مایه بر سر این ملک سروران بودند؟!
چو دور عمر بسر شد در آمدند از پای

نه تنها از حیث بلندی و رسائی زبان و انسجام ترکیب، بلکه از حیث مطالب و مواعظ سودمند شایسته است در کتاب های درسی جوانان گنجانیده شود. در آن پند هست، حکمت عملی هست، تشویق بانصاف و مردمی هست، حتی درس حزم و احتیاط هست:

چو دوستی کند ایام اندک اندک بخش
که روز باز پسین دشمنیست جمله ربای
تو مرد باش و بیر با خود آنچه بتوانی
که دیگرانش بحسرت گذاشتند بجای

پاره ای سلاطین غافل را که قدرت مغرورشان کرده است و بجای عدل و دهش، بازار خلق پرداخته اند چنین وصف میکنند:

درم بجور ستانان زر بزیئت ده
بنای خانه کنانند و بام قصر اندای
بعالبت خبر آمد که مرد ظالم و ماند
بسیم سوختگان، زرنگار کرده سرای

این مرد ظالم و این پادشاهی که بتکالیف کشوربانی قیام نمیکرده چه خصوصیتی داشته است؟:

بخور مجلسش، از ناله های دود آمیز
عقیق زیورش، از دیده های خون بالای

آنچه برای پادشاه شایسته است نه جواهریست که محصول زور و ستم و اشک دیده های مظلومین است و نه بزمی که از جور و تعدی

بحقوق رعیت فراهم آمده باشد . اینها اساس سلطنت و شوکت را در هم میریزد . قدرت و جلال پادشاه در چیزهای دیگر است :-

نیاز باید و طاعت ، نه شوکت و ناموس
بلند بانگ چه سود و میان تهی ، چودر ای ؟
دو خصلتند نگهبان ملک و یاور دین
بگوش جان تو اندازم این دوگفت خدای
یکی که گردن زور آوران بقهر بزن
یکی که از در بیچارگان بلطف در آی

راستی اگر این دواصل در هیئت حاکمه نباشد و پادشاه مقتدر بدان آرایش نیافته باشد ، معنی حقیقی حکومت صورت نپیوسته ، دیگر شاه سایه خدا نیست . لازمه حکومت بر مردم پرورش عدل و امانست . بزرگی پادشاهان و قوت هر حکومتی در سرکوبی ظالم و متعدی و نواختن دادخواهست . با ایمانی که سعدی بشریعت اسلامی دارد و در سرودن این ابیات و بیان این افکار انسانی ، سیره و روش خلفاء راشدین را در نظر داشته و نمونه حکومت صحیح در ذهن وی ، آن دوره تابان است که از ایمان و تقوی میدرخشیده ، یعنی تعالیم پیغمبر بدون تخلف اجرا میشده و خلیفه خدمتگزار جامعه اسلامی و حارس اصل عدالت بوده است .

سعدی قوت و تأثیر تدبیر و داد را از قوت شمشیر بیشتر میداند . زیرا زور اگر برای اجرای عدالت نباشد جز ترس و نگرانی اجتماع نتیجه ای ندارد و نمیتواند مایه قوام ملک و سلطنت گردد .

چو همت است، چه حاجت بگرز مغفركوب؟
 چو دولت است، چه حاجت به تیغ جوشن خای؟
 بچشم عقل، مر این خلق پادشاهانند
 که سایه بر سر ایشان فکنده ای چو هسای

در زمان سعدی و شعرای قبل از وی کسی چنین سخن نگفته است، یامن بخاطر ندارم که شعرا و نویسندگان قبل از سعدی این اصل شریف اجتماعی را که «قوت و قدرت از ملت ناشی میشود و حکومت جز امانت دار این ودیعه، یا هیئت عامله^۱ اجتماع چیزی نیست» بیان کرده باشند. این اصل در قرن هیجدهم میلادی قوت گرفت و انقلاب کبیر فرانسه آنرا مقرر داشت. ورنه در عصر سعدی اگر دانشمند فکوری درین باب سخن میراند ازین حد تجاوز نمیکرد که شاه را بمنزله^۲ چوپان و خلق را گله میگفت. اما سعدی صریح و بی پروا میگوید «اگر بدیده^۳ خرد نگاه کنیم پادشاه حقیقی خود مردمند و قوه^۴ حکومت از طرف عامه^۵ مردم که نمیتوانند به هیئت اجتماع سلطنت کنند بشخص پادشاه تفویض شده است تا بآنها خدمت کند، پس وظیفه^۶ پادشاه خدمت بکسانیست که مصدر قوت و سلطنت او هستند و قیام بدین وظیفه او را از سقوط نگاه میدارد و برعکس اهمال و قصور در این وظیفه پادشاه را هر قدر هم بزور سپاهیان متکی باشد از پای در میآورد».

سعدی این اندیشه^۷ بزرگ را گفته رد میشود؛ آن فکر فلسفی را که امثال ولتر و روسو و سایر نویسندگان قرن ۱۸ میلادی بسط دادند دنبال نمیکند. روح مذهبی بر جنبه^۸ فلسفی وی غلبه دارد. علاوه، در آن عصر

طرز فکر مردم نیز چنین بوده و مبادی دینی مؤثرترین عوامل اجتماع بشمار میرفته و یگانه وسیله تعدیل هیئت حاکمه و متوجه ساختن آنها بوده است بوظائف خود، از اینرو دوباره به پادشاه میگوید :

عمل بیارکه رخت سرای آخرتست
نه عود ساز بکار آیدت نه عنبر سای
اگر توقع بخشایش خدایت هست
بچشم عفو و کرم بر شکستگان بخشای
گرت بسایه در ، آسایشی بخلق رسد
بهشت بردی و در سایه خدا آسای

سعدی عقل و دیانت را توأم میدانند. بفتوای او هرچه شریعت اسلامی بعنوان امر و نهی آورده است باموازین عقلی سازگار میباشد . ظلم نه تنها در نظر خدا بد و مستلزم عقوبت اخرویست . در همین دنیا نیز نکوهیده و نناجیح وضعی و طبیعی بر آن مترتب و باعث تزلزل پایه سلطنت میشود. منشأ اشتباه سلاطین گوش دادن بحرف خوشامدگویانست :

هر آنکست که بازار خلق فرماید
عدوی مملکتست او ، به کشتنش فرمای
بکامه دل دشمن نشیند آن مغرور
که بشنود سخن دشمنان دوست نمای

در آن دوره ها که شاعران قریحه را به تکاپو میانداختند تا در مدح شاهان اغراق و مبالغه را بحدا علی رسانند و مانند ظهیر بگویند : -

آن خسروی که حسرو اجرام آسمان
در تحت حکم اوز مقیمان در گهست

از بهر جزع خنجر بیجاده رنگ اوست
در آخور مجره اگر پاره‌ای کهست

و شاید همین ستایش‌های فتنه‌انگیز در گمراهی پادشاهان و پرورش غرور
آنها مؤثر بوده و تاریخ ایران را بآنهمه استبداد و ظلم ملوث کرده
است. سعدی بزرگوار با پیشانی بلند و روح منبع خود میگوید:

نگویمت چو زبان آوران رنگ آمیز
که ابر مشک فشانی و بحر گوهر رای
نکاهد آنچه نوشته است و عمر نفزاید
پس این چه فائده گفتن که تا بحشر بپای
مزید رفعت دنیا و آخرت طلبی؟
بعدل و عفو و کرم کوش و در صلاح افزای

این قصیده منحصر بفرد نیست. بسلجوقشاه نیز پس از مدح
مختصری میگوید:

مراد سعدی از انشای زحمت خدمت
نصیحت است بسمع قبول شاهنشاه
دوام دولت و آرام مملکت خواهی
ثبات و راحت و امن و مزید عزت و جاه؟
کمر بطاعت و انصاف و عدل و داد ببند
چو دست منت حق بر سرت نهاد کلاه
تو روشن آینه از آه دردمند بترس
عزیز من که اثر میکند در آینه آه
معلمان بد آموز را سخن مشنو
که دیر سال بمانی بکام نیکو خواه

باز در ضمن مدح همان شاه در قصیده‌ای دیگر گوید:

جهان نماَند و آثار معدلت ماَند
 بخیرکوش و صلاح و بعدل کوش و کرم
 که ملک و دولت ضحاک بیگناه آزار
 نماند و تا بقیامت براو بماند رقم

در طی مدح ایلخان که قطعاً هولاکو بوده است این ابیات را
 میخوانیم:

هر نوبتی نظر بیکی میکند سپهر
 هر مدتی زمین بیکی میدهد زمان
 ای پادشاه روی زمین دور از آن تست
 اندیشه کن قلب دوران آسمان
 بیخی نشان که دولت باقیست بر دهد
 کین باغ عمر، گاه بهارست و گاه غزان
 چون کام جاودان متصور نمیشود
 خرم کسی که زنده کند نام جاودان
 یارب تو هر چه رای صوابست و فعل خیر
 اندر دل وی افکن و بردست او بران
 آهوی طبع بنده چنین مشک میدهد
 کز پارس میبرند به تاتارش ارمغان

در نقل این ابیات از قصاید مختلفه^۱ سعدی قصد این نیست که
 منکر مدیحه سرائی سعدی شویم، این کار بیهوده ایست، دیوان قصاید
 وی مدایح متعددی حتی راجع باشخاص درجه^۲ دوم و سوم دارد. گاهی
 مدح غالب و مغلوب هر دو در آن دیده میشود. قصایدی در مدح
 سلجوقشاه دارد که ابیاتی چند از آن نقل کردیم. پس از اینکه
 سلجوقشاه بر مغولان یاغی شد و بدست آنها بقتل رسید، در ضمن همین

قصیده‌ای که فوقاً ذکر شد ابیات زیر را میخوانیم که حدس زده میشود اشاره به تدرّد سلجوقشاه و قتل اوست و این معنی بسعدی رنگت ابن الوقتی میدهد:

با شیر پنجه کردن روبه نه عقل بود
باطل خیال کرد و خلاف آمدش گمان
سر بر سنان نیزه نکردیش روزگار
گر سر به بندگیّت نهادی بر آستان

ولی این خرده گیری بر سعدی، با سابقه‌ای که از مناعت و استغنا و زهد وی در دست داریم دور از انصاف است و قراین مرا درین فرض که بعضی از مدایح سعدی مصلحتی و اضطراری بوده است بیشتر استوار میکند. مخصوصاً راجع بسلجوقشاه که در دوره محدود سلطنت خود از جور و استبداد کرتهاهی نکرده و رفتارش نسبت باقوام خود، یعنی باز ماندگان ابوبکر بن سعد زنگی خوب بوده. پس مدایح پندآمیز درباره وی برای اجتناب از شر او و تعدیل رفتارش بوده است.

بنابر این مدایح وی بچند جهت از گفته سابر مدیحه سرایان ممتاز و مشخص میشود:

۱- اعتدال: تمام قصاید سعدی از عربی و فارسی و ملمعات در حدود هزار و صد بیت است. قریب نیمی از این قصاید برای بیان اندیشه و موعظه و ستایش خداوند و توصیف طبیعت است و محققاً بیش از پانصد بیت آن مدیحه نیست در صورتیکه قصیده سرایان هریک هزارها بیت در مدح دارند.

۲- سعدی در مدایح خود نه تذلل و پستی بخرج می‌دهد و نه هم در مدح ممدوحین زیاد به اغراق و مبالغه می‌پردازد.

۳- سعدی در هنگام مدح غالباً این روش پسندیده را دارد که در ممدوح، فضائلی را می‌ستاید، یعنی شخصی را برای داشتن ملکات فاضله‌ای مدح می‌کند و باین شیوه در حقیقت خوبی آنصافات را بیان می‌کند و ممدوح را بداشتن آن خوبیها تشویق... نظیر این روش تقریباً در زمان سعدی متروک شده بود و شاعران بموازات پست و حقیر نشان دادن خویش، ممدوح را بصفات فوق‌الطبیعه وصف می‌کردند و اسب سیاه‌شب و خنک سفیدروز را یدک‌هائی می‌گفتند که بر دربارگاه او ایستاده‌اند...

۴- سعدی به بعضی از ممدوحین خود ارادت و عقیدت داشته است و از روایاتی که در حواشی ارتباط سعدی و آنان گفته میشود چنین برمیآید که آنها نیز بسعدی ارادت می‌ورزیده و بارزش ادبی و اجتماعی او احترام می‌کرده‌اند، مانند شمس‌الدین محمد جوینی وزیر هولاکو و برادرش علاءالدین جوینی. نحوه ارتباط سعدی با دو نفر از خاندان سلغری (ابوبکر بن سعد زنگی و پسرش سعد بن ابوبکر) را در همین ردیف میتوان گذاشت. از جمله این ممدوحین شمس‌الدین حسین است که او را چنین وصف می‌کند:

به جوانمردی و درویش‌نوازی مشهور
به توانگر دلی و نیک نهادی مشهور
بد نباشد سخن من که تو نیکش گوئی
زر که نالد پسند سره باشد منقود

۵- از سیاق بعضی مدایح و بیشتر از وضع اجتماعی شیخ و اوضاع و احوال عصر وی پیوسته این استنباط بمن دست داده است که بعضی از این مدایح صرفاً اداء تکلیفی بوده یعنی موجباتی وی را بگفتن قصیده‌ای کشانیده است.

۶- بنظر من از همه مهم‌تر نصایح و مواعظ و حتی اندازهای شدید است که در طی مدایح شاهان گنجانیده و آنها را بعدل و انصاف و مراعات حال مردم خوانده و حتی از عقوبت اخروی بیم داده است. از انواع مدح، توصیف عمارت‌ست که شاهی یا وزیری به پایان میرساند و فرصت مناسبی بشاعر تقرب جوی و مکنت طلب می‌دهد که دادمبالغه و گزاف دهد و ایوان آنرا از عرش برتر گوید. در ضمن قصاید سعدی چنین قصیده‌ای هست که نقل آن طرز فکر سعدی را نشان می‌دهد و این نظر ما را تأیید می‌کند که گاهی مقتضیاتی او را بسرودن قصیده‌ای مجبور کرده است. ورنه شخص نمیتواند دلیلی پیدا کند که سعدی برای اتمام قصری قصیده بگوید ولی پیوسته در آن قصیده از مرگ و تعمیر سرای آخرت صحبت بمیان آورد و راجع بخود ساختمان قصر بهمان بیت مطلع اکتفا کند:

تمام گشت و مزین شد این خجسته مکان
بفضل و منت پروردگار عالمیان
همیشه صاحب این منزل مبارک را
تن درست و دل شاد باد و بخت جوان
دو چیز حاصل عمرست: نام نیک و ثواب
وزین دو درگذری «کل من علیها فان»

ز خسروان مقدم چنین که میشنوم
 وفای عهد نکردست با کس این دوران
 سرای آخرت آباد کن بحسن عمل
 که اعتماد بقا را نشاید این بنیان
 پس اعتماد مکن بر دوام دولت و عمر
 که دولتی دگرت در پیست جاویدان
 زمین دنیا، بستان و زرع آخرتست
 چو دست میدهت تخم دوستی افشان
 بده که با تو بماند جزای کرده نیک
 و گر چنین نکنی از تو باز ماندهان
 بپاش تخم عبادت حبیب من زان پیش
 که در زمین وجودت نماید آب روان
 حیات زنده غنیمت شمر که باقی عمر
 چو برف بر سر کوهست روی در نقصان
 کلید گنج سعادت نصیحت سعدیست
 اگر قبول کنی گوی بردی از میدان
 بنوبتند ملوک اندرین سپنج سرای
 خدای عزوجل راست ملک بی پایان

و نکته قابل ملاحظه اینکه زبان وی در هنگام وعظ پخته تر و روان ترست تا هنگام مدح. زیرا در این زمینه تراوش قریحه طبیعی و در مقام مدیحه سرایی گوئی قسری و مقرون به تکلف است.

به شاعری مدیحه سرا چون سنائی، حالت اعراض، از دنیا دست میدهد، دیگر بستایش امیری و توانگری نمیردازد و قصائد وی میدان بسط اندیشه های عرفانی میشود و در ضمن آن قصائد، که در بارگاه پادشاهی خوانده نمیشود، ممکن است به بندگان دنیا نیز طعن بزند.

شاعر بلند مرتبه^۱ دیگر چون ناصر خسرو فصاحت و قوه^۲ بیان خود را صرف نشر افکار و عقاید مذهبی میکند، دور از اجتماع بتمام امرا و خلفا میتازد. ولی سعدی بدر بار امرا آملو شد دارد و بعنوان مدح، آنها را بیم و اندرز میدهد.

من مکرر از خود پرسیده‌ام چه عاملی این قدرت و شجاعت و صراحت را بسعدی میدهد و زبان او را بدین ابیات ارزنده‌ای که به انکیانو و یا ابوبکر بن سعد خطاب کرده است می‌گشاید؟

اول و قبل از همه، بی‌طمعی و بی‌غرضیست. از حکایت‌ها و پندهائی که در باب سوم گلستان و باب ششم بوستان آورده و فضیلت قناعت و عزت نفس را با تعبیرهای گوناگون و تمثیل‌های جوراجور، زیبا نشان داده است بخوبی میتوان استنباط کرد که سعدی اهریمن حرص را دربند افکنده و استغنائی او، ویرا در نظر هیئت حاکمه و در میان مردم مکرم و محترم کرده است.

مرو در پی هر چه دل خواهدت	که تمکین تن نور جان کاهدت
یکی را ز مردان روشن ضمیر	امیر ختن داد طاقی حریر
ز شادی چو گلبرگ خندان شکفت	نپوشید و دستش ببوسید و گفت
چه خوبست تشریف شاه ختن	وزان خوبتر خرقه ^۳ خوبستن

سعدی در آوردن این تمثیل‌ها خود را نشان میدهد: مردوارسته‌ای که زهد خود را با خشونت و اجتناب از معاشرت نمی‌آمیزد، دست شاه ختن را می‌بوسد و طاقه^۴ حریر او را هم نمی‌پوشد، چه اگر طاقه^۵ حریر را با نفرت دور بیندازد شاه ختن را بخشم می‌آورد و اگر قبول کند آزادگی خویش را از دست میدهد پس مناعت را با ادب می‌آمیزد، بجای

آنکه آنرا با خشونت زهد، غیر قابل تحمل سازد:

شرط کرم آنست که با درد بسازی

سعدی و نخواهی ز در خلق دوائی

۲- این وارسنگی در عصری وزمانی دیده میشود که مردم حلال از حرام نمیشناسند و در راه وصول به نعمت و مقام ازار تکاب هیچ گناه و ناروایی روگردان نیستند، پس شخص وارسته مورد احترام و تکریم قرار میگیرد.

۳- این وارسنگی و استغنا از شخصی سر میزند که بواسطه فصاحت بی نظیر خود مشهور آفاق است و « تحفه سخنش دست بدست » میرود. کسانی که نیمی از موهبت سعدی ندارند خود را بامیری، وزیری، خواجه ای و توانگری می رسانند تا با سائیدن پیشانی بر آستان وی بمال و نعمت برسند.

۴- این مرد وارسته متکبر نیست. تواضع را شایسته گردن فرازان میداند و درین باب ابیاتی به بلندی زبان فر دوسی میسراید:

بزرگی بناموس و گفتار نیست	بلندی بدعوی و پندار نیست
تواضع سر رفعت افزا زدت	تکبر بخاک اندر اندازدت
بگردن فتد سرکش تند خوی	بلندیت باید بلندی مجوی
گرت جاه باید مکن چون عسان	بچشم حقارت نگه در کسان
چو استاده ای بر مقامی بلند	بر افتاده، گر هوشمندی مخند
گرفتم که خود هستی از عیب پاک	تغنت مکن بر من عین پاک

بوستان باب چهارم

۵- « سعدی افتاده آزاد » در هاله ای از ایمان احاطه شده است. عقاید مذهبی اساس حرکت ذهنی و زمینه مباحث اخلاقی ویرا تشکیل

میدهد. مبادی دینی را بانواع گوناگون در شعرو نثر آورده و خودبدان عمل کرده است و در این کار، نه بشیوهٔ ریاکاران سخن میگوید و نه هم به لهجهٔ خشک و ملال‌انگیز زهد فروشان، بلکه بزبان فصیح و تعبیرات تازه و دلنشین و تمثیل‌های گوناگون، دیانت و اخلاق را باهم مخلوط کرده و پیوسته سلامت اجتماع را در نظر گرفته است، از اینرو مورد تکریم و احترام جامعه قرار دارد.

از لهجهٔ وی نه «عبوس زهد» دیده میشود و نه خشنونت دکانداران دیانت. عبادت را «بسجاده و دلق» نمیداند بلکه «در خدمت خلق» تشخیص داده، بدون تردید میگوید:-

خویشتر را نیک‌خواهی نیک‌خواه خلق باش
زانکه هرگز بد نباشد مرد نیک اندیش را
راستی کردند و فرمودند مردان خدای
ای فقیه اول نصیحت‌کن تو نفس خویش را

اینگونه خصائص فکری و معنوی بسعدی، بزرگی و احترام خردمندانی چون «سولون» می‌بخشد، ملجأ و مرجع مردم قرار میگیرد. همه او را خیرخواه و مصلح و طرفدار حقیقت و انصاف میدانند و بدیدهٔ تکریم مینگرند.

این حیثیت اجتماعی او را بی‌پروا میکند. زبان او را به پند و اندرزهایی می‌گشاید که دیگران جرئت تفوه بدانرا ندارند. از سعدی چنین سخنهایی شایسته است. به خیرخواهی و بی‌غرضی و خردمندی او میرازد که به پادشاهی بگوید:

هم از بخت فرخنده فرجام تست
که تاریخ سعدی در ایام تست

استاد غزل

عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان ماند
داستانیست که بر هر سر بازاری هست

آنجا همه چیز تازگی داشت : فراز و نشیب های زمین ، سایه
روشنهائی که بر بدنه^۱ ناهموار کوه نقش بسته بود ، تخته سنگهای غول
پیکری که هرسو افتاده و گوئی در بن هریک^۲ شبی آرمیده است ،
این دیوار مضرسی که صدها شکل بر زمینه^۳ آسمان نقش میکرد و افق
مرموز و ساکن و تغیر ناپذیر را از دیده میپوشانید . همه چیز این
منطقه^۴ کوهستانی با آن جلگه^۵ یکنواخت و ملال انگیزی که عرصه^۶ او هام
و تخیلات و انتظارهای بیهوده^۷ آغاز جوانیم بود تفاوت داشت . گوئی
طبیعت از سبات و خاموشی بیحاصل رهائی یافته بود و رودخانه^۸
آشوبگر مغایرت صریحی با وقار گل آلود و خرامش سنگین دجله و
فرات داشت .

آبهای زلالی که بر بستر ریگها میگذشتند و سرود خیال پروری
که با قلوه سنگها و ریشه های بید و سپیدار رمزمه میکردند غزلهای
سعدیرا بخاطر میآورد . غزلهائی که گهواره^۹ جوانی را تکان داده ،
حسرت و آرزوها را با ترنم شیرین خود بعالم رؤیاها میرد .
من سعدی را دوست میداشتم ، از آغاز جوانی دوست میداشتم ،

آنوقتیکه هنوز حافظ بر مشاعرم سنگینی میکرد، دوست میداشتم، آن وقتیکه هنوز رباعیهای هموم‌انگیز خیام در گوشم چیزی نمیگفتند، دهها غزل سعدی را در جنگ خویشتن ثبت کرده بودم.

سعدی را دوست میداشتم ولی نه سعدی قصیده‌سرا. نه سراینده^۱ بوستان و نویسنده^۲ گلستان ... سعدی، خردمندی که اندرز میداد با دوره^۳ غفلت و جوانی سازگار نبود. سعدی غزل‌سرا را دوست میداشتم که اشعار غنائی او با آرزوهای گنگ و مبهم جوانی نجوای تمام‌نشدنی داشت.

سعدی استاد غزلست. تنها حافظ او را استاد غزل نمیگوید. تمام غزل‌سرایان پس از وی با یک تبانی خاموشی او را استاد غزل دانسته و بدنبال او رفته‌اند.

هرگاه بخواهند در باره^۴ سعدی سخن گویند نخست باید از دیوان غزل وی صحبت بمیان آرند. ولی من از آغاز این نوشته نوعی طفره و اجتناب از ورود بدین محث در خود احساس میکردم. برای شما مکرر اتفاق افتاده است که نتوانسته‌اید حس کرده^۵ خود را بگوئید: چرا نغمه‌ای شما را دگرگون میکند، چرا منظره‌ای تمام حواس شما را بخود مشغول میسازد، چرا مفتون نگاهی و فریفته^۶ تبسمی میشوید؟

در غزل‌های سعدی غالباً چیزی احساس میکنیم که نمیتوانیم آنرا بیان کنیم. بسا غزل‌های موزون و فصیح در برابر غزل سعدی از طنین و ترنم میافتد، چرا؟ خود شخص هم نمیداند. من خیال میکنم، شاعر دیگری نتوانسته است شوق دیدار و بیان وجد را در عبارتی موجز تر و گرم تر از این مصراع سعدی مصور کند:

بازآی کز صبوری و دوری بسوختیم (۱)

چرا؟ درین جمله نه تشبیهی هست و نه اغراقی . راز تأثیر و قوت تعبیر آن در سادگی و حسن ترکیب الفاظ نهفته است . در جای دیگر همین مضمون را بشکل دیگر آورده و این عارضهٔ روحی را . که گاهی باشخاص حساس دست میدهد و از تهی بودن زندگانی بجان میآیند در آن پرورانده است .

بازآی، کز اشتیاق رویت

بگرفت ز خویشتن ملالم

تفسیر قدرت زبان غنائی سعدی کار دشواریست ، نمی توان درین باب موازین معینی بدست داد . اما از طرف دیگر چون مبنای این نوشته از آغاز برین بود که سعدی را از زاویه های مختلف بنگریم ناچار میبایستی از دریچهٔ غزل نیز بدو نظری افکنیم . هرچند درین مورد بیش از سایر فصول کتاب بحس کردهٔ خویش و استنباطهای شخصی اتکاء کنیم .

مرحوم دکتر غنی در مراجعت از سفری که برای زیارت تربت سعدی و حافظ بشیر از کرده بود یکشب در محفل انسی میگفت «شخص تا بشیر از نرود نمیتواند بخوبی با سعدی و حافظ آشنا شود» و برای توضیح مقصود خود ملاحظاتی ایراد میکرد و از آنجمله می گفت «کلمهٔ صحرا در ذهن ما خراسانها کویر لوت را مصور

میکند ولی در ذهن شیرازیان بیرون رفتن از حصار شهر و تفرج در
کشتزار هائیکه گنله بگنله باغهای سبز آنرا منقش کرده است. « این
کلمه صحرا که مکرر در زبان سعدی و حافظ آمده است غیر از
آن صحرائیکه مردمان شام و عراق استعمال میکنند. رفتن صحرا
در زبان حافظ و سعدی نعمتی و لذتی و توفیقی است که نصیب
هر کس نمیشود؛ از اینرو سعدی وقتی که میخواهد از درجه شوق خود
دم زند دیدار دوست را بر رفتن صحرا ترجیح میدهد:

هر کس بنماشالی رفتند بصحرائی
ما را که تو منظوری خاطر نرود جائی.

*

عهد کردیم که بیدوست بصحرا فرویم
بی تماشا که رویش بتماشا فرویم

و صحرا را بهترین زمینه و مناسبترین قابی میدانند برای دیدار
معشوق زیرا در آن صحراست که بهار شیراز جلوه گری میکند:

بیا که وقت بهارست تا من و تو بهم
بدیگران نگذاریم باغ و صحرا را. . .

راستست کیفیات طبیعی سرزمینی تأثیر مسلمی در پرورش قریحه دارد:
«ارنست رنان» هنگامیکه تصمیم داشت کتاب گرانقدر خود را درباره
حضرت عیسی بنویسد بفرستادن رفت. مدتها در محیط زندگانی حضرت
مسیح مخصوصاً «جليله» بسربرد، برتبه ها و کناره های «تبریه» بتأمل
تفکر پرداخت تا از آب و هوای آنجا الهام گیرد.

من خود هنوز - پس از گذشت سی و نه سال - نقش بدیعی را که از شیراز در ذهنم صورت بسته است فراموش نکرده‌ام. اثر شیراز در روحم ازین حیث شدت یافته بود که مسافت هشت روزه بین بوشهر و شیراز را (هم بواسطه ناامنی و هم بواسطه میهمان نوازی خوانین بین راه) در چهل روز طی کرده بودم. علاوه بر آن، شیراز در ذهن پراز اشباح و خیالات من شأن خاصی داشت. شیراز در زبان شیرازیان و بلکه تمام فارسیان «شهر» مطلقست. در مکالمه طلاب گرمسیری که برای تحصیل بشیراز رفته و بدشتستان برگشته بودند شیراز - دارالعلم - شهر زیبایی - شهر ذوق و حال، شهر فلسفه و ادب بود. از طی صحبت‌های آنان - شیراز مانند آتن و اسکندریه و بالجمله مرکز آداب و رسوم راقیه و جای ظهور حادثه‌ها، تفنن‌ها و هزار گونه ظرافتهای مادی و معنوی جلوه میکرد.

همه اینها مخیله مرا تب‌آلود کرده بود از اینرو پس از خستگی زیاد. هنگامیکه از (چنار راه‌دار) جلگه شیراز هویدا شد بی‌اختیار شعر سعدی بخاطرم رسید:

شهر شیراز چو دیبای منقش دیدم
زانهم صورت زیبا که بر آن دیا بود

برای کسیکه از دشت‌های خشک و سوزان بیرون آمده و از آنهمه کوههای خشن و عبوس گذشته است، جلگه شیراز از خرمی و طراوت می‌خندید. این جلگه سبز و با نزهت که از هرسو کوههای متواضع آنرا در برگرفته و درختان سرو در آن قامت برافراشته‌اند

جنات اربعه را بخاطر میآورد.

درسفرهای دیگر، شیراز نظیر این اثر را در ذهن من داشته و اقامت در این شهر، مطبوع و پیوسته با نشئه‌ای که از سعدی و حافظ بانسان دست میدهد توأم بوده است. گوئی آن جوهر سیالی که از قریحهٔ سعدی و حافظ جاری شده است هنوز در فضای این شهر موج میزند. در شیراز ذوق خشک شده طراوت یافته و افکار آلوده سیاست از هم باز و منبسط گشته و گرفتاریهای سمج فراموش میشود. روح سهل-انگار حافظ ما را از شر و شور سیاست فارغ میکرد، بی اختیار غفلت مطبوع و نجات بخشی جای هموم زندگانی را میگرفت، طبع به تفنن، بغنیمت شمردن دم، بشب زنده داری در زیر ماهتاب، به رفتن بر سر آرامگاه سعدی و حافظ کشیده میشد.

روزی، بهار را - بهاریرا که در تهران فراموش کرده بودم - در شیراز با تمام نقش و نگار خود مصور دیدم: از بوشهر به تهران بر میگشتم، در باغ رحمت آباد فرود آمده بودم، بامداد پگاهی از وسط باغ عبور میکردم، ناگهان دنیا را دگرگون یافته‌م: درختها غرق شکوفه بودند، زمینها سبز و چمن مقابل عمارت از گلهای گوناگون منقش بود، پرندگان شاخسارها را از نغمه‌های خود پر غوغا و سطح چمن را از آمدوشد پراز حیات و حرکت کرده بودند. هوا با طراوت و از نسیم متموج بود. معلوم شد آخر فروردین است که بهار «اینهمه نقش عجب بر درو دیوار وجود» زده و «نادگیسوی عروسان چمن شانه میکند» و «سرور ابرقص» درآورده است. ما در

تهران ابداً نمی بینیم که «ارغوان ریخته بر در گه خضرای چمن-نقش
هائی که در آن خیره بماند ابصار» همینطوریکه مبهوت باین بهار منقش
خیره شده بودم صدای سعدی آهسته در گوشم گفت:

این هنوز اول آثار جهان افروست
باش تا خیمه زند دولت نیسان و ایار
شاخها دختر دوشیزه^۱ باغند هنوز
باش تا حامله گردند بانواع ثمار

سعدی روح جاویدان این شیراز منقش و این آب و هوای طرب-
انگیز است. غزلهای او مانند همین بهار مترنم و پراز نگار، تازاویه های
خاموش و مرموز آرزوهای جوانی طنین میافکند.

غزل از نوک خامه^۲ سعدی چون آبهای مترنم بهاری جاری
میشود. گوئی هیچگونه تلاشی برای پیوستن کلمات بیکدیگر از وی سر
زده است و این نخستین و مشهودترین و غیر قابل وصف ترین شیوه^۳
سخن اوست. قریحه^۴ او از هر تعبیری که عایق روانی باشد اجتناب دارد،
هرچند در شعر مجاز و بلکه متداول باشد.

گویا ضرورتی اجتناب ناپذیر حکم میکند که زبان شعر بنوعی
از زبان مکالمه و حتی از شیوه^۵ نثر متمایز باشد. بعبارت دیگر طرز
ادای مطلب باید گونه^۶ دیگری بگیرد و پیچ و خمی در آن بکار رود
که ما را بجهان خیالی شاعر نزدیک و از واقع محقر و ملال انگیز
دور کند. این مقصود تاحدی بواسطه^۷ وزن و قافیه و ردیف های آخر
غزل حاصل میشود، چه شاعر مجبور میشود جای اجزای جمله را
تغییر دهد، کلمات را بهم جوش دهد، باستعاره و مجاز دست

زند، تعبیرات خاص و تازه‌ای بیافریند و همه^۱ اینها گفتار ویرا از زبان متداول و شیوه^۲ نثر دور میکند. ولی گاهی این دوری بدرجه ایست که باعث تعقید و غموض میگردد و گاهی این دوری بقدری کم و ناچیز است که سخن بسطح عادی فرو افتاده، از هرگونه تشخیصی عاری میشود.

سعدی مشخص ترین شاعر است که این دو متغایر را با هم جمع کرده است. روانی و سادگی را بحد زبان جاری در غزل نشان میدهد و بمثابه^۳ خاقانی از زبان عامه دور نمیشود ولی شیوه^۴ سخن همانطور فاصله^۵ خود را با زبان متداول و جاری نگاه میدارد. سخن او بدون عایق مفاهیم را بذهن میرساند؛ اما جزالت ترکیب، پختگی بیان، وقار و قوت تعبیر، آنرا ممتاز میکند. آنچه در غزل مطلوب و ضروری و زیباست سعدی در زبان غنائی خود جمع دارد: رقت، عذوبت، طبیعی و دور از تکلف بودن، موزونی و روانی، خلوص از تعقید و حتی از فخامت و صلابت.

کمال سخن سعدی، مانند هر کامل و تمامی که از چیزهای خرد تشکیل میشود، از مراعات امور دقیقی بیار آمده است که استادان بزرگ کمابیش آنرا بکار بسته اند: اجتناب از تنافر حروف، نیاوردن کلمات متروک، سعی در حسن ترکیب جمله، بطوریکه پس و پیش شدن اجزای جمله عایق فهم معنی نگردد، پرهیز از هجاهای سه حرفی و التواء دو ساکن که شعر را کمی ثقیل میکند، نیاوردن استعاره های دور از ذهن و اکتفا بحد معقول و معتدل در تشبیه، نگشتن گرد اغراق های ذهن خراش و نکاتی ازین قبیل سخن سعدی را چنین رائج

و بر حسب اصطلاح متداول «سهل و ممتنع» گردانیده است. علاوه بر اینها موزونی روانی، هماهنگی کلمات، یعنی آنچه نامشهودی که احساس میکنیم و نمیتوانیم بیان کنیم و از اینرو آنرا بخط منحنی تعبیر کردیم در سعدی بیش از هر شاعر دیگر احساس میکنیم. بدون شبهه قریحه^۱ سعدی روشن و مایل بسادگی و وضوحست. سعدی از آن طبقه نیست که صریح و مستقیم بطرف مقصود میروند و راه غیرمستقیم را برای اداء مطلب نمی پیمایند. با وجود این، از آن طرفه گویند گان نیست که به پرداخت و صیقل زدن سخن خود توجه و علاقه^۲ شدید دارد. بعبارت دیگر این سادگی و روانی هم طبیعی و هم ارادی و عمدیست، از همین روی باتمام چیرگی بر الفاظ، بحداقل صنایع لفظی اکتفا کرده است، بصنایعی بیشتر توجه دارد که در موزونی سخن و مواج ساختن جمله (از قبیل ترصیع، مراعات نظیر، ایهام و سایر تناسبات لفظی) کمک کند و شعر را در عین سادگی از شنگی و خوشاهنگی بهره مند سازد.

ما دفتر از حکایت عشقت نوشته ایم
تو سنگدل حکایت ما در نوشته ای

*

گر چو چنگم بزنی، پیش تو سر بر نکنم
این چنین یار وفادار چو بنوازی به

*

بر عیز که چشمهای مست
خفته است و هزار فتنه بیدار

*

در سرم بود که هرگز ندهم دل بخیال
بسرت کز سرم اینهمه پندار برفت

کلمهٔ «سر» درین بیت سه مرتبه تکرار شده است و دو کلمهٔ «خیال» و «پندار» مقابل هم قرار گرفته است ولی معنی مقصود شاعر مستقیم بذهن میرسد بدون آنکه صنایع لفظی مورد توجه شود زیرا کلمات چنان در معانی خاص استعمال شده است که برای ادای مقصود ضروریست. در صورتیکه خلاف آن گاهی در گفتهٔ استادانی چون خاقانی ظاهر میشود: در بیت زیر که جزء یکی از غزلهای خوب اوست و در رثاء همسر خود سروده سه کلمه تقریباً زاید و جنبهٔ تزیینی دارد.

هر ناله‌ای که فاخته میکرد بامداد
امروز یاد دار که فردا من آن کنم

آنچه شاعر میخواهد بگوید اینست که «من مانند نالهٔ بامدادی فاخته ناله میکنم» پس جملهٔ «امروز یاد دار» همچنین کلمهٔ «فردا» زاید بوده، در رساندن معنی مقصود نقشی ندارند. کلمهٔ «فردا» برای قافیه و کلمهٔ «امروز» برای مقابله با کلمهٔ «فردا» و جملهٔ «یاد دار» برای پرکردن بیت آمده است.

در بیت زیر کلمه‌های «دست»، «سر»، «پا» چنان در مفهوم خاص خود استعمال شده است و برای فهماندن معنی مقصود ضروریست که مراعات نظیر سعدی به چشم نمیخورد.

دست من گیر که بیچارگی از حد بگذشت
سر من دار که در پای تو ریزم جان را

این بازیهائی که سعدی با الفاظ دارد و گوئی الفاظ در دست وی
مانند موم نرم و قابل گنجاندن در جمله است در سراسر دیوان او
مشهودست:

مابا توایم و باتونه‌ایم این چه حالتست
در حلقه‌ایم با تو و چون حلقه بر دریم
ما را سریت با تو که گر خلق روزگار
دشمن شوند و سر برود، هم بر آن سریم

*

گیرم که بر کنی دل سنگین ز مهر من
مهر از دلم چگونه توانی که بر کنی

این زبردستی و چالاکی سعدی در ترکیب جمله و مراعات
تناسبات لفظی هنر دیگر ویرا جلوه میدهد و آن اجتناب از حشو است.
خود سعدی بدین مزیت می‌آید:

این لبای صنعت سعدی که در وی حشونیست
حد زیبایی ندارد خاصه بر بالای تو

راستی هم مفاهیم را طوری در قالب الفاظ میریزد که جای
تکان خوردن برای آنها باقی نمی‌ماند و مقتدرت وی پیاپیست که اگر
همان مطلب را بخواهند به نثر بنویسند ممکن نیست بدین ایجاز و رسائی
درآید:

در همه شهر فراهم نشست انجمنی
که نه من در غمش افسانه آن انجمنم

*

سعدیا دور نیکنامی رفت
نوبت عاشقیست یکچندی

*

فغان من از دست جور تو نیست
که از طالع ما در آورد من

*

نه راه شدن نه روی بودن
معشوق ملول و ما گرفتار

*

هر که بگل در بماند تا بنگیرند دست
هر چه کند جهد بیش پای فرو تر رود

*

مجال خواب نمیاشدم زدست خیال
در سرای نشاید بر آشنایان بست

و گاهی که کلمات وی برای پر کردن بیت کافی نیست و در اینموارد
شاعران ناگزیر کلمه ای میآورند و زائد بودنش به چشم میخورد، سعدی
با اضافهٔ وصفی هم معنی بیت را زیباتر میکند و هم از حشو اجتناب،
مانند کلمهٔ «نازنین» در بیت زیر :-

آفرین خدای بر پدری
که تو فرزند نازنین آورد

تفکیک تار و پود سخن سعدی و نشان دادن تمام خصوصیات
لفظی وی چنانکه متداول اهل فنست، هم ملال آور و هم از مبنای این
نوشته خارج میشود، پس بهترست بهمین اندازه و بآنچه در فصل
دوم گفته شد قناعت کرده و به خصوصیت اصلی و جوهری غزلهای

سعدی پردازیم زیرا امتیاز غزلهای سعدی تنها در ناحیه 'خصایص' لفظی باقی نمانده چیز دیگری آنرا ممتاز میکند.

غزل یکی از اصیل ترین و قدیم ترین اشکال شعرست زیرا صورت ملفوظ و مکتوب مشاعرست. موجودی قویتر حس میکند و سریعتر متأثر و منفعل میشود و این موهبت را دارد که حس کرده خود را بشکل مؤثر و زنده‌ای در قالب الفاظ بریزد. غزل سرگذشت دلست : انسانی عشق میوزرد. زیبایی او را بوجد میآورد ، آرزوها برنگهای گوناگون بروی ظاهر میشوند. امیدهای انجام نیافته او را رنج میدهند. شبهای پراز خیال و آشفته‌گی خواب از دیده‌اش میربایند ، دیدار معشوقی او را مست میکند، بیوفائی و شکست چون تیزابی قلب او را میخورد.... بهمین ترتیب مشاعر گوناگون در اندرون وی غوغائی بر میانگیزند و تعقل و خویشتن‌داری را زبون و بیچاره میکنند. غزل شرح این ماجراهای روح و ترسیم صورت این عواطف است.

وجه امتیاز دیوان غزلیات سعدی و خصوصیتی که از آن منفک نمیشود اینست که در متن غزل قرار دارد. در آن آرزو مندیهای جان‌پراز وجد و اوصاف مختلفه 'عشق گسترده' است. در دیوان ارجمند اونه غرابت مضمون تراشان را مییابید و نه ابداع باریک خیالان. همه شرح ماجراهای دل بدبخت انسانست ، ارزش این تفاوت و امتیاز که در بادی امر بنظر نمیآید در مقام مقایسه معلوم میشود: مثلاً در سه بیت زیر مضمون هست ولی خود مضمون عایق نقل انفعال و تأثر شاعر میشود زیرا ذهن سرگرم دریافت مضمون میگردد:

کمال الدین: چون فاردانه‌ای که در آن استخوان بود
پنهان شده است شخص من اندر میان اشک

*

صائب: پرده، گوش اگر بال سمندر گردد
تب کند از اثر گرمی افسانه، ما

*

جویا: راز دار عشق را نبود مجال دم زدن
بخیه بر زخم دل از تار نفس داریم ما

در سعدی نیز مضمون و اغراق هست ولی چون وصف حالست
و علاوه. شیوه، گفتار طبیعی و بیان عشقست آن مضمونها غریب و
دور از ذهن نمیشود:

بکس مگوی که پام بسنگ عشق برآمد
که عیب گیرد و گوید چرا بفرق نبونی

*

بر سر خار مغیلان بروم با تو چنان
بارادت که کسی بر سر دیبا نرود

*

حواستم گفت « خاك پای توام »
عقلم اندر زمان نصیحت کرد
گفت در راه دوست خاك مباحث
نه که بر دامنش نشیند گرد

مثلاً در مقام وصف زیبایی معشوق که مضمون تراشان دست و
پای زیادی کرده‌اند و ابیات عجیب و غریب آفریده‌اند در سعدی اثری
مانند ابیات زیر نیست:

میرسی از گرد راه و میتوان برداشتن
گرده^{*} خورشید از روی غبار آلود تو

*

در خیال آن دهن از بسکه کردم گفتگو
غنچه میآید برون از تن مرا در جای مو

*

سرخ شد از بس بیاض دیده از عکس لب
اشک را چشم چو گل رنگین بخون میآورد

*

حیرت زده ام که چون میان می بندد
شوخی که میانش رگ جان عدمست

*

هلالی که بر آسمان جای اوست
تراشیده^{*} ناخن پای اوست

*

کمافی بسته بر خورشید حسن از ناز ابروئی
که انگشت هلال از دور بنماید که ماه آنجا

کار متأخرین درین باب بر سوائی کشیده و تعبیرهای ناخوش و
زننده، مانند تشبیه زلف بعقرب و مار، بجای وجد و حال، نفرت بر میانگیرد
و گاهی مانند بیت زیر حال تهوع :

قصاب وار حلقه^{*} چشمت بدلبری
مژگان قناره کرده و دلها بر آن زده

دکان قصابی و قناره های خون آلود آنرا در نظر آورده وجه
مشابهت آنرا با چشمان معشوق پیدا کنید!
گفته های سعدی درین باب گونه^{*} دیگریست، آنچه در وصف

معشوق میسراید باز جنبهٔ حسب حال دارد. بیشتر عشق خود را نشان
میدهد تا زیبایی معشوق. مثل اینکه سعدی هم میدانسته است که
زیبائی واقع و نفس‌الامری ندارد و آنچه واقعیت دارد عشق است و
و این عشق است که زیبایی را می‌آفریند نه زیبایی عشق را:

مگر نسیم سحر بوی زلف یار منست
که راحت دل رنجور بقرار منست

*

شهدریزی، چون دهانت دم بشیرینی زند
فتنه‌انگیزی، چو زلفت سر بر عنائی کشد

*

چرخ مشعبد از رخ تو دلفریب تر
در زیر هفت پرده خیالی نیافته

*

کس نشاید که بر تو بگزینند
که بصورت بکس نمی‌مانی

*

باد بوی گل وصلش بگلستان آورد
آب‌گلزار شد و رونق عطار برفت

*

غلام باد صبایم غلام باد صبا
که با کلالهٔ جعدت همی کند بازی

*

دو چشم مست تو کز خواب صبح بر میزند
هزار فتنه ز هر گوشه‌ای برانگیزند

*

دیدار دلربایش در پایم ارغوان ریخت
گفتار جانفزایش در گوشم ارغنون زد

گاهی سراسر غزل در وصف زیباییست ولی یکت جمله ناجور
و عایق در آن بچشم نمیخورد:

قیمت گل برود چون تو بگلزار آئی
آب حیوان بچکد چون تو بگفتار آئی
این همه جلوه طاس و غرامیدن کیک
بار دیگر نکند چون تو بر رفتار آئی
دیگر ای باد حدیث گل و سنبل نکنی
گر بر آن سنبل زلف و گل رخسار آئی
دوست دارم که کست دوست ندارد جزمین
حیف باشد که تو در خاطر اغیار آئی

ابیات زیادی در دیوان غزلیات سعدی پراکنده است که تعلق
خاطر او را ب موجودی که در ذهن دارد نشان میدهد زیرا عشق صورت
انفعالاتست :-

رفتی و همچنان بغیال من اندری
گوئی که در برابر چشم مصوری

*

گر دوی از خلق بیندم بروی
بر تو نبندم که بخاطر دری

*

هرگز اندیشه پراز دل دیوانه عشق
بتماشای گل و لاله و صحرا نرود

*

کس نمی بینم ز بیرون سرای
از درونم مرچبانی میزند

از مرور به دیوان غزلیات سعدی نه تنها شاعر قادر و مسلط بر الفاظ در ذهن پیدامیشود، بلکه موجودی که عشق ورزیده، محرومیت بدو رنج داده، زیبایی او را مست کرده و خلاصه آرزو با موجهای رنگارنگ از روح او بیرون ریخته است و این نکته خود شبهه و بحثی را بر میانگیزد: آیا اینهمه «قول و غزل» را عشق در خامهٔ سعدی تعبیه کرده است یا هنر انشاء؟

از یک سو نمیتوان تصور کرد مردی از آغاز جوانی تا دم مرگ عشق ورزیده و صدای آن در متجاوز از هفتصد غزل پیچیده باشد و از طرف دیگر نمیشود باور کرد که شخص فارغ و بیخیالی باخونسردی و از راه تصنع بگوید:

سیم و زرم گومباش و ملکت دنیا
روی تو خواهم که ملک روی زمین است

*

با دوست کنج فقر بهشت است و بوستان
بی دوست خاک بر سر جاه و توانگری

اینهمه شعر، اینهمه آرزو، اینهمه شکایت از فراق، اینهمه وجد و شوق و اطوار مختلفهٔ عشق را ممکن نیست هنر انشاء بر صفحات کاغذ بریزد. خود سعدی نیز مکرر بدان اشاره کرده است:

سعدیا سر عشق میگوید
سخنانت بطبع شیرین گوی

هرکسی را نباشد این گفتار
عود ناسوخته ندارد بوی

*

همچون درخت بادیه سعدی ز برق شوق
سوزان و میوه^۱ سخنش همچنان ترست

*

سعدیا اینهمه فریاد تو بی دردی نیست
آتشی هست که دود از سر آن برخیزد

*

سعدی شیرین زبان اینهمه شور از کجا
شاهد ما آیتی است وین همه تفسیر او

آتشی از سوز عشق در دل داود بود
تا بفلک میرسد بانگ مزامیر او

*

آتشکده است باطن سعدی ز سوز عشق
سوزی که در دلست در اشعار بنگرید

*

آب شوق از چشم سعدی میرود بر دست و خط
لاجرم چون شعر میآید سخن تر میشود

از سیر روحی و زندگانی معنوی شاعران بزرگ ما مطالب قابل
توجهی در دست نیست که بتوان بدان استناد جست تا در پیدا کردن
زندگی واقعی آنها ما را کمک کند. از عشق سعدی که دیوانی بدین
ترنم و شور بار آورده است اثری در نوشته های گذشته گان نیست. در
خود دیوان مطالبی که بشکل حادثه گفته شده باشد نمیابیم. غزلها
عموماً بصورت اطلاق و کلیاتست فقط گاه گاه آثار واقعهای در آن پیدا
میشود:

عیبجویانم حکایت پیش جانان گفته‌اند
 من خود این پیداهم‌یگویم که پنهان گفته‌اند
 پیش ازین گفتند کز عشقم پریشانست حال
 گر بگفتندی که مجموعم پریشان گفته‌اند
 دشمنی کردند با من لیک از روی لیاست
 دوستی باشد که دردم پیش درمان گفته‌اند

.....

پیش ازین گفتند سعدی دوست میدارد ترا
 بیش از آنت دوست میدارم که ایشان گفته‌اند

این غزل از واقعه^۱ خاصی حکایت میکند و مثل اینست که سعایتی درکار بوده و سعدی، هم سعایت را باطل میکند و هم ضمناً عشق خود را بهتر نشان میدهد. غزل زیر نیز رد پائیرا نشان میدهد و گوئی طرف از سعدی توقع غزلی داشته و اینک سعدی، رندی و چرب-زبانی خود را بکار بسته، هم غزل میفرستد و هم باو میگوید هرچه میخواهی میدهم:

ندانم از من خسته جگر چه میخواهی ؟
 دلم بغمزه ربودی دگر چه میخواهی ؟
 اگر تو بر دل آشفته‌گان بیخشانی
 ز روزگار من آشفته تر چه میخواهی ؟
 شنیده‌ام که ترا التماس شعر منست
 توکان قند و نباتی شکر چه میخواهی ؟
 دریغ نیست ز تو هرچه هست سعدی را
 وی آن کند که توگوئی دگر چه میخواهی ؟

در دیوان غزلیات او ابیات متفرقه‌ای هست که حاکی از حال

خاص یا واقعه‌ایست که رخ داده و نشان می‌دهد که حقیقتاً حادثهٔ
عشقی درکار بوده است:

بداندیش نادان که مطرود باد
ندانم چه می‌خواهد از طرد من

*

چو صبرم از تو میسر نمیشود چکنم
بخشم رفته و باز آمدم بمسکینی

درین بیت بخوبی شخصی مصور میشود که از ستیزه و نامهربانی
معشوق بستوه آمده و از وی روی بر تافته ولی پس از اعراض و انقطاع
باز خویشتن را زبون آرزو یافته و بسوی دلداری برگشته است.
در اینجا آن رأی قطعی مرحوم فروغی که «آیا عشق‌بازی او
نفس‌پرستی است یا جوهر انسانیت؟ چگونه زبده و لُب عرفان را در
پردهٔ معاشقه پوشانیده است....» کاملاً خدشه‌پذیر میشود. علاوه بر
ابیاتی که گذشت ابیات دیگری نیز نشان می‌دهد که سعدی عشق
میورزیده و حتی درین عشق ورزی طبیعی و انسانی بتمام فنون و
ریزه کاریهایش نیز دست می‌زده است:

دل و جانم بتو مشغول و نظر بر چپ و راست
تا ندانند حریفان که تو منظور منی

*

نظر از مدعیان بر تو نمایانم
تا نگویند که من با تو نظر می‌بازم

*

راستی را سرزمین بر قافتن بودی صواب
گر چو کوچ بینان به چشم ناصوابت دهمی

از منت دانهم حجابی نیست جز بیم رقیب
کاش پنهان از رقیبان در حجابت دیدمی

*

ز چندگونه سخن رفت و در میان آمد
حدیث عاشقی و مفلسی و مهجوری
بخنده گفت که سعدی سخن دراز مکن
میان تهی و فراوان سخن چو طنپوری

سعدی شاعرست و آرزوی خود را بیان میکند (نه «زبده و لب
عرفان را در قالب غزل») وقتی در غزلی میگوید:

شی و شمع و گوینده‌ای و زیبایی
ندارم از همه عالم جزین تمنائی

یا در حال وصل است که غزل دیگر میسراید:

نه آن شب است که کسی در میان ما گنجد
بغاله پات که گر ذره در هوا گنجد
... الخ

بطور قطع سعدی بر آرزوی بعید‌المنالی دست یافته است که با
نهایت وجد و شوق میگوید:

این توئی با من و غوغای رقیبان از پس
این منم با تو گرفته ره صحرا در پیش
باور از بخت ندارم که تو مهمان منی
حیمه، سلطنت آنگاه فضای درویش
هرگز اندیشه نکردم که تو یا من باشی
چون بدست آمدی ای لقمه از حوصله بیش

اینگونه ابیات که در دیوان سعدی زیاد دیده میشود نه قابل تأویل است که «زبده و لب عرفان را در پردهٔ معاشقه پوشانیده» باشد و نه هم میتوان آنرا حمل بر هنر انشاء و آفریدن مضمون کرد. قطعاً «آشی هست که دود از سر آن» برمیخیزد. برای همهٔ آنها که عشق وزریده‌اند و از فرط عشق، دسترسی بآرزو را دور و غیر قابل حصول ساخته طبعاً پس از دست یافتن بمطلوب چنین وجدی دست داده است و بعید بنظر میرسد از شخصی فارغ و بیخیالی و بدون عشق چنین ابیاتی سرزنند.

اگر دو نکته را در نظر داشته باشیم مطلب روشن میشود. نخست اینکه قوهٔ انفعال در همهٔ مردم یکسان نیست بلکه گاهی درجهٔ تأثیر افراد مانند تفاوت وجود و عدمست. شخصی در برابر حادثه‌ای ناگوار تا حدجنون دچار جزع و ناامیدی میشود و بسا تاب زندگانی نمیآورد و در دیگری نظیر همان حادثه عکس‌العملی نمایانگیزد و با اندوه مختصری فراموش میشود. در امور عشقی و در برابر زیبایی حساسیت افراد بهمین نهج شدت و ضعف دارد: در یکی آتش شوق و آرزو زبانه میکشد و در دیگری شاید جز رغبت مختصری ظاهر نشود، پس آنچه مهم و شایستهٔ توجهست استعداد تأثیر است. نکتهٔ دوم: همهٔ افراد در بیان تأثیرات و مکنونات خود یکسان نیستند: شخصی شدیدترین تأثیر خود را جز در یک جمله دست و پا شکسته نمیتواند بیان کند و گاهی بکشیدن آهی یا نقش تبسمی آنرا ظاهر میکند و شخص دیگر آن تأثیر را بشکل واقعه‌ای بزرگ و یکی

از عجائب زندگانی شرح و بسط می‌دهد.

فرق شاعران بزرگ با مردم عادی همین دو امر است که هم سریعتر و قویتر احساس میکنند و هم میتوانند آنرا بصورت‌های زنده و جاویدان نشان دهند.

صحنه‌هایی که فردوسی از نبرد دلیران ترسیم کرده. یا معاشقاتی که نظامی در خسرو و شیرین ترتیب داده است در عالم خارج یا وجود نداشته و یا اگر هم داشته بدین قوت و بسط و شور نبوده. بلکه قوه تصور شاعر آنها را بسی زنده‌تر و شورانگیزتر از واقع نشان داده است. سعدی نیز از آنها نیست که در مقابل زیبایی حساس و سریع‌التأثر است. علاوه می‌تواند کاه را کوهی جلوه دهد. اگر مأخذ عشق را افسانه‌هایی از قبیل حکایت لیلی و مجنون. یا تصورات خارق‌العاده و عجیب و غریبی که در ذهن مردم از کلمه «عشق» نقش می‌بندد قرار دهیم سعدی را نمیتوان بطور دائم عاشق فرض کرد.

ولی اگر مقصود جان پر از وجد و آرزو نیست که ریائی آنرا به شور و هیجان می‌آورد و روح حساس و تأثر پذیر است که حتی کوچکترین خوبی و بدی عکس‌العملی در آن ایجاد میکند او همیشه عاشق بوده است. مثلاً از خواندن غزل زیر میتوان فرض کرد که سعدی بعبادت همشهریان خود هنگام عصر با یکی دوتن از دوستان راه «صحرا» پیش گرفته و در آن روز با بسی از زیارویان که یکی بالاخص نظرویرا جلب کرده مصادف شده و قریحه آماده و مستعدش چنین سروده است:

نفسی وقت بهارم هوس صحرا بود
 با حریفی دو که دایم نتوان تنها بود
 عاقل شیراز چو دیبای متش دیدم
 زانه صورت زیبا که در آن دیبا بود
 فارس در سایه اقبال اتابک ایمن
 لیک از ناله مرغان چمن غوغا بود
 شکرین پسته دهانی به نعم بگذشت
 که چه گویم نتوان گفتم که چون زیبا بود
 علم الله که شقایق نه بدان لطف و ، سمن
 نه بدان بوی و ، صنوبر نه بدان بالا بود
 من در اندیشه که بت یامه نو یا ملکه است
 یا پری پیکر مهر وی ملکه سیما بود
 فتنه سامریش در دهن شور انگیز
 نفس عسویش در لب شکر خا بود
 دل سعدی و جهانی بدمی غارت کرد
 همچو نوروز که بر خوان ملکه یغما بود

از مناظره های قوی و توصیفات زنده ای که در گلستان و بوستان
 هست قوه بیان او معلوم و از مضمونهای دور از اغراقی که در
 حالات مختلفه عشقی گفته است وجود یک روح تأثیر پذیر در وی
 متجلی میشود.

چنانکه مکرر اشاره شد سعدی مضمون آفرین نیست ولی در
 بیان حالات مختلفه عشق و شرح آرزو مندیهای جان پر از شوری
 بیهمتاست ، بحدی که میتوان گنمت غزلیات سعدی زبان حال هر بشری
 تواند شد که دوست میدارد. غزلهای وی معروف و زبانزد خاص و
 عامست و بنابرین نقل آنها زاید ، و انگهی شواهد زیادی که در فصلهای

این نوشته نقل شد بقدر کافی قدرت غزلسرائی ویرا نشان میدهد. حالات، مختلفهٔ عشق با تمام اطوار گوناگون و آرزوهای رنگارنگ، دیوان غزلیات سعدی را تشکیل میدهد و قابل تأمل و ملاحظه اینست که مفاهیم عرفانی - که بغزل چاشنی خاصی میبخشد، مخصوصاً اگر بشکل غیر قابل انفکاک با مفاهیم غنائی ترکیب شود، چنانکه شیخ ابوسعید و سنائی آنرا شروع کردند و عطار آنرا پروراند ولی صورت کامل و غیر قابل تقلید آن در حافظ پیدا شد - در غزلهای او بندرت دیده میشود. همچنین مفاهیم اخلاقی و تأملات جهانبینی که در خاقانی و حافظ بشکل قوی و کامل با غزل مخلوط شده است در دیوان غزلیات وی کمست (۱). قسمت اعظم این دیوان را اشعار غنائی صرف تشکیل میدهد و همه بصورت طبیعی و بشریست بطوریکه میتواند زبان حال هر کسی قرار گیرد که باعشق سروکار دارد. سعدی متدین و متشرع و زاهد باشارت معشوق از قبله روی میگرداند، شراب بنا بر میل معشوق مباح و تمام مقررات و نظامات دینی بکلی درهم ریخته میشود (۲) و حتی از ابیاتی نظیر:

بخدا و بسراپای توکز دوستیت

خبر از دشمن و اندیشه ز دشنام نیست

(۱) این معنی از تنظیمی که مرحوم فروغی در دیوان سعدی بکار بسته و غزلهای ساده را بکلی جدا کرده است بخوبی مشهود میشود.

(۲) دیگر از آن جانب نماز نباشد گر تو اشارت کنی که قبله چنین است

*

بخورم گر ز دست تست نبید نکنم گر خلاف تست نماز

الغ.....

چنین برمیآید که سوگند بخدا را برای اقناع طرف کافی ندانسته
از اینرو بسوگندی قویتر و خدشه ناپذیرترش مسجل میکند. اما امر
قابل ملاحظه اینست که با همه شور عشق، زبان سعدی به تذلل ها و پستی هائیکه
در غزلسرایان بعد زیاد دیده میشود و حتی متقدمین (۱) نیز از آن
برکنار نمانده اند آلوده نشده، گوئی در عشق حق تساوی برای خویشان
قائلست، اگر معشوق بزیبائی و رعنائی آراسته است وی نیز بعشق
و وفا و ثبات خود مینازد:

گر بگیری نظیر من چکنم
که مرا در جهان نظیر تو نیست

*

گر ترا هست شکیب از من و امکان فراغ
بوصالت که مرا طاقت هجران تو نیست

با آنهمه دشمنی که کردی
باز آی که دوستی همانست

*

(۱) زهر بر یاد یکی بوس تو ای آهو چشم

گر، به از نوش ننوشیم پس از سگ بتریم

«خاقانی»

*

وانگه ز سگ بلا به بلا کشر تر آیمت

پای سگان کوی تو بوسم گر آیمت

صنائی

*

که غوغای سگان سازد ز حال من خبر دارش

فکن ای بخت گمراه استخوانم ز یرد یوارش

*

چون بشکند سفال سگ کوی او کند
از مژده آخرین

خواهم فلک ز آب و گل من سبو کند

ما ، در خلوت بروی غیر بیستیم
از همه باز آمدیم و با تو نشستیم

تجزیهٔ مضامین گوناگون او در احوال عشق و تنظیم مجموعه‌ای که مفاهیم مختلف در آن دسته‌بندی شود، کار مفید و تماشاییست و نشان می‌دهد که سعدی هر چند بمضمون آفرینی شهره نیست و حتی تکرار محسوسی در پاره‌ای از مضامین وی هست (۱) سر مشق تمام غزلسرایان بعد از خویشتن قرار گرفته است.

هنگام نگارش این فصل چنین قصدی در کار بود که بطور اجمال هم شده نمونه‌هایی از مضامین مختلفهٔ وی دسته‌بندی شود ولی شبههٔ اطناب مرا از این نیت منصرف کرد و برای انجام فصل به نقل چند بیت از مضمونهای مختلف اکتفا میشود:

مرا مگوی که سعدی چرا پریشانی
خیال موی تو بر میکند بیکد گرم

✱

بوفای تو که گر خشت زنند از گل من
همچنان دردل من مهر و وفای تو بود

✱

دل من از هوس یار بر نمیگیرد
طریق مردم هشیار بر نمیگیرد
بلای عشق خدا یا ز جان من بستان
که جان من دل از اینکار بر نمیگیرد

(۱) در قریب هفتصد غزل شاید بیش از یکصد و پنجاه بیت در بارهٔ قامت یار دارد و حساسیت او را در برابر اندام کشیده و بلند نشان میدهد.

حلقه‌ای گرد خویشتن بکشم
تا نیاید میان حلقه پری
وین پری پیکران حلقه بگوش
شاهدی میکنند و جلوه گری

*

خواب در عهد تو در چشم من آید؟ هیاهات
عاشقی کار سری نیست که بر بالین است

*

ای خواب گرد دیدهٔ سعدی دگر مگرد
یا دیده جای خواب بود یا خیال دوست

*

هر شبم زلف سیاه تو نمایند بخواب
تا چه آید بمن از خواب پریشان دیدن

*

عجب از چشم تو دارم که شبانگه تا صبح
خواب میگیرد و خلقی ز غمش بیدارند

*

خیال روی تو بیخ امید بنشاندست
بلاي عشق تو بنیاد صبر برکندهست

*

پرده داری بر آستانهٔ عشق
میکنند عقل و گریه پرده دری

*

صبر از همه چیز و هرچه عالم
کردیم و صبوری از تو نتوان

*

پای می‌پیچم و چون پای‌دلم می‌پیچد
 بار می‌بندم و از بار فرو بسته ترم
 خار سودای تو آویخته در دامن دل
 شرمم آید که بر اطراف گلستان نگرم

*

خبر ما برسائید بمرغان چمن
 که هم آواز شما در قفسی افتاده‌ست

*

چشم عادت کرده بر دیدار دوست
 حیف باشد بعد از آن بر دیگری

*

چه شکایت از فراقت که نداشتم ولیکن
 تو چو روی باز کردی درِ ماجرا ببستی

*

ایکه از سرور و ان قد تو چالا کترست
 دل بروی تو ز روی تو طربنا کترست
 ناگل روی تو در باغ طراوت بشکفت
 پرده صبر من از دامن گل چاکترست

*

حدیث عشق نداند کسی که در همه عمر
 بسر نکوفته باشد درِ سرائی را

*

بسیار درد دل آمد از اندیشه‌ها و رفت
 نقشی که آن نمیرود از دل نشان تست

سعدی در منطقه فکر و عقیده

سعدی تو مرغ زیر کی خوبت بدام آورده ام
مشکل بدست آرد کسی مانند تو شهباز را

مهمتر از بحث در شیوه سخن شاعری، سیر در منطقه روح اوست که اندیشه و احساس و حتی کیفیت تعبیرهای وی از آن جاری میشود. هر قدر سعدی در عرصه لفظ روشن، واضح و صریحست، در ناحیه روح و معنی قیافه‌ای مشوش و متلون پیدا میکند: مرد وارسته آزاد فکر با شخص متعصب تنگ نظر، نوع دوست و انسان حقیقی با متشرع قشری و مخالف هر کس که نه بر طریقت اوست، مرد اجتماع و سیاست و طرفدار سلامت جامعه با شخصی که گاهی جور و اعتساف امرا را میستاید، حکیم پرهیزکاری که حتی بیادشاهان بیم و اندرز میدهد و راه توفیق دنیا و آخرت بهم می‌نمایاند با واعظی عوام پسند که مطالب مبتذل را بعنوان اصل فلسفی بیان میکند.... همه در کلیات سعدی دیده میشوند. می‌خواهد از خداشناسی دم زند. قصیده فصیحی میسراید که اگر زیبایی الفاظ و حسن تعبیر را از آن بردارند دیگر چیز قابل ذکرى باقی نمی‌ماند: خواص ذاتی اشیا را یک‌یک بر می‌شمرد و آنرا دلیل وجود صانع قرار میدهد:

آن صانع لطیف که بر فرش کائنات
چندین هزار صورت الوان نگار کرد
ترکیب آسمان و طلوع ستارگان
از بهر عبرت نظر هوشیار کرد
از چوب خشک میوه و درنی شکر نهاد
وز قطره دانه درر شاهوار کرد
بحر آفرید و برآ درختان و آدمی
خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد
الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت
اسباب راحتی که ندانی شمار کرد
مسمار کوهسار بنطع زمین بکوفت
تا فرش خالک بر سر آب استوار کرد

.....

این نحوه استدلال ضعیف و عقیم است : از اینکه به منکری
بگویند «نگاه کن درخت، زرد آلو چگونه زرد آلو میدهد». گاهی
گشوده نمیشود و ملحدی ایمان نمیآورد، مثل اینست که باو بگویند
«بین چگونه آتش میسوزاند پس لابد خدائی هست.»

من تصدیق میکنم شعر جای استدلال عقلی نیست و سعدی در
غزل یا قصیده‌ای نمیتوانست شیوه متکلمین و حکمای الهی را پیش
گیرد ولی اقلاً نمیتوانست باین استدلال نحیف و بازاری دست نزند،
چه، استدلال ضعیف و قابل ابطال بمراتب بدتر از دلیل نیاوردنست.
در زیر، چند بیتی از جلال الدین محمد نقل میشود، او هم استدلال
نکرده است زیرا اساساً استدلال را مخل تأملات روحی خود (که
بمرحله کشف رسیده است) میداند ولی در این ابیات گرمی ایمانی

هست که خواه ناخواه بما سرایت میکند:

ای برگ قوت یافتی، تا شاخ را بشکافتی
چون رستی از زندان بگو، تا مادر این حبس آن کنیم
ای سرو بر سرور زدی، تا از زمین سر بر زدی
سرو چه سیر آموخت، تا مادر آن سیر آن کنیم
ای غنچه گلگون آمدی وز خویش بیرون آمدی
با ما بگو چون آمدی تا ما ز خود خیزان کنیم
آن رنگ عهر از کجا، و آن بوی عنبر از کجا
وین خانه را در از کجا، تا خدمت دربان کنیم
ای بلبل آمد داد تو من بندهٔ فریاد تو
تو شاد گل ما شاد تو، کی شکر این احسان کنیم
بشنو ز گلشن رازها بی حرف و بی آوازا
بر ساخت بلبل سازها گر فهم آن دستان کنیم

آنچه بر سعدی واردست نیاوردن استدلال حکمانیست، بلکه این نکته دقیق است که مطالب عامیانه را بعنوان استدلال میآورد و مثل پدری که میخواهد کودک خود را گول زند و به بازیچه‌ای دل خوش کند میگوید:

که تواند که دهد میوهٔ رنگین از چوب
یا که داند که برآورد گل صد برگ از خار

این ناموس طبیعت است که میوهٔ رنگین از درخت بیرون آید و کسی بخاطر ندارد که میوه از سنگ درآید. این بدیهیات را نمیتوان بعنوان برهان ذکر کرد و خلاف آن که خرق عادت و معجزه باشد بیشتر میتواند قابل انکاو استدلال گردد.

سعدی سر سوزنی ازین نحوه استدلال دور نمیشود و همه جا
و بانواع مختلف بدان متوسل میشود :

جانور از نطفه میکند، شکر از نی
برگ تراز چوب خشک و چشمه زخارا

اگر جانور فرضاً از هوا بوجود میآمد و شکر از شاخ چنار
باز سعدی میگفت « جانور از هوا میکند و شکر از شاخ چنار » یعنی
ذاتیات را که بقول حکما قابل تعلیل نیست بعنوان دلیل وجود صانع
میاورد: « برگ تراز چوب خشک » تعبیر قشنگ و شاعرانه‌ایست ولی
بهیچوجه بامنطق عقلی سازش ندارد . برگ از چوب خشک بیرون
نمیآید بلکه از چوب زنده و ریشه دار که در فصل زمستان بخواب رفته
است سرمیزند و این خاصیت و ذاتی عالم نباتیست . بقول ناصر خسرو :

آنکه همی گندم سازد ز خاك
آن نه خدايست كه روح نماست
پس بطريق تو خدای جهان
بیشك درماش و جو و لوبیاست
كاركنان را چو بدانی زحق
آنگه بر جان تو جای ثناست

ناصر خسرو درین قصیده بلند و پرمایه که به تفکر در
احوال جهان میپردازد گوئی، برخلاف اشعریان و مطابق رأی حکما،
خداوند را خالق کائنات و اراده‌آور در اصل آفرینش جاری میدانند،
نه در امور جزئی و نه در اثرهایی که ذاتی و طبیعی امورند: خداوند آتش
را آفریده است و سوزاندن را خاصیت آن کرده است دیگر اراده

خداوند در هر دفعه‌ای که آتش میسوزاند بکار نمیافتد.

اما سعدی چنین نیست، روش او مانند غالب مبلغین، روش وعظ و خطابه و بیان استحضانات است. کیفیت پیدایش معتقدات در اکثریت جامعه انسانی بهمین نحو است: قبل از اینکه قوه تعقل و ملکه اجتهاد در مردم پیدا شود دارای عقایدی شده‌اند. تلقینات دوره طفولیت و تربیت مدرسه و محیط اجتماعی عقایدی را ایجاد و راسخ میکند. فقط افراد نادر و ممتازی پس از رسیدن بسن رشد و دست یافتن بدانش و حکمت، دارای قوه اجتهاد و صاحب رأی و نظر میشوند و گویا سعدی ازین دسته نیست. معلومات مکتسبه و آشنائی وی با مقولات فلسفی بدرجه‌ای قوی نبوده است که عقاید تعبیدی او را متزلزل کند. ولی از طرف دیگر این معلومات آن اندازه بیمایه و ضعیف هم نبوده است که اثری در فکر سعدی نگذارد، مخصوصاً که از حیث فهم و استعداد ممتاز و طبعاً از فرهنگ عصر و افکار دانشمندان و صاحب نظران زمان خود متأثر شده است. پس ناچار تشویش و نوسانی در عقاید وی روی میدهد، نهایت بواسطه موهبت بیان پیوسته جلالی برگرفته‌های خود پاشیده است که صورت این فکر مشوش و مخلوط را از نظرها میپوشاند.

اکنون برای نشان دادن این ناجوریهائی که در فکر سعدی هست و من نتوانستم بطور وضوح آنرا بیان کنم بشواهد چندی دست زنیم. نخست یک غزل فلسفی و دینی او را بخوانیم:-

اگر خدای نباشد زبنده‌ای خشنود

شفاعت همه پیغمبران ندارد سود

این بیت تفسیر آیات متعدد است که در قرآن مجید آمده است
 « فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ، مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ
 مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا »

معلوم میشود اعتقاد بشفاعت که تصور میشد فقط در میان شیعیان
 رایج و از دورهٔ صفویه شایع گردیده است، در زمان سعدی که اکثریت
 ایرانیان سنی بودند نیز وجود داشته و سعدی که قسمت مهم عمر را
 در کشورهای عربی گذرانده و در آن اقطار این عقیده خیلی رایج نبوده
 است و مردم در پیروی از اوامر شریعت جدی تر از ما بوده اند،
 می خواهد اصلی که از تکاب گناه را قدری سهل میکند برهم زند. امادلیلی
 که می آورد این نیست که « شفاعت با اصل دیانت و علت غائی بعث رسل
 مباینست دارد چه : پیغمبران از برای ابلاغ اوامرو نواهی خاصی آمده اند
 و تخلف از آن اوامر و نواهی مخالف با رسالت آنهاست ، پس شأن
 پیغمبر نیست از خداوند درخواست کند از جرایم کسی صرف نظر کند
 که خود او برای جلوگیری از آن جرایم مبعوث شده است. »

همچنین با استدلال بعضی از متدینین سختگیر دست نمی زنند که
 معتقدند « معنی، خفی و حقیقی شفاعت اینست که انسان پیغمبر را نسبت
 به بندگان از خدا رثوف و رحیم تر فرض کرده، حتی او را نزدیکتر از
 خداوند به بندگان پندارد، در صورتیکه خداوند، نه تنها « ارحم الراحمین »
 است، بلکه بمفاد « انا اقرب الیکم من جبل الورید » از هر کسی به بندگان
 نزدیکتر است. پس اگر موجهی برای عفو خداوندی وجود داشته
 باشد، خود خداوند که جامع تمام صفات کمالیه است بدون مداخله ثالثی

برگنه‌کار خواهد بخشود» در عصر ما طرز فکر و سیر معتقدات طایفهٔ وهابی روی این اصلست. شاید سعدی هم چنین معتقداتی داشته ولی جای جرو بحث را در غزل مناسب ندانسته است و بدلیل دیگری دست میزند که بوی جبر از آن استشمام میشود:

قضای کن فیکون است حکم بار خدای
بدین سخن سخنی در نمیتوان افزود
بخواند و راه ندادش، کجارود بدبخت؟
بیست دیدهٔ مسکین و دیدنش فرمود!

این همان اعتراضی است که ابوالعلا و خیام بدستگاه میکنند و مردم آنانرا مرتد میخوانند ولی سعدی آنرا بازبان مرد متدینی که در مقام اثبات قدرت خداوند است و ابداً رنگ اعتراض ندارد گفته و بدان میافزاید:-

نه زنگ عاریتی بود در دل فرعون
که صیقل ید بیضا توانش بزود
قلم بطالع میمون و بخت بدرفته است
اگر تو خشمگینی‌ای پسر و گر خشنود
گنه نبود و اطاعت نبود بر سر خلق
نوشته بود که این ناجی است و آن مأخوذ

جبر اشاعره که «سعید» را در «بطن مادر» سعید میدانند از زبان فصیح سعدی بدین لباس درمیآید که قلم تقدیر از روز ازل بکار افتاده و خوب و بد را رقم زده است، پس تغییر آن ممکن نیست. بنابراین عقیده، نیکی و بدی ذاتی و فطریست.

مقدرست که از هرکسی چه فعل آید
 درخت مقل نه خرما دهد نه شفتالود
 بسعی ماضیه اصلاح زشت نتوان کرد
 چنانکه شاهی از روی خوب نتوان سود
 سیاه زنگی هرگز شود بآب سفید؟
 سپید رومی هرگز شود سیاه بدود؟

نه، زنگی با شستشو سپید نمیشود ولی در اینصورت چرا بوی
 تکلیف شستشو میکنند و از وی میخواهند که سپید شود؟
 سعدی ابداً بدین فکر نمیافتد و از خود نمیپرسد که اگر زنگ دل
 فرعون ذاتی است دیگر فرستادن موسی نزد وی برای چیست و از ید
 بیضای او که نمیتواند این دل زنگ خورده را صیقل دهد چه ثمر حاصل
 میشود؟

هنگامی که هنوز نام و نشانی از طاعت و گناه نبود قلم تقدیر عده‌ای
 راناجی و عده‌ای را هالک رقم زده است. درخت خرما را برای دادن
 خرما آفریده‌اند و شفتالو از درخت شفتالو بدست می‌آید، ولی نمیدانم
 چرا از درخت مقل شفتالو و خرما مطالبه میکنند و اگر نداد بجرم
 تخلف آنرا با آتش می‌فکنند.

نصیب دوزخ اگر طلق بر خود انداید
 چنان در او جهد آتش که چوب نفت اندود

«نصیب دوزخ» همانکسی است که قلم تقدیر کفر و ضلال را
 چون سیاهی زنگی دروی فطری و ذاتی رقم زده است.

سعادت که نباشد طمع مگن سعدی
 که چون نکاشته باشد مشکل است درود

قلم بآمدنی رفت و گر رضا بقضا
دهی و گرندهی ، بودنی بخواهد بود

جبر اندیشه ایست فلسفی و باین توجیه قابل تعلیل که انسان ساخته شده بدنیا میآید ، خصایص جسمی وی بر اثر عوامل ارث یا کیفیت مزاج و تغذیه و انفعالات نفسی پدر و مادر شکل میگیرد ، یعنی همچنانکه مولود را در رنگ چشم ، بلندی قد ، شکل بینی ، درستی دل یا کبد خود دستی نیست ، در ساختمان مغز و بالتبع در طرز تفکر و تعقل خود نیز اختیاری نخواهد بود. مخصوصاً وقتی که دوره کودکی و صباوت را در نظر بیاوریم که عوامل مستمر تربیت خانوادگی و محیط اجتماعی و شروط معاشی ، خصایص روحی و فکری را میپروراند. پس فرد انسانی در هنگام رشد و بلوغ ، یعنی وقتی که با تعقل و تفکر ، شاعر بوجود خویش میشود ، ذات او یعنی این واحد خلقی و فکری که «من» را در وی مشخص میکند ، درست شده و شکل گرفته است و ویرا در تغییر آنچه ارث و خانواده و اجتماع بوی داده است دستی نیست و اگر هم تغییر ممکن باشد در حدود تعدیل و شدت و ضعف رنگ فکر و اخلاق اوست.

اما اشعریان از این زاویه نگاه نمیکند . آنها فلسفه و هرگونه تفکر خارج از دایره^۲ تعالیم شرعی را گمراهی میدانند ، معتقدند عقل محدود و ضعیف و بشر جایز الخطاست ، پس ناچار باید بشر منشبت شد و در هر امری تابع قرآن و حدیث بود ، و جبر را هم از قرآن و احادیث بیرون میکشند و تمام حوادث عالم هستی حتی سقوط برگری را از درخت ،

معلول اراده^۱ خداوند میدانند و دیگر ابداً بفکر تناقضی که میان جبر و تکلیف پیدا میشود نمیافند و تأویلهائی که در این باب دارند بیشتر بخوابی پریشان میماند تا بیک مقوله^۲ عقلی.

سعدی در بست عقاید اشعریان را میپذیرد، فقط برای اینکه با روح او و بانحوه^۳ معتقدات دینی او هماهنگ است.

نیازی بگفتن ندارد که سعدی حکیم نیست یعنی فکر او مطابق روش فلاسفه آزادانه بسیر و حرکت نمیافند، دایره^۴ دید او را مقررات استوار شرعی محدود میکند، ولی فهم ذاتی او که خواه ناخواه از معارف عصرش رنگ پذیرفته و در سیر آفاق و انفس از مصاحبت دانشمندان و ارباب فکر توشه ای گرفته است گاهی تراوشهای عرفانی و فلسفی دارد:

فرشته ای که وکیل است بر خزاین باد

چه غم خورد که بمیرد چراغ پیر زنی

با آنکه درین بیت کائنات شبیه دستگاههای دنیوی شده و در تصور سعدی انباری برای بادهست که فرشته ای بنا بامر خداوند دریچه^۵ آنرا باز میکند و می بندد، معذک^۶ بطرز فکر حکما نزدیک میشود که عالم را مقهور نوامیس تخلف ناپذیری دانسته، مشیت خداوند را فقط در آفرینش طبیعت جاری و مؤثر گفته اند و بنابراین، ترتب علل و معلول دچار اختلال نگشته، در هرامر جزئی و حادثه^۷ معین و مشخص، اراده^۸ باری تعالی بکار نمی افتد.

این نحوه^۹ تصور در ذهن سعدی زیاد دوام نمیکند و باز در

سخن او پیوسته اراده^۱ خداوندی در تمام حادثات ظاهر میشود :

صانع نقشبند بپیمانند
که همه نقش او نکو آید
رزق طایر نهاده در پروبال
تا بهر طعمه ای فرو آید
روزی عنکبوت مسکین را
پر دهد تا بنزد او آید

*

هر آنکه زرع و نخیل آفرید و روزی داد
ملخ بخوردن روزی هم فرستادست

معنی ابیات صریح و بی نیاز از تفسیر است: خداوند بزمگس پر میدهد
تادر تار عنکبوت افتاده طعمه^۲ وی شود. گندم را برای روزی شما
میرویانند و ملخ را هم خود او میفرستد که روزی شما را بخورد؛
سعدی مسلمان است و عدل را لازمه^۳ ذات باری تعالی میداند ولی
هنگامی که در مقام بیان قدرت مطلقه^۴ خداوند و ساری بودن اراده^۵ او
در تمام امور میافتد، چنان گرم میشود که طرف دیگر قضیه را فراموش
میکند: سرگذشت در دناک^۶ مگس را که بتدریج در زیر دست و پای
حریص عنکبوت جان میدهد نمی بیند. و گاهی دوبیت متناقض را پشت
سر هم میآورد:

اگر تو دیده روی نیک و بد ز حق بینی
دو بینی از قبل چشم احوال افتادست
چو نیک در نگری آنکه میکند فریاد
زدست خوی بد خویشتن بفریادست

در بیت اول تمام خوبی و بدیها از طرف حق است و در بیت دوم

بدی و شری که باشخاص میرسد معلول خوی بد خود آنهاست. اگر همه بدیها و خوبیها از اوست پس خوی بد شخص هم از اوست، پس فریاد باید از او باشد نه از خوی بد و در اینصورت این خوی بد نه مستحق سرزنش و نه سزاوار کیفر است.

این خدائی که اراده اش در تمام عالم وجود جاریست و «حاجت موری بعلم غیب بدانند» درین چاهی بزیر صخره «صمّا» گاهی در تصور سعدی صورت اتابک ابوبکر بن سعد زنگی بخود میگیرد که دوستانی دارد و دشمنانی و چون کرم اویش از اتابک است دشمنان خود را نیز مینوازد:

ای کریمی که از خزانه غیب
گیر و ترسا وظیفه خورداری
دوستان را کجا کنی محروم
تو که بادشمنان نظر داری

لابد دشمنان خداوند تمام طوایف غیر مسلمان و حتی تمام آنهایی هستند که حنفی نیستند. این همان طرز فکر عامیانه است که در جامعه بشری رواج یافته و هر طایفه ای خود را فرقه ناجیه و سایرین را گمراه و سزاوار عقاب پنداشته است.

سعدی که معتقدست «همه هر چه هستند از آن کم ترند، که با هستیش نام هستی برند» چگونه برای گبر و ترسا این شأن را قائل میشود که دشمن خدا باشند؟

آن تشویش و نوسانی که در فکر سعدی گفتیم اینجا خوب دیده

میشود: مطابق عقیدهٔ تبعدی وی و فکر عامهٔ مردم گبر و ترسا دشمن خدایند و بر حسب فکر تربیت شده و پرورش یافته‌اش «سجده کایزد را بود گو سجده گه بتخانه باش» و حتی ازین هم برتر میرود:

خود نه زبان در دهان عارف مدهوش
حمد و ثنا میکند، که موی بر اعضا

*

نه ملک راست مسلم نه فلک را حاصل
آنچه در سر سویدای بنی آدم ازوست

بنابر این ابیات گبر و ترسا نیز جزء کائناتی هستند که زبان بحمد و ثنای باری تعالی گشوده‌اند و از آن جوهری که «در سر سویدای بنی آدم» جاریست سهمی دارند. پس دشمن خدا نیستند.

در فکر سعدی خداوند، بی‌نیاز مطلقست. اورا نه بحمد و ثنائی احتیاجست و نه از کجروی بندگان زیانی حاصل:

ملک صمدیت را چه سود و زیان دارد
گر حافظ قرآنی و ر عابد اصنامی

در غزل بسیار فصیح و رسائی که دفتر طیبات بدان آغاز میشود این فکر را می‌پروراند:

از همگان بی‌نیاز و بر همه مشفق
وز همه عالم نهان و بر همه پیدا

یعنی خداوند دشمن کسی نیست و کسی دشمن او نیست زیرا «بر همه پیدا است» ولی همین «بی‌نیاز مطلق» در همین غزل، دوسه بیت پائین‌تر معامله‌گر میشود و صورت خداوندی که در ذهن عامه است پیدا میکند:

هر که نداند سپاس نعمت امروز
حیف خورد بر نصیب رحمت فردا

یعنی بواسطهٔ سپاس نگفتن امروز در آن دنیا از رحمت حق بی نصیب میشود، در صورتیکه غنی مطلق از سپاس بی نیاز بود و علاوه بر رحمت و بخشندگی وی بدرجه ای عام و شامل که حتی «بادشمنان هم نظر» داشت و در همین دنیا سعدی بخشندگی او را بشکل خاصی نمایان میکند:

از درِ بخشندگی و بنده نوازی
مرغ هوا را نصیب ماهی دریا

مرغ هوا کجا ماهی دریا کجا؟ ولی بخشندگی خداوند بدرجه ایست که رزق مرغ هوا را بدریا حواله میکند. واقعاً هم بنده نوازی نسبت به مرغ هوا کاملاً انجام یافته ولی سعدی، ماهی بدبخت را که طعمهٔ مرغ هوا شده است بکلی فراموش میکند و قسمت دوم قضیه را که بنده نوازی نسبت به ماهی دریا چگونه صورت گرفته است به سکوت میگذراند.

بعضی اشخاص که متوجه این ناجوری شده اند بیت سعدی را با افزودن یک «و» عاطفه بدینگونه اصلاح کرده اند «مرغ هوا را نصیب و ماهی دریا». در اینصورت بیت سعدی جوری دیگر معنی میدهد و ایراد مرتفع میشود ولی اشکال کلی سر جای خود باقی میماند: نصیب مرغ هوا و ماهی دریا از کجا میرسد؟

بدیهیست نصیب تمام مرغان شکاری و تمام ماهیان گویشتخوار

و تمام جانوران درنده^۱ سطح زمین (مخصوصاً «اشرف مخلوقات») جسم زنده^۲ سایر حیوانات بی سلاحست. و گمان نمیکنم این جانداران حساسی که زندگی را دوست میدارند ولی در پنجه^۳ جانوران درنده میافتند و «نصیب» آنها را از خون و گوشت خود میبردازند مشمول بیت سعدی شده، یعنی از «بخشندگی و بنده نوازی» خداوند بهره مند شده باشند.

اساساً من خیال میکنم بیت مذکور بهمان شکل نخستین صحیح و گفته^۴ سعدیست. این اصلاح و اضافه^۵ (و) عطف بعدها و بواسطه^۶ مردمان صاحب نظری صورت گرفته است که میخواستند بیت سعدی این مفهوم ایراد پذیر را نداشته باشد. سعدی در مقام بیان قدرت خداست و میخواهد آنرا بشکل آشکار و محسوسی نشان دهد از اینرو نصیب مرغ هوار را در دریا که بکلی از منطقه^۷ زندگانی او دور است معین میکند. در باب دوم بوستان حکایتی هست مؤید این نظر و بخوبی نشان میدهد سعدی پیوسته یک طرف قضیه را می بیند:

یکی رو بهی دید بی دست و پای
 فرو ماند در لطف و صنع خدای
 که چون زندگانی بسر میبرد
 بدین دست و پای از کجا میخورد
 درین بود درویش شوریده رنگ
 که شیری درآمد شغالی بچنگ
 شغال نگو نبخت را شیر خورد
 بماند آنچه، رو باه از آن سیر خورد

سعدی بدرجه‌ای به بزرگی و بنده نوازی خداوند می‌اندیشد که در این قضیه فقط روباه عاجز و بی‌دست و پاره می‌بیند که از پس مانده شیر خورده، زنده می‌ماند. در مخیله او قضیه چنین می‌گذرد که شیر بر حسب اراده خداوند شغالی را صید کرده و بدانجا آمده است تا از پس مانده او روباه بی‌دست و پارو زی یابد. و ابداً بفکر شغال نمی‌افند که به جنگال شیر اسیر شده و جان داده و حال آنکه او هم جاننداری بوده است و باید از بخشندگی خداوند نصیبی داشته باشد! درین باب تنها توجهی که می‌کند اینست که صفت «نگو نبخت» برای شغال می‌آورد یعنی جان دادن شغال بر اثر نگو نبختی بوده ولی رسیدن پس مانده شیر بر روباه بر اثر لطف خداوند.

این طرز تفکر سعدی هم ناشی از اینست که فطرتاً شخص خوش‌بین و نیک‌اندیشی است که فقط جنبه خوب قضایا را می‌بیند و هم از فطر و رع و بندگی بخداوند جنبه دیگر قضیه بذهن او راه نمی‌یابد و مثل اینکه شاهد زنده و برهان خدشه‌ناپذیری بر کرم و بنده نوازی خداوند پیدا کرده است، قضیه عنکبوت و مگس را در جای دیگر نیز می‌آورد:

عنکبوت ضعیف نتواند

که رود چون درندگان بشکار

رزق او را پری و بالی داد

تا بدامش در اوفتد ناچار

به‌مین دلیل هیچ‌گونه طغیان و اثر اعتراضی در اندیشه وی نیست و دنیا را سراسر نظم و کارها را همه مبنی بر مصلحت و عدالت می‌پندارد. تمام امور بر حسب اراده خداوند انجام می‌شود و چون سعدی فقط

کارهای خوب را می‌بیند پس همه چیز خوبست و عاشقست» بر همه عالم که همه عالم ازوست».

ولی آنهایی که قوه^۱ ملاحظه شان قوی تر و میدان دیدشان پهناورتر است و دنیا را از زشتی و زیبایی، از رنج و الم، از مرگ و حیات مرکب میدانند ناچارند که امور را معلول نوامیس کلی و لایتخلف فرض کنند و برای اثبات بخشندگی و بنده نوازی خداوند خود را بدین سنگلاخ نیندازند.

اکنون معلوم شده است که انواع بیشماری از حیوانات کره زمین منقرض شده‌اند (برحسب رأی علماء طبیعی برای اینکه تشکیلات جسمی آنها مناسب بقا نبوده است) و همچنین هزاران حشره و جانور زیانبخش بر سطح زمین باقی مانده‌اند که نه سرّ عدم بنده نوازی خداوند را نسبت به آنان میتوان پیدا کرد و نه را از بخشندگی باینان را. البته خواهند گفت مصلحت چنین اقتضا کرده است اما متأسفانه نمیتوانند آن مصلحت را کشف کنند و بما بازگویند، بنابراین باینگونه دماغهایی که آزادی حرکت و جنبش ندارند و از قالب معتقدات اجدادی تکان نمیخورند سؤال و جواب بیهوده است.

در سعدی فکر سرکش ابو العلا و خیام و حافظ نیست ولی گاهی از تنگنای فکر متعبدین و مردمان قشری بیرون جسته بیاناتی از وی سر میزند که او را بعرصه^۲ پهناور عرفا نزدیک میکند:

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست
بر عارفان جز خدا هیچ نیست

توان گفت این با حقایق شناس
ولی خرده گیرند اهل قیاس
که پس آسمان و زمین چیستند؟
بنی آدم و دام و دد کیستند؟
پسندیده پرسیدی ای هوشمند
بگویم گر آید جوابت پسند
که هامون و دریا و کوه و فلک
پری و آدمیزاد و دیو و ملک
همه هرچه هستند از آن کمترند
که با هستیش نام هستی برند
عظیمست پیش تو دریا بموج
بلندست خورشید تابان باوج
ولی اهل صورت کجا پی برند
که ارباب معنی بملکی درند
که گر آفتابست یک ذره نیست
و گرفت دریاست یکقطره نیست
چو سلطان عزت علم برکشد
جهان سر بجیب عدم در کشد

اینها که بنظر ماموجودات حقیر، بزرگک مینمایند نسبت به تمام
کائنات چیزی نیستند و کائنات نسبت بوجود ازلی که آنها را آفریده
است درخکم سایه و شبی هستند.

اما این فکری که بعظمت عالم وجود توجه کرده است دیرنمیپاید
و باز دنیا در تصور سعدی بهمان دستگاه کوچکی مبدل میشود که
منظومه شمس را تشکیل داده و علت غائی منظومه شمس هم ما
جانوران دویا هستیم:

ابرو بادومه و خورشید و فلک درکارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

قبل از کبر نیک و گاليله و کپلر همه^۱ مردم حتی فلاسفه، جهان هستی را همین منظومه^۲ شمسی تصور میکردند و ازین حیث بر سعدی ایرادی نیست، ولی خیلی پر مدعائی میخواهد که متفکری این حیوانات دوپارا علت غائی تمام کائنات قرار دهد و خیال کند «ابرو بادومه و خورشید و فلک» برای این بکار افتاده اند که فقط یک صنف از حیوانات در رفاه بود و به عبادت پردازند. این نحوه^۳ اظهارات سعدی خیلی تفاوت دارد با عرفائی که کائنات را پرتوی از وجود ازلی دانسته، عالم وجود را فیض ضروری و لازمه^۴ ذات واجب الوجود گفته اند و یا مفسرین متشرعی که آیه^۵ کریمه^۶ «ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون» را به «الا ليعرفون» تفسیر کرده اند که هم شبهه^۷ احتیاج را از دامن کبر یای بی نیاز مطلق دور سازند و هم ستایش و عبادت را لازمه^۸ معرفت گفته باشند. چه هنگامیکه انسان فکور، عظیم و زیبا را احساس کرد بدان ستایش میبرد. اشتباه نشود، آنچه بر سعدی خرده گرفته میشود تدین او نیست، بلکه نحوه^۹ عقاید دینی او است که مفاد «علیکم بدین العجایز» را بخاطر میآورد. برای توضیح این نکته نباید فراموش کنیم که دیانت در همه^{۱۰} نفوس بیک نحو پیدا نمیشود: ترس از عقوبت، طمع آسایش جاودانی، ناتوانی در مقابل مشکلات زندگانی، جهل با سرار طبیعت، عشق بخوبی و زیبایی و برتر از همه هنگامیست که دیانت مانند یک ضرورت زوچی در نفس بشری پیدا شده، هیچگونه محاسبه ای را در

آن راه نباشد از اینرو فرموده اند «تفکر ساعة خیر من عبادۃ سبعین سنه». دیانت در اساس وجوهر خود یکی از فوارق روح انسانی و مولود این گوهر ناشناس و مرموزیست که انسانرا بتأمل و تفکر کشانید. بهمان گونه که اندیشه، انسانرا بکشف و اختراع و علوم و فنون راهنمون شده، بدین ضرورت روحی و اجتماعی نیز سوق داده است. دیانت از ممیزات تاریخ بشر و نظم و سلامت اجتماع در پرتو آن رشد و نمو یافته است.

دیانت هنگامی به تنظیم امور معاش و تهذیب نفوس پرداخت که قوای عقلی و رشد روحی مردم در حال طفولیت، و مبادی اخلاقی، همچنین نظامات و قوانین بشبوع و قوت کنونی نرسیده بود. بهمین دلیل دیانت ها بسادگی و حقیقت اولیه خود باقی نمانده و پیوسته تغییر شکل داده اند زیرا بشر نادان و لبریز از شهوات، دائماً آنها را مطابق غرایز خود مسخ کرده است ولی هر قدر قوه ادراک بشرروی به تکامل گذاشته و نظامات اجتماعی توانا تر گشته و عقل بر شهوات و غرایز حیوانی بیشتر لگام زده دیانت هم بصورت واقعی خود نزدیک تر شده است.

خیلی جای شگفت نیست اگر در ذهن تاریک و پر از نگرانی نیاکان ما موجودهائی مؤثر در عالم شناخته شدند که لبریز از ضعف و عجز بودند و بلکه از خود آنها بیچاره تر... بعدها که دیانت های توحیدی لوثر، شرک و خرافات را از تاریخ معتقدات بشر زدود و دانشمندان و حکما فکر انسان را بجاده روشن ادراک انداختند، باز آثار انحراف و کجروی

را، حتی در موحدین و متدینین می بینیم. زیرا در کنه روح آنان هنوز آن بشر جاهل و نگران - بشر پرازیم و قلق که هر دم برای خود معبودی می آفریند و یا از او هام و پندارهای خویش برای ذات غیر قابل درک باری تعالی او صافی و احوالی شبیه پادشاهان خود درست میکند- موجود بود.

دیانت اسلام که با تعالیم ساده و درخشان شارع بزرگ آغاز شد و در عصر خلفاء راشدین نشو و نما یافت و قرآن کریم نیز شکل ثابت و قطعی گرفت، بطوریکه از تحریف و مسخ مصون ماند و اسلام حقاً یکی از کاملترین ادیان گردید، باز از سرگذشت غمناک سایر ادیان برکنار ماند: از همان قرن دوم هجری باغ وحشی از عقاید گوناگون بوجود آمد و بر رغم مساعی دانشمندان بایمان در توضیح و تفسیر مبادی اسلام، اختلاف عقاید روز بروز فزونی گرفت زیرا غرض و کج فهمی و سلطه^۱ شهوات بر عقل و انصاف، ملازم بشر جاهل است.

اصل مطلب در تدین و الحاد نیست، بلکه در کیفیت فهم حقیقت دین و مخلوط نکردن جوهر آن با اغراض و شهوات و درک هدف اصلی دیانت است، و در این مرحله همه^۲ متدینین یکسان نیستند.

اکثریت مردم در هر جامعه ای عمل بظواهر شرع را اساس دیانت دانسته، با انجام آنها تکلیف را از خود ساقط می پندارند: نماز میخوانند و تمام مراسم آنرا بجای میآورند ولی از حقیقت آن یعنی نیایش بردن بکمال مطلق و زیبایی مطلق که طبعاً مستلزم تهذیب نفس و پاک شدن از شرور است غافلند. مثلاً^۳ یکی از شروط صحت نماز اینست که در لباس غصبی و جای غصبی صورت نگیرد، ولی بسا ظاهر سازان با پول و ام

لباس و جای نماز را تهیه و از پول شبهه ناک خود آن وام را ادا میکنند و با این حيله شرعی می پندارند امر شریعت را انجام داده اند؛ در صورتیکه قصد اساسی شارع اجتناب مطلق از مال حرام بوده است. در تمام اوامر و نواهی این توریه و این ظاهر سازی بکار می افتد.

برعکس اینها، دسته ای دیگر دیانت را طوری دیگر می فهمند: هدف اصلی شرایع را در تنظیم امور معاش پنداشته آن قسمت از شرایع را که مربوط به معاملات و اخلاقیاتست ضروری و فریضه میدانند، ولی قسمت عبادات که روابط مخلوق را با خالق معین میکند، بحجت اینکه خداوند از عبادت بندگان بی نیازست بدست اهمال می سپارند. در نظر اینان اگر کسی مرتکب گناهی شد که زیان آن بدیگری نرسید بدرگاه خداوند و رحمت حق نزدیکتر است تا شخص ظاهر الصلاحی که تمام تکالیف شرعی را انجام میدهد ولی از تعدی بحقوق سایرین پرهیز نمیکند.

در هر جامعه ای دسته سوم هستند که مزایای دودلته نخستین را دارند: تکالیف شرعی را انجام میدهند ولی در حدود انجام مراسم ظاهری متوقف نمی مانند. آنها پیغمبر را انسان کامل میدانند و بمقاد آیه «کریمه» «لا ینطق عن الهوی» شأن رسالت او را برتر از آن میدانند که فقط عدل بظواهر را از مردم بخواهد. اینان تمام اوامر و نواهی را راه وصول بمرتبه انسانیت و پاک شدن جامعه از شرور میدانند یعنی عبادات اگر از روی ایمان انجام گیرد باعث تهذیب نفس است.

عالمان بزرگ دین، بسیاری از عرفا و بزرگان صوفیه چنین

بوده‌اند. اما این طور فکر کردن و در امر دیانت اینقدر اهتمام ورزیدن برای مردم آلوده میسر نیست. بشر اسیر شهوات و اغراض تاب اینقدر درستی و راستی را ندارد از اینرو غالب این مقدسین در میان مردم وجهه‌ای پیدا نمی‌کردند و برعکس، زعمائی باب طبع و میل آنها بودند که می‌توانستند با فطرت سهل‌انگار آنها مماشات کنند و این زعمای طبقهٔ دیگر از متدینین را تشکیل می‌دادند. طبقه‌ای که دیانت و سیلهٔ ارتزاق و تنعم و جاه آنها بشمار می‌رفت.

این طبقه بزرگترین عامل مسخ تعالیم دینی بشمار می‌روند زیرا آنها ریاست و تنعم می‌خواهند و این دو حاصل نمی‌شود مگر در جلب عامهٔ ناس، عامهٔ ناس آلوده به خرافات و تابع اغراض و شهوات خویشند، پس کسی می‌تواند بر آنها ریاست کند که با تمایلات و رغبت‌هایشان مماشات کرده از کج‌روی‌شان رد نکند، مطابق میلشان سخن گوید، یعنی بجای اینکه مقتدا و هدایت‌کنندهٔ مردم باشد تابع آنها شود. این طبقه برای گرمی بازار خود روشهایی دارند، ریا و ظاهر سازی را بعد اعلیٰ مراعات می‌کنند، هرگونه انحرافی را از مراسم ظاهری خروج از دیانت می‌گویند، مردمانی را که بهتر از آنها می‌اندیشند و بجوهر دیانت پای بندترند تکفیر می‌کنند، برای خوشامد عامه بر ضد اقلیت‌های مذهبی جنگ وجدالی راه می‌اندازند و هرگونه استقلال فکر و آزادی عقل را انحراف از طریق شرع می‌شمارند. با کمال تأسف نسل این متدینین در همهٔ اقوام و ادیان بوده و تاریخ بشریت را از مصائب و بی‌انصافی‌های لکه‌دار کرده است.

طبقه^۲ دیگر حکیمان متشرعند. سیر در فکر و روح آنها خالی از تماشا نیست، از حیث دانش و معلومات بفلاسفه نزدیکند ولی در قالب عقاید شرعی خود محصور مانده معلومات فراوان خود را با اثبات آن عقاید بکار میاندازند. اطلاع آنان در امور عقلی و قوه^۳ استدلالشان بمتابهاست که با یک نظر ابتدائی انسان خیال میکند به نیروی فلسفه و برهان عقلی بمعتقدات شرعی خود رسیده اند، در صورتیکه قضیه معکوس است: نخست معتقدات در فکر و روح آنها صورت بسته و بتدریج متبلور شده است و سپس بمقولات عقلی رسیده اند، از اینرو معلومات مکتبسه را به تأیید معتقدات تعبّدی خود گماشته اند. بعبارت دیگر اندیشه در آنها آزاد نیست و مطالب فی حد ذاته مورد سنجش و مطالعه قرار نمیگیرد. عینک معتقدات بر دیده^۴ ادراکشان نصب شده معقولات را برنگ شیشه^۵ آن مشاهده میکنند.

طبقه بندی معتقدات و طرز تدین مردم کاری دشوار و از گنجایش این فصل که برای باز یافتن نحوه^۶ معتقدات سعدی بود خارج است ولی از همین نظر اجمالی میتوان حدس زد که سعدی هم بطبقه^۷ اول و هم بدسته^۸ پنجم تعلق دارد. او در صف حکما نیست ولی خردمند است دارای فضل و اطلاع و اهل تفکر و تأمل. همانطور که امام فخر رازی دانش و فکر فلسفی خود را بخدمت معتقدات راسخه^۹ دینی میگمارد سعدی نیز زبان فصیح و قوه^{۱۰} بیان کم نظیر خویش را در ترویج عقاید تلقینی بکار میاندازد. همچنین از حیث عمل بطواهر و مراسم، بمتشرعین نزدیک شده ظواهر را قالب حقیقت دین تصور میکند.

بسیاری او را در زمرهٔ عرفا و حتی بعضی او را صوفی گفته‌اند. این اشتباه از اینجا ناشی شده است که اوبه بعضی از صوفیان متشرع چون شهاب‌الدین سهروردی ارادت میورزیده و گاهی اخلاق و روش یکی دو تن از صوفیان مشهور را ستوده است، غافل از اینکه او با عارفان و متصوفین در عبودیت بذات باری تعالی و همچنین در افتادگی و انسانیت قدر مشترک دارد ولی سنخ فکر آنها را ندارد و هیچوقت در سلک تصوف در نیامده و حتی نسبت به بزرگان صوفیه امثال حسین بن منصور حلاج و بسطامی که در نظر متشرعین مردودند، هیچگونه اشاره‌ای در آثار وی نیست و اگر هم باشد (چنانکه در بوستان از معروف کرخی و بایزید بسطامی و جنید حکایاتی نقل کرده است) بعنوان سرمشق اخلاق حسنه است نه موافقت با فکر آنها. چیز دیگری که باعث این اشتباه شده و وجود بعضی غزلهای صوفیانه است در دیوان وی مانند:

توپس پرده و ما خون جگر میریزیم
 وه که گر پرده برافتد که چه شورانگیزیم
 باغ فردوس میارای که ما زندان را
 سر آن نیست که در دامن حور آویزیم
 ور بزندان عقوبت بری از دیدهٔ شوق
 ای بسا آب که بر آتش دوزخ ریزیم
 رنگ زیبائی و زشتی بحقیقت در غیب
 چون تو آمیخته‌ای، باتو چه رنگ آمیزیم
 سعدیا قوت بازوی عمل هست ولیک
 تا بجائی که نه با حکم ازل بستیزیم

گاهی لهجهٔ عارفانه‌اش از اینهم صریح‌تر و برتر میشود، گوئی

بسطامی و ادهم بگفت آمده‌اند و عشق بزبانی مطلق زبان او را به ستایش گشوده است نه بیم عقوبت :

دوش در صحرای خلوت گوی یک‌تائی زدم
 خیمه بر بالای منظوران بالائی زدم
 عقل کل را آبدینه ریزه‌ها در پای بود
 بسکه سنگ تجربت بر طاق مینائی زدم
 پایمردم عقل بود، آنگه که عشقم دست داد
 پشت دستی بر دهان عقل سودائی زدم
 تاب خوردم رشته واراندر کف خیاط صنع
 پس‌گره بر خط خود بینی و خود رائی زدم
 تا نباید گشتنم گرد در دل چون کلید
 بر در دل ز آرزو قفل شکیبائی زدم
 گر کسی را رغبت دانش بود گودم مزین
 زانکه من دم در کشیدم تا بدافانی زدم

... تا آخر غزل که گوئی مرحله^۴ وصول و شهود و یا لا اقل تجرد و دور شدن از قبل و قال هفتاد و دو ملت را نشان میدهد. غزل و ابیات دیگری از اینمقوله در کلیات هست ولی آشنائی بگفته‌های فراوان دیگر سعدی پیوسته در شخص این شک و تردید را بیدار میکند ؟ که آیا در سرودن آنها قصد انشائی در کار بوده است فرض اینکه سعدی در این میدان هم خواسته است طبع آزمائی کرده ، نشان دهد از سرودن بسبک سنائی و عطار عاجز نیست معقولتر بنظر میرسد. حتی احتمال اینکه در ایام جوانی تحت تأثیر افکار یا سبک گفتار و اصطلاحات عرفا قرار گرفته و چنین ابیاتی سروده باشد از معقول دور نیست، مخصوصاً گر بخاطر داشته باشیم که در عصر سعدی افکار عرفانی در هوای مردم موج میزد و شأن خاصی در ادبیات پیدا کرده بود.

باب دهم بوستان که هم از حیث زبان و هم از اینکه حقیقت روح و تمایل فطری سعدی را نشان می‌دهد و از پر معنی‌ترین ابواب بوستانست، سعدی دیگری را (غیر از آنکه «در صحرای خلوت گوی یکتائی زده» است) ظاهر می‌سازد. اکثریت گفته‌های وی چه در گلستان، چه در بوستان، چه در قصاید و غزلهائی که بستایش باز یتعالی پرداخته است گویندهٔ «ما امید از طاعت و چشم از ثواب افکنده ایم ...» را از نظر مستور میکند و بر عکس شخصی را ظاهر می‌سازد که بانواع چرب-زبانی و تعبیرات متداول دنیائی می‌خواهد جلب ثواب کند و حتی گاهی عقاید عوام الناس از وی سر می‌زنند زیرا دستگاه خداوندی، همانگونه که در ذهن عامهٔ دور از حکمت و عرفان نقش بسته است، در ذهن وی پیدا میشود:

بهر خویش ندیدم من این چنین علوی
که خمر می‌خورد و کعبتین می‌بازد
بروز حشر همی ترسم از رسول خدای
که از شفاعت ایشان بماند نبردازد

مثل اینکه مخاطب «رحمة للعالمین» و مبلغ اصل بزرگ «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» خویشاوندنوازی می‌فرماید و علوی خم‌آر و قمارباز را با سایر افراد امت خود تفاوتی می‌گذارد!

در زهد سعدی (مخصوصاً هنگام کهولت و پیری) شبهه‌ای نیست. وارسنگی را اگر بمعنی استغنا و بی‌اعتنائی بمال بگیریم و ارسته بوده و راست گفته است که «بر در دل ز آرزو قفل شکیبائی زدم» ولی اگر وارسنگی را بمعنی برتر آن گرفته و پاک شدن از رنگ

تحزّب و تعصب بدانیم، وارسته نبوده هر چند گاهی ابیاتی گفته است که بوی وارستگی از آن میآید مانند:

ترا آسمان خط بمسجد نوشت
مزن طعنه بر دیگری از کشت
نه خود میرود هر که جویای اوست
بعنفش کشان میرد لطف دوست

اما قصه^۱ بت سو منات (در باب هفتم بوستان) این دو بیت را بی ارزش میکند. بت پرست جای خود دارد که مورد تعرض سعدی قرار گیرد، او حتی نسبت بطوائف دیگر همین گونه تعصب ها را نشان میدهد و هر کس نه بر طریقت وی باشد هدف بی مهری وی قرار میگیرد. در دفتر طبیات غزلی هست که دوستان اران سعدی آرزو می کردند از وی نباشد (۱). قطع نظر از ترکیبات سست و تعبیرات فرو افتاده، مضامین آن صورت محاجه^۲ یک مرد خشک و قشری را نشان میدهد. از وزن وقافیه و ردیف و همچنین از سیاق مطلب فرض میشود که این غزل اعتراض و جوابیست بیکی از غزلهای عارفانه^۳ جلال الدین محمد بدینمطلع:-

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

سعدی درین غزل دیگر آنکسی که «در صحرای خلوت گوی یکتائی زده» و «پشت دستی بر دهان عقل سودائی» نواخته است نیست.

(۱) این غزل در تمام دیوانهای چاپی سعدی هست حتی در نسخه تصحیح شده مرحوم فروغی که بیش از سایر نسخه ها قابل اعتماد میباشد.

از خلال ابیات و از دریچهٔ مضامین آن یکی از این طلاب متعصب تازه بدوران رسیده هویدا میشود که معلومات مختصر و ابتدائی خود را سرحد فهم و دانش پنداشته ، ماوراء معلومات ناقص خود حقیقتی تصور نمیکند و غرور چنان بروی مستولی شده که چماق «لانسلم» را برفرق آنکس که با وی در یکک وادی قدم نمیند میکوبد:

از جان برون نیامده جانانت آرزوست
 ز نار نابریده و ایمانت آرزوست
 بر درگهی که نوبت ارنی همی زنند
 موری نه ای و ملک سلیمان آرزوست
 مردی نه ای و خدمت مردی نکرده ای
 وانگاه صف صفهٔ مردانت آرزوست
 فرعون و ارفاف انا الحق همی زنی
 وانگاه قرب موسی عمرانت آرزوست
 چون کودکان که دامن خود اسب میکنند
 دامن سوار گشته و میدان آرزوست
 انصاف راه خود ز سر صدق داده ای
 بر درد نارسیده و درمان آرزوست
 بر خوان عنکبوت که بریان مگس بود
 شهپر جبرئیل مگس رانت آرزوست
 هر روز از برای سگ نفس بوسعید
 یکک کاسه شوربا و دوتا نانت آرزوست

بقول خود سعدی «ما کجائیم درین بحر تفکر تو کجائی»
 مضامین این غزل کجا و مضامین جلال الدین درین سه بیت مثنوی کجا؟:

رنگ آهنگ محو رنگ آتشست
 ز آتشی میلافت و خامش و شست

چون بسرخی گشت همچون زرکان
 پس انا النار است لافش بی زبان
 شد ز رنگ و طبع آتش محتشم
 گوید او من آتشم من آتشم

نه ، رویهمرفته سعدی از وسعت مشرب عارفان برخوردار نیست. بعضی اوقات آزادفکری آنان از وی سر میزند ولی زیاد مستقر نمی ماند و پیوسته مرد متشرعی از گریانش سر در می آورد که حتی گاهی با جنبه اخلاقی خود سعدی و جوهر انسانی که در وی هست معارضه میکند. با آنکه دیانت با مبادی اخلاقی معارضه ای ندارد، سهل است اصول اخلاق و انسانیت را میروراند ، این معارضه میان مرد اخلاق و مرد متشرع از کجا بر میخیزد؟

آنچه قابل دقت و تأمل و باعث تأسف است اینست که دیانت غالباً بسادگی جوهری خود باقی نمی ماند و در روح بسیاری از متشرعین با عقایدی که عامه ناس آنها دیانت پنداشته اند مخلوط میشود. قساوت ها و اعمال خلاف انسانی و مباین تعالیم دینی که از مردمان ظاهراً متدین سر میزند ناشی از همین انحراف میباشد. مظلومی که از متدینین قرون وسطی سر زد و محاکم تفتیشی که برای ترویج دیانت مسیح تشکیل دادند بخط مستقیم برخلاف تعالیم و دستورهای اخلاقی حضرت مسیح بود. و عجیب تر آنکه اشخاص متورع و زاهدی چون شهاب الدین سهروردی که حتی سماع را نیز جایز نمیدانست دچار نفرت قشریان گشته بقتل میرسیدند زیرا عوام پسند نبودند و در ایمان خویش بسی برتر از سطح معتقدات عمومی قرار میگرفتند.

در سعدی اصول دیانت با معتقدات عمومی و حتی با عادات اجتماعی که هیچگونه مبنای فلسفی و اخلاقی یا شرعی ندارد مخلوط گشته و تغایر در گفته‌های وی از اینجا ناشی میشود. او با وسعت نظر عارف و ارسته‌ای که اختلافات جامعهٔ بشری را ناشی از رنگ میدانند و طبعاً انسان کامل و عارف از رنگ اجتناب دارد میگوید:

هر کس صفتی دارد و رنگی و نشانی
تو ترك صفت کن که ازین به صفتی نیست

ولی در باب چهارم گلستان ضمن نام بردن از ملاحظه جمله «لعنهم الله علیحده» را بآنها میچسباند و او که رنگ و صفت را مخالف شأن انسان کامل میگوید، خود رنگ تعصب نشان میدهد. ممکنست ملاحظه بر خطا باشند ولی کدام عاقل فکوری میتواند مدعی شود که خود او بر خطا نرفته است؟ سعدی خردمند و صاحب فکر و تأمل چرا بر مردمی لعن میفرستد که تقصیری جز این ندارند که مانند او فکر نمیکنند. خود در جای دیگر میگوید:

دعای بد نکنم بر بدان که مسکینان
بدست خوی بد خویشان گرفتارند

*

بر سایبان حسن عمل اعتماد نیست
سعدی مگر بسایهٔ لطف خدا رود

و جای دیگر مشربی وسیع تر نشان میدهد:

زهدت بچه کار آید گر راندهٔ درگاهی
کفرت چه زیان دارد گریک سرانجامی

بیچاره^۱ توفیقند هم صالح و هم طالح
 در مانده^۲ تقدیرند هم عارف و هم عامی
 گر عاقل و هشیاری وز دل خبری داری
 تا آدمیت خوانند ورنه کم از انعامی

یکی از این ملاحظه که سعدی بر آنها لعنت میفرستد ناصر خسرو زاهد و متقی است که زبان او بیش از هر شاعر دیگر در ستایش خوبی و زیبایی، در نکوهش جهل و خرافات، در توحید و دینداری، در تشویق بفضایل و آزادگی بکار افتاده است. آیا چنین کسی سزاوار لعن است. فقط برای اینکه شیعه^۳ اسمعیلی بوده و خلفای عباسی، اسمعیلیان را ملحد و زندیق و قرمطی و مجوس گفته اند؟

مخلوط شدن عادات و تقالید عمومی با مبادی صحیح دینی در ذهن سعدی قیافه^۴ دیگر ویرا ظاهر میسازد. مرد اجتماعی که گاهی جنبه^۵ شریعت‌مآبی او را نیز تحت الشعاع قرار می‌دهد و این دو حیثیت اجتماعی و دینی بقدری مخلوط میشود که شخص نمیداند کدام اصل و کدام تبعی است. آیا چون متدین و مشرعست اینقدر طرفدار نظم و سلامت اجتماع است و یا چون علاقه با نظامات اجتماعی دارد مقررات دینی را ترویج میکند؟.

آیا آنچه سعدی در عدل و انصاف میگوید، از ضعیفان و مظلومین جانبداری میکند، به شاهان پند و اندرز میدهد و خلاصه تمام آن مباحث اخلاقی و اجتماعی که در بوستان و گلستان و قصاید خود گسترده است فی حد ذاته مورد توجه او بوده، یا از این حیث آنها را میستاید که دیانت تمام این مبادی فاضله را دستور داده است؟

گاهی در نشر مبادی اخلاقی قضیه را فی حد ذاته بحث میکند: بامیری میگوید ظلم نکند زیرا متضمن سقوط و تباهی خود اوست ، ظلم قبیح است و از پادشاه ارتکاب قبیح ناپسندتر... و گاهی بمبادی دینی متکی میشود: از نا پایداری دنیا ، از عذاب اخروی ، از بازخواست خداوند و خلاصه از تعالیم دیانت سخن میگوید.

بدون شبهه در عصر سعدی که فکر بشر و قدرت اجتماعی مردم بدین پایه نرسیده بود دستورهای دینی مؤثرترین رادع بدکاران بشمار میرفت و برای فرزانه^۱ نوع دوستی چون سعدی که میخواهد جامعه (خصوصاً طبقه^۲ زورمند) را بطرف صلاح و صواب سوق دهد جز ایراد مواعظ دینی چاره ای نبوده است. اما آنچه میخواهیم بفهمیم این نکته است که آیا سعدی قضیه را زیرورو کرده و سر انجام باین نتیجه رسیده است که «مردم نادان و اسیر غرایزند و بحکمت اخلاق حسنه پی نبرده اند، پس نمیدانند که ملکات فاضله ضامن سعادت و آسایش خود آنهاست، اما از طرف دیگر همه نوعاً متدینند و بنابراین میتوان از راه تعالیم دینی مبادی اخلاق را بآنها تلقین و از شر و بدی منصرفشان کرد؟»

بعبارت ساده تر دیانت را بعنوان وسیله ای مؤثر بکار برده یا خیر ، خود وی نیز در تحت تأثیر عقاید دینی قرار داشته و دیانت او را بمکارم اخلاق و اجتناب از شرور کشانیده است؟

تفکیک این دو حیثیت در سعدی ضرورت نداشت اگر گاهی عادات اجتماعی و حتی اوهام و عقایدی مخالف روح ذیانت جزء

معتقدات عمومی نمیشد و مردم آنها را مقدس و محترم نمی‌شمردند و این عقاید رائج بر ذهن سعدی اثر نمی‌گذاشت.

سعدی بنی‌آدم را اعضای یک‌پیکر می‌گوید: یعنی تعصب‌های قومی و طایفه‌ای را مولود کوچک فکری و تنگ نظری عامه میداند و ازین حیث انسان حقیقی ظاهر میشود که «تن آدمی» را «شریف» گفته و فقط «لباس زیبا» را «نشان آدمیت» نمیداند ولی در جای دیگر می‌گوید:

گر آب چاه نصرانی نه پاکست

جهود مرده می‌شویم چه پاکست

گرچه این بیت از قول پادشاهی گفته شده است که میخواست از خسیسی بعنف قرض کند و میتوان گفت سعدی قصد انشا نداشته و بعنوان عقیده خود آنرا نگفته است، ولی سعدی غالباً فکر و لهجه خود را باشخاص حکایت میدهد و همانطور که میاندیشد در دهان آنها جمله میگذارد و این تحقیر باشخاص غیر متدین بدیانت وی در کلیات سعدی مکرر دیده میشود. جهود برای اینکه جهود است سزاوار اهانت است. در باب چهارم گلستان ضمن حکایت «بیع سرائی» که در فصل یازدهم نقل کردیم، جواب سعدی بمصلحت اندیشی جهود که وی را بخردن خانه تشویق میکند ابدأ برازنده کسی که بنی‌آدم را اعضای یک‌پیکر می‌گوید نیست. این تحقیر به جهود مکرر در گفته های وی بیچشم می‌خورد مثل اینکه «جهودی» فی حد ذاته صفت ناپسندیده ایست.

نازنینا مکن آن‌جور که کافر نکند

و رجهودی‌کنان، بهره ز اسلام نیست

این تعبیرهای زننده و ناروا از فکر و وجدان آگاه سعدی سر
نمیزند بلکه رنگ عادات اجتماعی و طرز فکر محیط زندگانیست که
بروح وی سرایت کرده است. حکایتی از اسرار التوحید بخاطر آمد
که عکس این لهجه سعدی را نشان میدهد.

« روزی شیخ ابوسعید با جمعی از اصحاب برای میگذشت
عبورشان از نزدیک کلیسائی افتاد. نابرتقاضای ترسایان شیخ و اصحاب بکلیسا
درآمدند. همه ترسایان پیش آمدند و خدمت کردند... یکی گفت ایشیخ دستوری
هست تا آیتی بخوانند. شیخ گفت بیاید خواند. مقریان قرآن بر خواندند.
آن جماعت همه از دست برفتند نعره ها زدند و زاری بسیار کردند و همه جمع
و احالتهاپدید آمد. چون بجای خویش باز آمدند شیخ برخاست و بیرون آمد....
یکی گفت « اگر شیخ اشارت کردی همه ز ناز باز کردند » شیخ گفت « ماشان
بر نیسته بودیم تا باز کنیم ».

شیخ ابوسعید میدانست که تنها رنگ مسلمانان برای پاکی و
خوبی شخص کافی نیست چنانکه داشتن نقش مسیحی شخص را پلید
نمیکند، سعدی با آنکه این معنی را میفهمد باز مطابق ذوق عمومی
خیال میکند مهر جهودی یا ترسائی بر پیشانی افراد بشر، در کیفیت
اخلاق و فضائل آنان مؤثر میشود.

سَر قوت اجتماعی سعدی در حقیقت تدبیر وی نیست، بلکه
درین نحوه دیانت اوست که در همه چیز با طرز فکر اکثریت جامعه
خود هماهنگ میباشد زیرا مردم از راهنمایان خود نمیخواهند که
حقیقتاً متدین باشند، بلکه میخواهند مثل آنان متدین و با او هام
و غرافات آنها شریک باشند. حقیقت دیانت را در این میدانند و
هر کس جز این راه پیدماید بدو بدگمان میشوند. از اینرو در تاریخ

دیانات بسا اشخاص مؤمن و متقی مورد نفرت قرار گرفته و احیاناً بزجر و شکنجه دچار شده و گاهی بقتل رسیده‌اند. پس طبعاً اگر گویندهٔ بزرگی چون سعدی با معتقدات عمومی آنها همراه باشد و زبان فصیح خود را به تأیید آنها بگمارد او را گرامی داشته می‌ستایند. حکایت‌ها و کنایه‌هایی که در گلستان و بوستان راجع بمخنث آورده و پیوسته آنانرا مظهر پلیدی و پستی گفته بدرجه‌ای که خون ایشان را مباح دانسته و حتی نیکوکاریشانرا بانفرت و بیزاری نگریسته‌است ناشی از سرایت معتقدات و عادات عامه در فکر خیراندیش اوست، ورنه بدون این تأثیر، رأی سعدی ازین حد تجاوز نمی‌کرد:

مخنث که بیداد بر خود کند

از آن به که با دیگری بد کند

البته بحثی دقیق و منظم و مستوفی خیلی بیش از این و بهتر می‌توانست تغایر آراء سعدی را نشان دهد ولی چون مبنای این نوشته، افکندن نظر هائی بود بر سعدی و مشاهدهٔ این گویندهٔ بزرگ از زاویه‌های مختلف، ناچار در هیچیک از فصول مخصوصاً فصل ۱۱ و ۱۲ و ۱۵ نمی‌توانستیم تا حد استقصا پیش‌رویم بنابراین بهمین اندازه که طرحی بیش نیست اکتفا شد.

*

پس از انتشار این کتاب تنی چند تصور میکردند که در ناحیهٔ معتقدات از اشاره بیک موضوع اساسی غفلت شده و آن نوع احساس سعدیست نسبت به جامعه و میهن خویش، چنانکه از ابیاتی نظیر:

سعدی‌احب وطن‌گر چه حدیثی است شریف
توان مرد بخواری که من اینجادم

*

بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار
که بر تو بحر فراخست و آدمی بسیار

بی‌اعتنائی وی بیک اصل مسلم اجتماعی و عاطفهٔ شریف علاقه
بدیار خود و مردم آن هویدا میشود و این از سعدی که هم مرد
اجتماع و هم مرد سیاست است پسندیده نیست.

من ازین نکته غفلت نداشتم و حتی در طرح اولیهٔ کتاب
صفحاتی بدین موضوع اختصاص داده شده بود، اما ترس از
اطناب و پرداختن بموضوعی که چندان ابهام ندارد، از ورود در
این بحث منصرفم کرد ولی اکنون هم میتوان بطور اختصار
بدان اشاره کرد که علاقهٔ بزادگاه، فطری و غریزیست و حتی
نمی‌توان آنرا جزء فضایل بشمار آورد. بقول یکی از نویسندگان
«شخص به مهمانخانه‌ای که چند شب در آنجا بسر میبرد علاقمند
میشود و گوئی یک قطعه از خویشتن را آنجا گذاشته‌است» دیگر
چه رسد بشهری و کشوری که دورهٔ طفولیت و جوانی ما آنجا
سپری شده است.

آدمی بوطن خود از اینرو علاقمندست که مردمی در آنجا
او را دوست دارند و او کسانی را دوست دارد، در آنجا مردمی
زندگانی میکنند، که باوی همزیانند و او بکنه روح و فکرشان
آشناست. رشته‌های ناگسستنی عادات و آداب و رسوم آنها را
بیکدیگر مربوط میسازد. علاوه تاریخ و سرنوشت آنان یکیت،

شعر و موسیقی آنها از یک سرچشمه جوشیده است، حوادثی که در طی قرون بر نیاکانشان گذشته است روح قومی و اجتماعی آنها را تشکیل میدهد.

از قدیمترین ادوار تاریخی موجب نیرومند دیگری این غریزه و احساس فطری را در انسانها راسخ کرده و آن هجوم اقوام بیگانه و تجاوزاتی است که نسبت بقوم مغلوب رو امید داشتند: هستی آنها را بتاراج، مردان را باسارت و بردگی و زنان را برای تمتع خویش میبردند. رم بدین دستور ثروتمند و مقتدر و از غلامان پرشد و آشوریان بر همین اصل در کشورهای مجاور ویرانی و قساوت پراکنندند. پس طبعاً مردم هر کشوری در مقابل هجوم بیگانه همداستان شده از هستی و ناموس و آزادی خود دفاع کرده اند.

با آشنائی بروح انصافجوی و طبع ظریف و عاطفی سعدی سست رأیست که ویرا ازین حس غریزی بیگانه پنداشت و موجباتی دیگر را نادیده گرفت، اولاً در مقابل چنین ابیاتی ابیات بیشتری در دیوان وی پراکنده است که چنین شوق از آن بلندست و یاد شیراز او را بوجد میآورد. اینگونه تغایر را در گفته های شاعری نمیتوان براو خرده گرفت، حتی میتوان آنرا لازمه روح تأثرپذیر شاعر دانست چنانکه در دیوان بزرگان سخن چون حافظ و ناصرخسرو و دیگران هم زیاد دیده میشود: وطن خود را دوست میدارند ولی اوضاع ناهنجار اجتماع آنها را بناله میکشاند.

ثانیاً نباید فراموش کرد وطنپرستی بمفهوم امروزی در عصر سعدی خیلی ضعیف و قدر مشترک دینی و مذهبی جای عصیت‌های نژادی و قومی را پر کرده بود و از اینرو در جنگهای آن زمان کمتر میتوان علل جنگهای امروزی را باز یافت. خاندانها برای رسیدن بقدرت آتش جنگ را میافروختند و جاه‌طلبان در راه وصول بحکومت و ثروت به خونریزی می‌پرداختند. آرزوی غنیمت و تاراج، اقوام را به هجوم و مزاحمت یکدیگر تحریک میکرد. نه خلفای فاطمی و عباسی هدف دینی داشتند و نه سلجوقیان و خوارزمشاهیان باعث اجتماعی. اگرگاهی از لحاظ قومی جنبشی روی میداد (مانند خرم دینان و اسمعیلیان) یارنگ مذهب میگرفت و یا با اسم مذهب سرکوبی میشد.

مطلب سوم و مهمتر از همه که در گفتهٔ سعدی نهفته این نکتهٔ مهم اجتماعیست: انسان بکشور خود از این روی پابندست که در آنجا مکرّم و آزاده بوده، بحصول نتیجهٔ سعی و عمل خویش اطمینان داشته باشد. این فکر روشن و مثبت سعدی تا امروز هم که تب ملیت بر اغلب کشورهای جهان مستولست و گاهی آنها را بهزیدان و کارهای غیر انسانی، حتی احیاناً به جنگ می‌کشاند، اصل مسلم و غیر قابل تردید طبیعت بشری را نشان میدهد.

هدف بشریت از آغاز تاریخ تاکنون، در هر ناحیه‌ای از کرهٔ زمین، و بهر صورت و شکلی، رسیدن به آزادی و عدالت بوده

است و اگر هیئت‌های حاکمه نتوانند این دو اصل شریف انسانی را فراهم کنند نباید از مردم دیار خود توقع وطنپرستی و فداکاری داشته باشند.

دیكتاتورهای عصر ما، بیهوده با تبلیغات میان تهی، از مردم وحدت فکر و عمل و فداکاری در راه میهن می‌خواهند. هیچ تبلیغی نیرومندتر و هیچ برهانی خدشه‌ناپذیرتر از عدالت و آزادی و بالنتیجه رفاه و آسایش و اطمینان به زندگانی نیست و مردم را بحکومت و کشور خود علاقمند نمیسازد و هیچ بشر سالم و عادی به آب و خاکی که در آن عبودیت و اسارت هست علاقه پیدا نمی‌کند و این همان نکته‌ایست که در گفتار سعدی می‌درخشد و او در ابواب متعدد کلیات، بشکلهای گوناگون آنرا پرورانده است.

